



جمهوری اسلامی ایران

وزارت آموزش پرورش

تعلیم و تعلم جاد است



تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران

(قبل از اسلام)

دوره کاردانی تربیت معلم

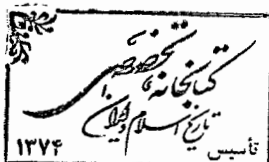
رشته علوم اجتماعی

۳۰۰۱

قیمت در تمام کشور ۵۵۰ ریال

۱۳۷۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تاریخ سیاسی - اجتماعی ایران

(قبل از اسلام)

دوره کاردانی تربیت معلم

رشته علوم اجتماعی

تهیه شده در گروه تاریخ دفتر برنامه ریزی
و تألیف کتب درسی

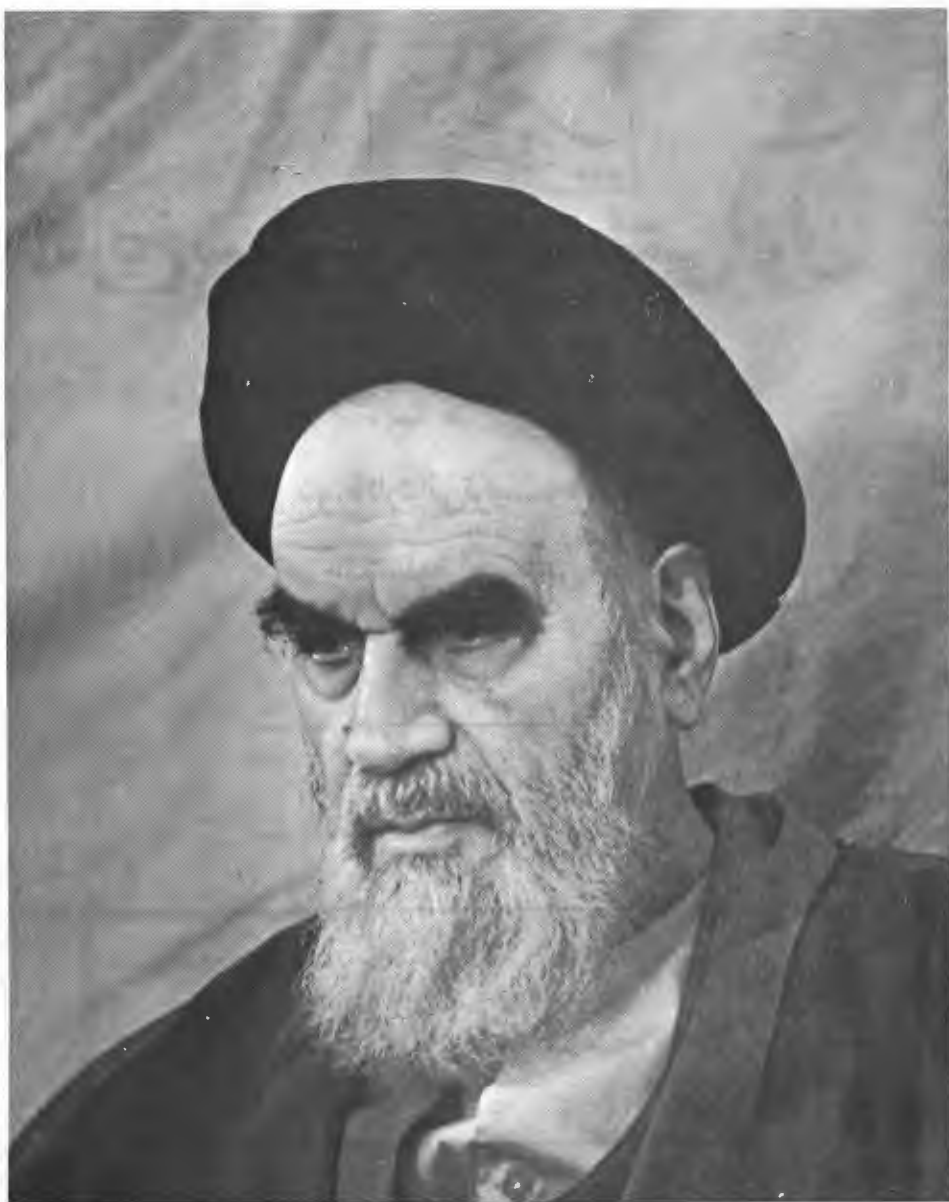
درسان محترم و دانشجویان کرامی و صاحب نظران سلامتی خود را در باره مطالب این کتاب
از طریق نامه پست یا تهران صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۳۶۳ - گروه تربیت معلم ارسال نمایند.
دفتر برنامه ریزی و تألیف کتب درسی

صفحه آرا: افسانه آشتی

چاپ از: ...



تهران - کیلو متر ۱۵ جاده مخصوص کرج
خیابان دارویش - تلفن: ۶۰۲۶۲۴۱-۴
صندوق پستی: ۱۳۴۴۵/۶۸۲
فاکس: ۶۰۲۶۲۴۰



تاریخ معلّم انسانهاست .

امام خمینی «قدس سرّه الشریف»

فهرست

۱	فصل اول: تاریخ ایران قبل از هخامنشیان
۱	— اولین و قدیمی ترین ساکنان ایران
۲	— عیلام
۵	— مهاجرت قبایل آریائی به ایران
۱۲	— پیدایش دولت ماد در ایران
۲۲	— حیات اجتماعی و اقتصادی جامعه ماد
۳۳	فصل دوم: فرمانروائی پارسها در ایران
۳۵	— کوروش دوم هخامنشی
۴۲	— فرمانروائی داریوش اول
۴۹	— خشایارشا
۵۵	— پادشاهی اردشیر درازدست
۵۷	— جانشینان اردشیر تا سقوط امپراطوری هخامنشی
۶۱	— سازمان سیاسی ایران در روزگار هخامنشی
۶۸	— مشخصات اقتصادی — اجتماعی امپراطوری هخامنشی
۷۹	فصل سوم: ایران در دوره سلوکیان
۷۹	— حکومت سلوکوس بر بابل
۸۰	— حکومت سلوکیان در ایران
۸۴	— جانشینان سلوکوس
۸۵	— فرهنگ و تمدن عصر سلوکی

۸۹	فصل چهارم: تاریخ سیاسی اشکانیان
۹۰	— ریشه نژادی و خاستگاه پارتها
۹۱	— تأسیس دولت اشکانی
۹۵	— دوران کشمکش با رومیان
۹۷	— پیروزیهای پارتها بر رومیان در نبرد حران
۹۸	— جنگ شام و شکست در روم
۹۹	— از جانشینان اُرد تا صلح بلاش با نرون
۱۰۳	— انحطاط و سقوط اشکانیان
۱۰۵	— حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار اشکانیان

۱۱۱	فصل پنجم: ایران در روزگار فرمانروائی ساسانیان
۱۱۲	— فرمانروائی اردشیر بابکان
۱۱۳	— جانشینان اردشیر از شاپور تا انوشیروان
۱۱۵	— پادشاهی شاپور دوم (ذوالاکتاف)
۱۲۶	— روزگار حکومت قباد و ظهور مزدک
۱۲۸	— تاریخ ایران از سلطنت انوشیروان تا سقوط ساسانیان
۱۲۹	— اصلاحات انوشیروان
۱۳۳	— دوران حکومت خسرو پرویز (خسرو دوم)
۱۳۵	— سلطنت یزدگرد سوم و انقراض شاهنشاهی ساسانی
۱۳۶	— تشکیلات سیاسی اداری و اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار ساسانی
۱۵۲	— علل سقوط ساسانیان

تاریخ ایران قبل از هخامنشیان

سرزمین ایران

ایران سرزمینی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و شامل بخش عمده‌ای از فلات ایران است. این فلات دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر مربع مساحت دارد که کشور ماد و سوم آن را به خود اختصاص داده است.

ارتفاع متوسط فلات ایران یک هزار و دویست متر است که تنها در جلگه‌های ساحلی اطراف آن یعنی جلگه‌های دریای خزر و خلیج فارس و دریای عمان اراضی کم ارتفاعی قرار دارد. فلات ایران مانند پلی است که شرق و غرب آسیا را به یکدیگر پیوند می‌دهد و همین موقعیت موجب اهمیت ایران در ابعاد مختلف و مسائل جهانی گردیده است. آب و هوای فلات ایران خشک و بری و بخش مهمی از بارانهایی که در آن فرو می‌ریزند از دریای مدیترانه سرچشمه می‌گیرند. اختلاف درجه حرارت در فلات ایران بسیار زیاد است و میزان ریزش باران نیز در قسمتهای مختلف آن، تفاوت زیادی بایکدیگر دارد. تنها در یک چهارم فلات، مقدار ریزش باران سالانه ۳۰ سانتیمتر است و در بقیه قسمتها مقدار باران به اندازه‌ای کم است که برای کشاورزی کفایت نمی‌کند.

اولین و قدیمی‌ترین ساکنان ایران

اگر چه قبایل مهاجر آریایی مهمترین ساکنان باستانی ایران می‌باشند، اما مطالعات باستان‌شناسی، دیرین‌شناسی و تاریخی حاکی از آنست که قبل از مهاجرت آریاییها به ایران اقوام و قبایل متعددی از نژادهای متفاوت در ایران زندگی می‌کردند. کاوشهایی که در تپه سیلک کاشان، چشمه علی در جنوب تهران، تپه حصار در نزدیک دامغان و تپه گیان در نزدیکی نهاوند و دیگر نقاط به عمل آمده حاکی از این است که از هزاره پنجم قبل از میلاد اقوامی غیر آریایی در ایران زندگی می‌کردند و تمدنهای کم و بیش پیشرفته‌ای داشته‌اند که پس از ورود آریاییها، این قوم از دستاوردهای فرهنگی و تمدنی آنان سود جستند.

۱ - سواحل دریای خزر، خلیج فارس و دریای عمان و دشت خوزستان خارج از فلات ایران قرار گرفته‌اند.

«ایلامیها (ساکنان جنوب غربی ایران)، کاسی‌ها (ساکنان اطراف کوههای زاگرس و لرستان)، لولوبی‌ها (ساکنان کوههای زاگرس و باختران)، کادوسی‌ها (ساکنان گیلان)، تپوری‌ها (ساکنان مازندران) از جمله ساکنان ایران در عهد ماقبل آریایی بوده‌اند.

ایلام

«دولت ایلام نخستین دولت مستقل و نیرومندی است که در فلات ایران و دامنه‌های غربی کشور ما به وجود آمد. مملکت ایلام در گذشته شامل خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری بود و از مغرب به رود دجله و از مشرق به فارس، از شمال به کوههای بختیاری و از جنوب به بوشهر و خلیج فارس محدود می‌گردید. پایتخت ایلام شهر «شوش» بود که به آن «سوزیان» یا سوزیانا نیز اطلاق شده است.

تا اوایل قرن بیستم و پیش از حفاریات و اکتشافات باستان‌شناسان در «شوش» اطلاعات مربوط به ایلام بسیار اندک و غیردقیق بود و به اطلاعاتی که تورات و بعضی از منابع عربی می‌دادند منحصر می‌شد. این منابع، ایلام را فردی خاص معرفی می‌کردند و به ذکر نسب او می‌پرداختند و آنگاه پیرامون وی اطلاعاتی کلی و بعضاً افسانه‌ای که پایه علمی نداشت نقل می‌نمودند.

پس از حفاریات شوش معلوم شد که ایلام نام سرزمین خاصی با مشخصات فوق‌الذکر بوده که مردمی از نژادی خاص با فرهنگ و تمدنی کهن و ویژه خویش در آن به سر می‌برده‌اند. باستان‌شناسان پس از حفاریهای شوش، به کاوشهای خود ادامه داده و نهایتاً معلوم گردید که «شوش» پایتخت ایلام بوده و شهرهای دیگری نیز در سرزمین ایلام وجود داشته‌اند که مهمترین آنها عبارت بودند از «ماداکتو» که در کنار کرخه ساخته شده بود، «خایدالو» که ظاهراً در محل خرم‌آباد فعلی قرار داشت و بالاخره شهر «اهواز».

تحقیقات علمای باستان‌شناس اگرچه پرده از روی بسیاری ابهامات در تاریخ ایلام برداشت اما متأسفانه نتوانست به شکل دقیق، تاریخ این سرزمین را معلوم بدارد و اطلاعات دقیقی درباره حیات سیاسی، اجتماعی ایلام به دست دهد. محققان هنوز درباره نژاد ایلامیها و خاستگاه اولیه آنان اتفاق نظر ندارند.^۱ به اعتقاد بعضی از پژوهشگران واژه «ایلام» سامی و به معنی کوهستان است. «دیولافوا» و دمرگان که هر دو تحقیقات زیادی درباره سرزمین ایلام داشته‌اند، معتقدند که ساکنان اولیه ایلام یعنی بومیهای ایلام را دسته‌ای از حبشی‌های مهاجر تشکیل می‌دادند که بعدها جای خود را به مهاجرین ایلامی دادند.

۱ - قدیمی‌ترین منبعی که درباره نژاد ایلامیها سخن گفته تورات است که ایلامیها را از فرزندان سام پسر حضرت نوح دانسته است که البته این نظر مانند بسیاری از طبقه‌بندیهای نژادی تورات نادرست است. سفر تکوین باب دهم، آیه ۲۳

اگرچه غالب محققان و نژادشناسان اعتقاد دارند که ایلامیها از نژاد آریایی یا نژاد سامی نبوده‌اند، اما از سوی دیگر وحدت نظری نیز درباره نژاد این مردم ندارند. بعضی از ایلام‌شناسان اظهار داشته‌اند که ایلامیها از نژاد آسیایی یا «زاگرو-ایلامی» بوده‌اند،^۱ و در واقع گروهی از اقوامی به شمار می‌روند که خاستگاه اولیه آنان قفقاز و حاشیه‌های دریای خزر بوده است. اگر چنین نظریه‌ای درست باشد، می‌توان گفت میان ایلامیها و سومریها لااقل قبل از مهاجرت به ایران و بین‌النهرین پیوندهایی وجود داشته، زیرا خاستگاه اولیه سومریها نیز چنانکه گفتیم بنا به اعتقاد دسته‌ای از پژوهشگران، نواحی قفقاز و کناره‌های دریای خزر بوده است.

مورخان بر اساس پژوهشهای باستان‌شناسان و آثار بدست آمده از تمدن ایلام، تاریخ این کشور را به سه دوران تقسیم کرده‌اند.^۲ که به طور خلاصه عبارتند از:

دوره اول: اطلاعات بسیار مهمی درباره آن وجود ندارد و به کشمکشهای ایلامیها با سومریها و آکدیه‌ها محدود می‌شود. در این دوره ایلامیها نسبت به همسایگان غربی خود از تمدن عقب مانده‌تری برخوردار بودند و از نظر اقتصادی خاصه در تجارت پیشرفت چندانی نداشتند، زیرا موقعیت جغرافیایی و نیز ضعف سیاسی آن امکان گسترش فعالیت‌های تجاری را نمی‌داد. از نظر سیاسی نیز وحدت سیاسی ایلام به گونه‌ای که در ادوار بعدی حاصل شد تکوین نیافته بود. قبایل ایلام در این دوره تنها به هنگام مواجه شدن با تهدیدات و هجوم‌های بیگانگان متحد می‌شدند و در غیر این صورت هر یک زندگی سیاسی و اجتماعی مستقلی داشتند.

دوره دوم: در این دوره ایلامیها قدرت سیاسی قابل توجهی یافتند و فرمانروایان ایلامی متوجه تصرف و غارت ممالک و مناطق همسایه شدند. مهمترین موفقیت پادشاهان ایلامی در این دوران غلبه آنان بر بابل و غارت این شهر است. در این زمان که سلسله کاسی‌ها بر بابل حکومت داشتند، حملات مکرر ایلامی‌ها بر بابل شروع شد و بالاخره شوتروک ناخونتا موفق به تصرف بابل گردید و سلسله کاسی‌ها را در بابل از میان برداشت.

دوره سوم: در این دوره بر اثر پیشرفت آشوریها و تسلط آنان بر ساکنان نواحی کوهستانی همجوار ایلام، آشوریها و ایلامیها همسایه می‌شوند و در نتیجه محاربات این دو قوم با یکدیگر آغاز می‌شود. بنابراین مشخصه این دوران، جنگ ایلامیها با آشوریها است. ایلامیها که در می‌یابند نمی‌توانند به تنهایی با آشور مقابله کنند دست اتحاد به بابلیها می‌دهند و این دو کشور اتحادیه‌ای علیه آشور تشکیل می‌دهند. در این زمان سارگن دوم پادشاه آشور بود. او پس از شنیدن خبر این اتحاد بلافاصله و قبل از اینکه بابلیها بتوانند به ایلامیها مساعدتی کنند، به ایلام حمله کرد، اما با

۱ - پیر آمیه - تاریخ ایلام، ترجمه شیرین بیانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران صفحه ۲

۲ - پیرنیا - تاریخ ایران باستان، کتاب اول تاریخ مشرق قدیم، صفحه ۱۳۳.

مقاومت و دلاوری شدید مردم ایلام مواجه شد و بدون نتیجه عقب نشینی کرد. این جنگ که نخستین هجوم آشوریها به ایلام بود، در واقع با ناکامی آشوریها در تسلط به ایلام پایان یافت. جنگ دوم آشوریها و حمله آنان در زمان حکومت «سنا خریب» پادشاه آشور انجام گرفت. ستاخریب از شورش ایلامیها علیه پادشاه خود و کشته شدن وی به دست مردم ایلام استفاده کرد و از طریق خوزستان به ایلام حمله کرد. ایلامیها که پادشاهی نداشتند، «کودر ناخوندی» را به پادشاهی برگزیدند، اما او نیز اقدامی برای مقابله با آشوریها انجام نداد.

بنابراین ایلامیها او را نیز کشتند و فردی به نام «امان مینانو» را به حکومت برگزیدند. وی توانست به سپاهیان ایلام سروصورتی بدهد و آشوریها را بدون موفقیت در جنگ عقب نشاندد. مدتی بعد ایلامیها از اشتغالات آشوریها در مناطق دیگر استفاده کردند و بابل را غارت نمودند.

سقوط ایلام

با به قدرت رسیدن «آشور بنی پال» در آشور، حملات آشوریها به ایلام افزایش یافت. این پادشاه آشوری که در اوج غرور و قدرت قرار داشت در صدد تسخیر جدی ایلام برآمد و برای اینکه بهانه‌ای برای این کار داشته باشد از پادشاه ایلام تقاضا کرد که رب النوع «نه نه» را به آشور واگذار کند. تسلیم در مقابل این خواسته و تسلیم رب النوعی که معتقدان زیادی در ایلام داشت غیرممکن بود. بنابراین شاه ایلام در مقابل این درخواست ایستادگی کرد و پاسخ منفی داد. به دنبال این پاسخ سپاهیان آشور بنی پال وارد شوش شدند و پس از قتل عام مردم و ویران کردن شهرها و معابد، رب النوعهای ایلامی را به آشور بردند. آشور بنی پال در فتح نامه‌ای که نوشته از اقدامات خود در ایلام چنین یاد می‌کند:

«من از شهرهای ایلام آن اندازه ویران کردم که برای گذشتن از آنها یک ماه و بیست و پنج روز وقت لازم است. همه جا (برای بایر کردن زمین) نمک و خار افشاندم و شاهزادگان و خواهران شاهان و اعضای خاندان سلطنتی را از پیر و جوان با رُسا و حکام و اشراف و صنعتگران، همه را با خود به اسیری به آشور آوردم، مردم آن سرزمین از زن و مرد را با اسب و قاطر و الاغ و گله‌های چهارپایان کوچک و بزرگ که شمار آنها از دسته‌های ملخ فزون‌تر بود به غنیمت گرفتم و خاک شوش و مدکتو^۱ و هلتماش^۲ و شهرهای دیگر را به آشور کشیدم. در ظرف مدت یکماه تمام ایلام را به تصرف درآوردم. بانگ آدمیزاد و اثر پای گله‌ها و چهارپایان و نغمه شادی را از مزارع برانداختم و همه جا را چراگاه خران و آهوان و جانوران وحشی گوناگون ساختم.»^۳

۱ - Madaktu

۲ - Haltemash

۵ آشور بنی پال پس از قتل عام و ویرانی ایلام پادشاه آن را دستگیر کرد. او را به اربابه خود بست و وی را واداشت که اربابه سلطنتی را تا معبد آشور و ایشтар بکشد. پس از رسیدن به آشور به دستور آشور بنی پال دناثق سردار ایلامی را زنده زنده پوست کنند و پس از قطعه قطعه کردن بدن وی هر قطعه‌ای را به نشانه پیروزی به قسمتی از کشور آشور فرستادند.

فرهنگ و تمدن ایلام

اطلاعات محدودی که درباره فرهنگ و تمدن ایلامی بر اثر اکتشافات اخیر به دست آمده نشان می‌دهد که ایلامیها به شدت از فرهنگ و تمدن بین‌النهرین متأثر بوده‌اند. آنها با اینکه قرن‌ها در استقلال سیاسی زندگی می‌کردند و همواره تلاش داشتند تا زندگی سیاسی مستقلی در برابر همسایگان داشته باشند، هیچگاه موفق به تشکیل یک قدرت سیاسی متمرکز نشدند. تشکیلات سیاسی در ایلام چیزی شبیه حکومت‌های فدرالی و خودمختار بود که هر کدام از ایالات دارای حکومت‌های جداگانه‌ای بودند که به هنگام ظهور پادشاهی نیرومند برای مدت زمان کوتاهی از اهمیت و اقتدارشان کاسته می‌شد.

۶ اهمیت فرهنگ و تمدن ایلام در خط و هنر آن است. خط ایلامی میخی است و مرکب از سیصد علامت است که از خط سومری اقتباس شده است. زبان مردم ایلام نیز زبان انزانی یا انشانی بود، با این حال ایلامیها کتیبه‌های خود را به زبان سومری می‌نوشتند که همین امر نشانه‌ای از تأثیر تمدن بین‌النهرین در ایلام است.

۷ عقاید دینی ایلامیها نیز به عقاید ساکنان بین‌النهرین شباهت زیادی داشت. مهمترین خدای ایلامیها که پرستش آن به پادشاهان و کاهنان معابد اختصاص داشت شوشیناک بود. قرون دوازدهم و سیزدهم پیش از میلاد روزگار اقتدار سیاسی ایلام و رشد فرهنگ و تمدن آن است. در این دوره ایلامیها در زمینه هنر و معماری رشد زیادی کردند و توانستند بناهای بزرگ و زیگورات‌های متعددی مانند نمونه‌های بین‌النهرین بسازند.

مهاجرت قبایل آریایی به ایران

خاستگاه و سرزمین اولیه اقوام آریایی

آریائیها که یکی از شاخه‌های نژاد هند و اروپایی می‌باشند، به دلایلی که دقیقاً مشخص نیست در ادواری بسیار دور به تدریج مسکن اولیه خویش را ترک گفتند و به نقاط مختلفی مهاجرت کردند که از جمله آنها سرزمین ایران است. تاریخ آغاز این مهاجرت‌ها را غالب

پژوهشگران در حدود سه هزار سال قبل از میلاد تعیین کرده‌اند. دلایل این مهاجرت‌ها چنانکه اشاره شد به درستی معلوم نیست. اوستا کتاب دینی زردشتیان اشاره می‌کند که نام سرزمین اصلی (و شاید اولیه) آریائیه، آیران و آج یعنی سرزمین آریائیه بوده است. این سرزمین که محلی خوش آب و هوا و دارای زمینهای مستعد و حاصلخیز بود، ناگهان با کینه‌توزی ارواح پلید به سردی گرائید و در نتیجه کشاورزی و ادامه زندگی در آن ناممکن یا دشوار گشت.^۱ به این سبب بود که آریائیه سرزمین خویش را ترک گفتند و دست به مهاجرت زدند. علی‌رغم اشاره کتاب دینی زردشتی‌ها به «ایران و آج» به درستی معلوم نیست این مکان در کجا قرار داشته و محل سکونت اولیه آریائیه چه منطقه‌ای بوده است. فرضیاتی که دانشمندان مختلف ابراز داشته‌اند با یکدیگر تفاوت دارد و وحدت نظری میان آنان در این باره موجود نیست. تا اواسط قرن نوزدهم این عقیده مقبول بود که موطن اولیه آریائیه «پامیر» بوده که شاخه‌های مختلف این قوم از همین سرزمین به ایران، هندوستان و اروپا مهاجرت کرده‌اند. در همین زمان عده‌ای دیگر نیز اعتقاد داشتند که «بلخ» یا «باکتریا» موطن نخستین آریائیه بوده است.

بعضی دیگر از پژوهشگران مدعی بودند که خاستگاه اقوام آریایی سیبری بوده و چون هوای این سرزمین به سردی گرائید، اقوام ساکن در این ناحیه ناگزیر از مهاجرت شدند. کناره‌های دریای بالتیک تا شبه جزیره اسکاندیناوی محل دیگری است که بنا به اعتقاد بعضی از دانشمندان نخستین خاستگاه اقوام هند و اروپایی بوده است. در زمان حکومت نازی‌ها در آلمان مورخان نژاد پرست مدعی شدند که جلگه‌های شمالی آلمان و لهستان و سرزمینهای واقع میان بالتیک و کارپات نخستین موطن آریائیه است. دسته‌ای دیگر از پژوهشگران که فرضیه آنان در حال حاضر از دیگر فرضیه‌ها مقبولیت بیشتری یافته است، جلگه‌های روسیه جنوبی واقع در میان رودهای دانوب سفلی و ولگای سفلی را خاستگاه اولیه آریائیه می‌دانند. فرضیه دیگر در این باره فرضیه‌ای است که (البته توجه چندانی به آن نشده) نواحی اطیش و مجارستان و اراضی دانوب سفلی را موطن اولیه آریائیه می‌شمارد.

در کتاب تاریخ ملل قدیم آسیای غربی پس از ذکر تقریباً مشروح این فرضیات و بیان دلایل و شواهد مربوط به هر فرضیه‌ای چنین می‌خوانیم:

«این بود خلاصه نظرهایی که درباره منشأ آریائیه اظهار شده. هیچیک از آنها حتی

۱ - قسمتی از متن اصلی وندیداد درباره محل سکونت اولیه آریائیه و علت مهاجرت آنان چنین است: «اهورامزدا به سپتمان زردشت گفت وقتی که جایی برای سکونت نبود من جاهایی آرام بخش (غیر از آریا و آج) خلق کردم، من که اهورامزدایم اولین شهری که آفریدم «آریا و آج» بود و خوب با قاعده بود. اهریمن قتال برضد آن کار کرد و مار بزرگ و سرمای داده «دو» در آن خلق کرد. آنجاده ماه سرماست و دو ماه گرما، در آن دو ماه آب سرد است. زمین سرد است. گیاه سرد است. در آنجا، در وسط زمستان بارندگی می‌شود و مشکلات سخت می‌آورد». جلیل ضیاءپور - مادها و بنیانگذار نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران، تهران انتشارات انجمن آثار ملی بی تا ص ۴۲.

فرضیه‌ای که در باب «جنوب روسیه» می‌باشد و ظاهراً جالب‌تر و معقول‌تر از سایر فرضیه‌ها است، مبنای علمی ندارند. منتهی با مقایسه آنها می‌توان نظر کلی راجع به گذشته این اقوام اتخاذ کرد. به این ترتیب می‌توان گفت که مسکن اصلی آریایی‌ها یعنی اقوامی که به زبان آریایی تکلم می‌کرده‌اند، در جلگه‌های شمال «اورازی»^۱ در اراضی میان دریاچه بالخاش و دانوب قرار داشته. در این مرغزارهای وسیع که هیچ نوع عوارضی در آن مشاهده نمی‌شود (کوه‌های اورال در شمال این منطقه قرار دارند)، قبایل روستایی قرن‌ها زندگی کرده‌اند. یکنواختی جلگه چنانکه اشاره شد وحدت کلی زبان آنها را به وجود آورده و وسعت و فراخی آن، موجب ظهور لهجه‌های گوناگون در مراکز مختلف شبانی گشته است»^۲.

تاریخ و مسیر مهاجرت اقوام آریایی

پژوهشهایی که تا کنون درباره زمان مهاجرت اقوام آریایی انجام گرفته حاکی از این است که تاریخ این مهاجرت‌ها از هزاره دوم قبل از میلاد فراتر نمی‌رود. در این تاریخ قبایل آریایی به دلایلی که دقیقاً معلوم نیست،^۳ موطن اولیه خویش را به تدریج و طی چند قرن ترک گفتند و به مناطق و سرزمینهای مناسبی مهاجرت کردند؛ هزاره دوم قبل از میلاد، زمان ظهور شاخه‌هایی از اقوام آریایی در فلات ایران است. مهاجران آریایی در دو شعبه و از دو بخش غربی و شرقی روانه سرزمینهای جنوب شدند و قدم در آسیای غربی گذاشتند. شعبه غربی، دریای سیاه را دور زدند و پس از گذشتن از بالکان و تنگه بسفر وارد آسیای صغیر گردیدند. پیش از این اقوام در این مناطق قبایلی از نژاد قفقازی یا خزری یا «آسیانی»^۴ زندگی می‌کردند که مهاجمان آریایی بر آنان تسلط یافتند و امپراطوری هیتی* (حتی) را پایه‌ریزی نمودند و حتی بابل و مصر را مورد تهدید قرار دادند.

مهاجران شعبه شرقی دو راه متفاوت را برای حرکت به سرزمینهای جنوب طی کردند. دسته‌ای از آنان از قفقاز عبور کردند و تا نزدیکیهای رود فرات پیشروی کردند. این مهاجران نیز با بومیهای منطقه مخلوط و ممزوج شدند و امپراطوری میتانی را پایه‌ریزی نمودند. این

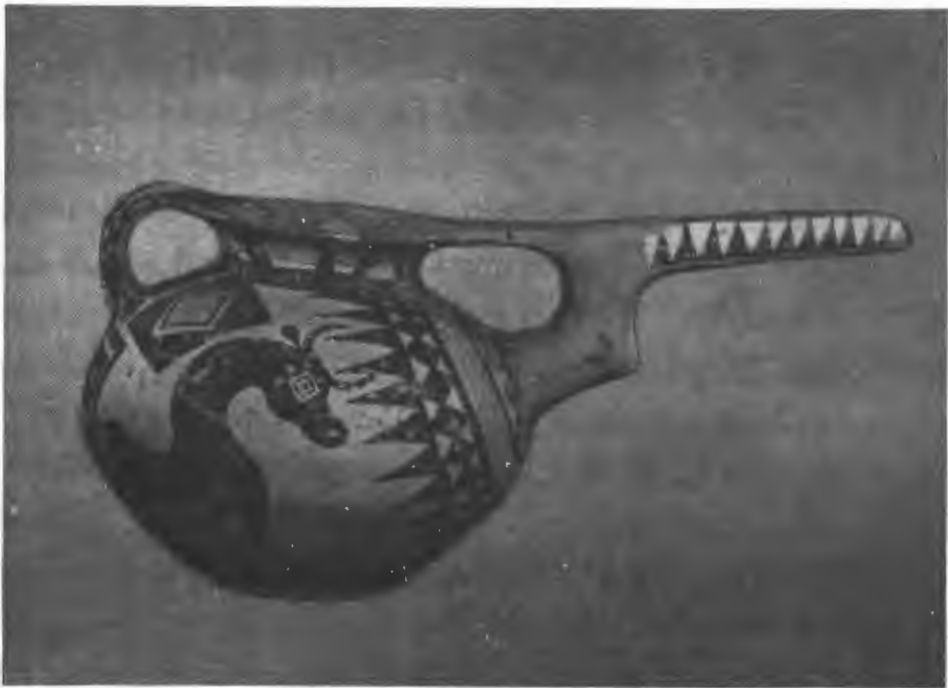
۱ - Eurasie

۲ - بهمنش، احمد - تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۲، ص ۱۴۵

۳ - شاید تغییرات سریع آب و هوا همانگونه که در کتابهای مذهبی ایران باستان آمده است و یا ازدیاد جمعیت و بروز مشکلات مربوط به تغذیه اعم از تغذیه انسانی یا دامی و یا فشار اقوام دیگر (چنانکه گیرشمن متذکر شده است، ص ۴۹) علت یا علل مهاجرت قبایل هند و اروپایی بوده است.

۴ - نژادی که نه سامی بودند نه آریایی و ظاهراً موطن اولیه آنان سرزمینهای ساحلی دریای خزر و قفقاز بوده است. بنا به اعتقاد بعضی از محققان سومریها و کاسی‌ها از این نژاد بودند.

* Hittite



ظرف سفالی با نقوش تزئینی مربوط به هزاره اول قبل از میلاد فلات ایران



جام طلایی با نقوش برجسته مربوط به قرن هشتم قبل از میلاد. تپه حسنلو



زیگورات چغا زنبیل از آثار عیلامیها در خوزستان

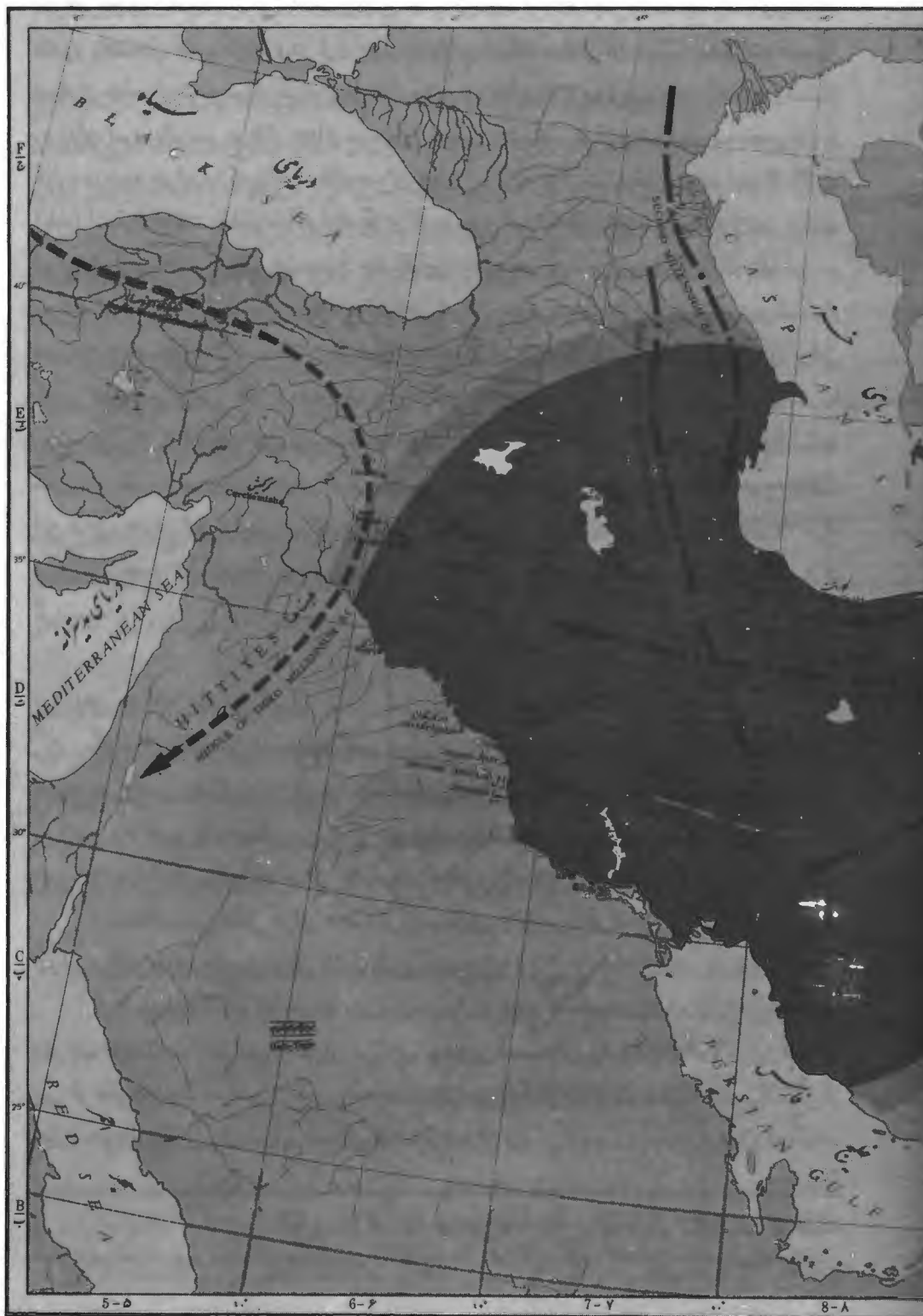


جام نقره نقشدار از قرن هشتم ق. م
یافته شده در تپه حسنلو



کوزه سفالین لعابدار متعلق به هزاره اول
قبل از میلاد از زیویه





امپراطوری در ابتدا قدرت فوق‌العاده زیادی کسب کرد و با فراغنه مصر متحد شد. اما سرانجام مقهور پادشاهان هیتی گردید و در قرن چهارم میلادی حیات سیاسی آن خاتمه پذیرفت. دومین دسته از مهاجران شعبه شرقی در اواسط هزاره دوم تدریجاً روانه سرزمینهای واقع در میان رودهای آمودریا و سیر دریا (رودهای سیحون و جیحون) شدند و در این نواحی به خصوص در کناره دریاچه خوارزم (که بنا به اعتقاد عده‌ای همان ایران وّاج است) و نیز در نواحی باکتریا (بلخ) استقرار یافتند. فشار مهاجران دیگری که به سوی این مناطق پیش می‌آمدند و نیز مساعد نبودن شرایط اقلیمی و تغییرات محیط جغرافیایی، مدتی بعد این اقوام را ناگزیر از مهاجرت و جستجوی محیط مناسب دیگری ساخت. نواحی شرقی بعضی جلگه‌های رودهای سند و گنگ و سرزمین هندوستان قبلاً به تسخیر دیگر قبایل مهاجر آریایی درآمده بود. بنابراین دو تیره از اقوامی که در آسیای مرکزی توقف کرده بودند، یعنی مکاها و «آری‌ها» (آریانها) ناگزیر شدند تا متوجه سرزمینهای شرق آسیای غربی بشوند و راه ایران را پیش گیرند.^۱ پس از غلبه بر بومیانی که در مشرق، مرکز، غرب و شمال غربی ایران می‌زیستند محل استقرار جدیدی یافتند که با توجه به نام این قبایل، «اران شهر» (یعنی ایرانشهر) نام گرفت و نهایتاً به «ایران» بدل گردید. مادها و پارس‌ها دو قبیله از همین قبایل مهاجر بودند که وارد ایران شدند و موجد حکومت‌های باستانی ایران گردیدند.

پیدایش دولت ماد در ایران

گفتیم که مادها یکی از قبایل مهاجر آریایی بودند که از طرف شرق وارد ایران شدند و به تدریج در نواحی مختلفی از ایران پراکنده گشتند. مناطقی را که مادها در آن به سر می‌بردند یعنی سرزمین ماد قدیم را محققان مرکب از سه ایالت دانسته‌اند که عبارت بودند از:

۱ - ماد آتروپاتن که همان ناحیه آذربایجان و قسمتهایی از غرب ایران است.
 ۲ - مادی‌سقلی شامل عراق عجم (ایران مرکزی) و نواحی اطراف آن دریاچه نمک، ری و تهران و قسمتهای جنوب شرقی دشت کویر و همدان بود.

۳ - مادپارتاکناک که میان دو رشته کوه شمال و جنوب محدود می‌شد و زاینده رود آن را مشروب می‌ساخت و نواحی اصفهان امروزی مهمترین قسمت آن بود. مادها علاوه بر این قسمتها پس از طلوع قدرت سیاسی و غلبه بر مخالفان بر نواحی دیگری نیز دست یافتند، مستصرفات آنان عبارت بود از: پارس، ارمنستان، قسمتی از آشور (حران و بین‌النهرین شمالی)، عیلام درنگیان

۱ - در باب کیفیت ورود آریائیها به ایران نظریه واحدی وجود ندارد. آنچه می‌خوانید یکی از مقبول‌ترین این نظریات است که شواهد بیشتری بر صحت آن وجود دارد؛ برای اطلاع از نظریات دیگر به منابعی که معرفی شده است مراجعه کنید.

(سیستان و کرمان، قسمتی از مکران و افغانستان غربی تا قندهار)، پارت و هیرکانیه (گرگان) و ناحیه سغد.

متأسفانه با همه پژوهشهای انجام شده درباره تاریخ ماد، هنوز اطلاعات کمی درباره این قوم وجود دارد. حتی مورخین در تاریخ ورود آنان به ایران اتفاق نظری ندارند. همین اختلاف درباره تعداد و نام قبایل مادی نیز به چشم می‌خورد، گتزیاس و هرودوت هر کدام در این باره مطالب متفاوتی ابراز داشته‌اند که تفاوت زیادی با یکدیگر دارد.

اطلاعات باستان‌شناسی نیز به این دلیل که هنوز در قلمرو مادیها حفاری‌های لازم انجام نگرفته محدود و بسیار اندک است. بنابراین منابع اطلاعاتی درباره تاریخ مادها به روایات یونانی‌ها، کتیبه‌های اقوام باستانی ماقبل آریایی و تحقیقات زبان‌شناسی محدود می‌شود. منابع آشوری که بیشترین اطلاعات درباره اقوام و ملتهای باستانی را به مناسبتهای مختلف ارائه داده‌اند، مدتها پس از ورود مادها به ایران به اشاراتی درباره آنها پرداخته و از وجود آنان در سرزمین ماد اطلاع داده‌اند.

تیگلات پلسر اول پادشاه آشوری که در حدود ۱۱۰۰ ق. م. حکومت می‌کرد، طی یک لشکرکشی به سرزمینهایی که بعدها سرزمین ماد نامیده شد، وارد شده است. وی در کتیبه‌ای که پس از این لشکرکشی تنظیم کرده نام مناطقی را که تصرف کرده است ذکر می‌کند ولی نامی از قبایل ماد نمی‌برد.

نام ماد اولین بار در کتیبه‌ای که از شلمانصر پادشاه دیگر آشوری به جای مانده دیده می‌شود. این پادشاه ضمن شرح فتوحات خویش در سال ۸۳۹ ق. م. از ورود خویش و غلبه بر مملکت «مادی» یاد می‌کند. شاهان بعدی آشور نیز اگرچه به مناسبتهای مختلفی از مادیها نام برده‌اند، اما به ذکر اطلاعات بسیار اندک بسنده کرده‌اند. به این ترتیب در حال حاضر به خصوص برای اطلاع از تاریخ سیاسی ماد چاره‌ای جز مراجعه به منابع یونانی نیست. هرودوت قبایل مادی را به ترتیب زیر معرفی کرده است:

- | | | |
|---------------------|-------------------------|-----------------------|
| ۱- بوز Bouse | ۲- پارتاسنی Paretacenie | ۳- ستروشات Strouchate |
| ۴- آریزانت Arizante | ۵- بود Boude | ۶- مغها Magosh |

تاریخ سیاسی ماد

مادها پس از ورود به سرزمین ماد و استقرار در آنجا در واقع قدم به منطقه‌ای خالی از سکنه گذاشتند. سرزمین ماد مانند اغلب نواحی ایران که آریائیها در آن استقرار و اسکان یافتند، دارای ساکنانی با فرهنگ و نژاد خاص خودشان بود که اطلاعات دقیقی در مورد آنها موجود نیست و فقط پاره‌ای از مدارک و شواهد وجود آنها را قبل از مهاجرت مادها و در زمان استقرارشان در

سرزمین ماد مسلم می‌سازد. قبایل و مردمان مزبور خواه ناخواه حضور تازه واردان را در کنار خویش پذیرا شدند و در سرزمین ماد همچنان به ادامه زندگی پرداختند. به دلیل پراکندگی مجموعه این قبایل و فقدان تمرکز سیاسی در میان آنان، قدرتهای نیرومند داخلی و خارجی و حتی دیگر قبایل مهاجر تازه وارد همواره به تاراج آنان می‌پرداختند و مشکلات زیادی را در جهت برقراری یک زندگی آسوده برای قبایل مستقر در سرزمین ماد ایجاد می‌کردند. در چنین شرایطی به تدریج زمینه برقراری وحدت در میان ساکنان سرزمین ماد پدید آمد و آنان در صدد برآمدند تا با ایجاد وحدت سیاسی در میان خویش و دفاع یکپارچه و دسته جمعی در مقابل مهاجمین، مانع از چپاولها و باج ستانیهای آنان گردند. به این ترتیب اتحادیه قبایل ماد تحقق یافت و زمینه تشکیل فرمانروایی مادها فراهم گردید. شواهد و اسناد تاریخی حاکیست که اتحاد قبایل ماد ترکیبی از قبایل بومی سرزمین ماد و قبایل مادی بوده است، اما بعدها قبایل مادی قدرت بیشتری در اتحادیه مزبور پیدا کردند و نهایتاً فرمانروایی سرزمین ماد را به خود اختصاص دادند. در جریان وحدت قبایل ماد البته در همان مراحل و سالهای اولیه، همه قبایل از مسئله وحدت استقبال نکردند و وارد اتحادیه مذکور نشدند و ترجیح دادند که همچنان به دور از هر وحدت سیاسی با دیگر قبایل زندگی کنند. قبایل «مانتا» از جمله این قبایل بودند که البته مدتی بعد وارد اتحادیه قبایل شدند و در تقویت آن کوشش زیادی کردند تا جایی که توانستند در پیدایش فرمانروایی مادها مساعدت زیادی داشته باشند و به همین دلیل نیز بسیاری از میراث فرهنگی و تمدنی خویش را در فرهنگ و تمدن مادی نفوذ دهند.

قبایل مانتایی هم دارای قدمت تاریخی بیشتری نسبت به مادیها بودند و هم از رشد تمدنی و سیاسی بیشتری برخوردار بودند، تا جایی که قادر بودند بدون اتکا به دیگر قبایل به دفع تهاجمات بیگانگان مهاجم و از جمله آشوریها و اورارتوریها پردازند. شاید به همین دلیل در آغاز رغبتی به ورود در اتحادیه مادها نشان ندادند، اما به مرور زمان وقتی که قدرت قبلی آنان در اثر تهاجمات مکرر بیگانگان به انحطاط گرائید، چاره‌ای جز ورود به جرگه اتحادیه قبایل سرزمین ماد ندیدند و به اتحادیه مزبور پیوستند.

از جمع‌بندی روایات مختلف می‌توان دریافت که ظهور «دیوکس» یا «دیوسس» و یا «دیوک»^۱ و تشکیل اتحادیه قبایل سرزمین ماد در حدود نیمه اول قرن هشتم ق. م. بوده است. درباره چگونگی فرمانروایی دیاکو هنوز نیز روایت هرودوت صرف نظر از جنبه‌های داستانی آن

۱ - قبایل مانتایی، مردمانی بودند از تیره آسیائی (Asianic) که از مدتها قبل در نواحی جنوبی دریاچه ارومیه و کردستان فعلی زندگی می‌کردند و توانسته بودند مقارن اقتدار آشوریها و پیدایش دولت اورارتو، قدرت نسبتاً نیرومند مانتایی را تشکیل دهند.

مورد توجه و استناد پژوهشگران و مورخان است. هرودوت در این باره چنین نوشته است: «... مدت پانصد و بیست سال قسمت بزرگی از فلات آسیا تحت سلطه آشوریها بود و پس از این مدت که سلطه آنها ادامه داشت، نخستین قومی که از آنها جدا شد قوم ماد بود... در بین اقوام ماد مردی بود بسیار زیرک و باهوش که دیوکس نام داشت و فرزند «فرااورت»^۱ بود. این شخص که فریفته به چنگ آوردن حکومت بود، برای رسیدن به مقصود چنین اقدام کرد: مادها در آن زمان در چند دهکده به طور پراکنده می‌زیستند. دیوکس که از مدتها قبل در دهکده خود مورد احترام و ستایش بود با دقت و علاقه‌ای خاص در آن قبیله به اجرای عدالت و دادگستری پرداخت... و او که مردی قدرت طلب بود کوشید خود را مردی درست و پرهیزکار و عادل نشان دهد. این رفتار موجب شد که همشهریان او مدح و ثنای زیادی از او گفتند و همه جا از او تمجید کردند. به حدی که ساکنان دهکده‌های دیگر نیز دانستند که دیوکس تنها مردی است که از روی عدل و انصاف قضاوت می‌کند. وقتی ساکنان دهکده‌های دیگر از این جریان مطلع شدند، آنها که قبلاً با احکام ظالمی روبرو شده بودند با آغوش باز به جانب او شتافتند... وقتی دیوکس متوجه شد که همه امور با و مراجعه می‌شود دیگر حاضر نشد در محلی که برای قضاوت برمسند می‌نشست حاضر شود و از ادامه قضاوت خودداری کرد. استدلال او این بود که چون تمام روز به رسیدگی و قضاوت درباره هموعان خود مشغول بود به امور شخصی خود نمی‌رسید و این امور مهمل مانده بود. چون او از قضاوت خودداری کرد، غارت و بی‌نظمی بیش از گذشته در دهکده‌ها رونق گرفت. پس مادها در محلی گرد هم جمع شدند و با یکدیگر به مشورت پرداختند. چون این سؤال مطرح شد که چه کسی را به پادشاهی انتخاب کنند، همگی با اصرار تمام دیوکس را نام بردند و از او تمجید کردند. سرانجام مجمع عمومی چنین رأی داد که دیوکس پادشاه آنها باشد...»^۲

سرانجام فرمانروایی دیاکو

گزارشهای هرودوت صراحت دارد که دیاکو مدت پنجاه و سه سال سلطنت کرد و پس از مرگش پسر وی «فرااورت» به سلطنت رسید، اما فتح نامه‌های آشوری که بر روی کتیبه‌های این قوم منعکس است، حاوی گزارشی درباره شخصی به نام «دیاکو»^۳ می‌باشد که فرمانروای ناحیه «مادای» بوده و پس از شورش علیه آشوریها به دست سارگون دوم پادشاه آشوری دستگیر و همراه

۱ - Phraorte

۲ - هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هادی هدایتی - تهران انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸ جلد اول کلی یو،

ص ۱۸۴-۱۸۵

۳ - Dayoukkou

خانواده اش به سوریه تبعید شده است. همین مسئله باعث شده است که عده ای دیوکو و دیاکو را شخص واحدی دانسته و گزارش هروودوت را درباره سرانجام مؤسس دولت ماد نپذیرند. موافقین نظریه هروودوت مدعی اند که دیوکو و دیاکو دو فرمانروای متفاوتی بوده اند که دومی یکی از فرماندهان سرزمین ماننا بوده که پس از طغیان علیه آشوریها دستگیر و تبعید شده است.

قیام فرورتیش^۱

علیرغم اختلاف نظر مورخان درباره سرانجام مؤسس دولت ماد، تقریباً همگی آنان متفقند که پس از دیاکو، فرزندش فرورتیش فرمانروایی مادها را به خود اختصاص داد. در این هنگام آشوریها همچنان نیرومندترین قدرت منطقه به شمار می رفتند و هنوز امکان قیام علیه آنان و خروج از زیر سلطه ایشان وجود نداشت. به همین دلیل نیز بود که دیاکو نیز علیرغم متحد ساختن مادها در زمان خویش، مجبور شده بود همچنان به آشوریها باج و خراج پردازد. فرورتیش در آغاز، سیاست پدر خویش را در مقابل آشوریها پیش گرفت و ضمن تمکین از آنان، باج و خراج لازم را به نینوا فرستاد. اما مدتی بعد که توانست ناحیه پارس را ضمیمه قلمرو خویش کند و فرمانروای آنجا را مطیع نماید، تصمیم گرفت تا اتحادیه ای سیاسی - نظامی علیه آشوریها پدید آورده و به جنگ با این قدرت نیرومند پردازد. سرانجام اتحادیه مزبور مرکب از «مادها»، «کیمیریها»، «سکاها» و «مانناها» تشکیل گردید و قیامی وسیع علیه سلطه آشوریها آغاز گردید. هروودوت متذکر می گردد که این قیام توسط آشوریها سرکوب شد و در جریان آن فرورتیش نیز کشته شد، اما پژوهشهای مفصل در کتیبه های آشوری (و علیرغم ادعای آنان در سرکوبی قیام) معلوم داشته است که آشوریها نتوانسته اند این قیام را سرکوب نمایند و در نتیجه از سرزمینهای تحت سلطه خویش در حوزه ماد و اطراف آن دست کشیده اند.

فرورتیش پس از موفقیت در این قیام و مستقل ساختن سرزمین ماد برخی قدرتهای محلی را نیز مطیع ساخت و برغم تلاش آشوریها مدت ۲۲ سال حکومت کرد و سرانجام در جریان یک لشکرکشی به آشور کشته شد.

فرمانروایی کیاکسار و غلبه سکاها بر سرزمین ماد

پس از مرگ فرورتیش، «کیاکسار»^۲ پسر و جانشین او به قدرت رسید نخستین اقدام وی پس از حصول به قدرت حمله به آشور بود. مورخان متذکر می گردند که این لشکرکشی به قصد و انگیزه گرفتن انتقام خون پدر از آشوریها بوده است، اما با توجه به رشد روزافزون قدرت مادها و

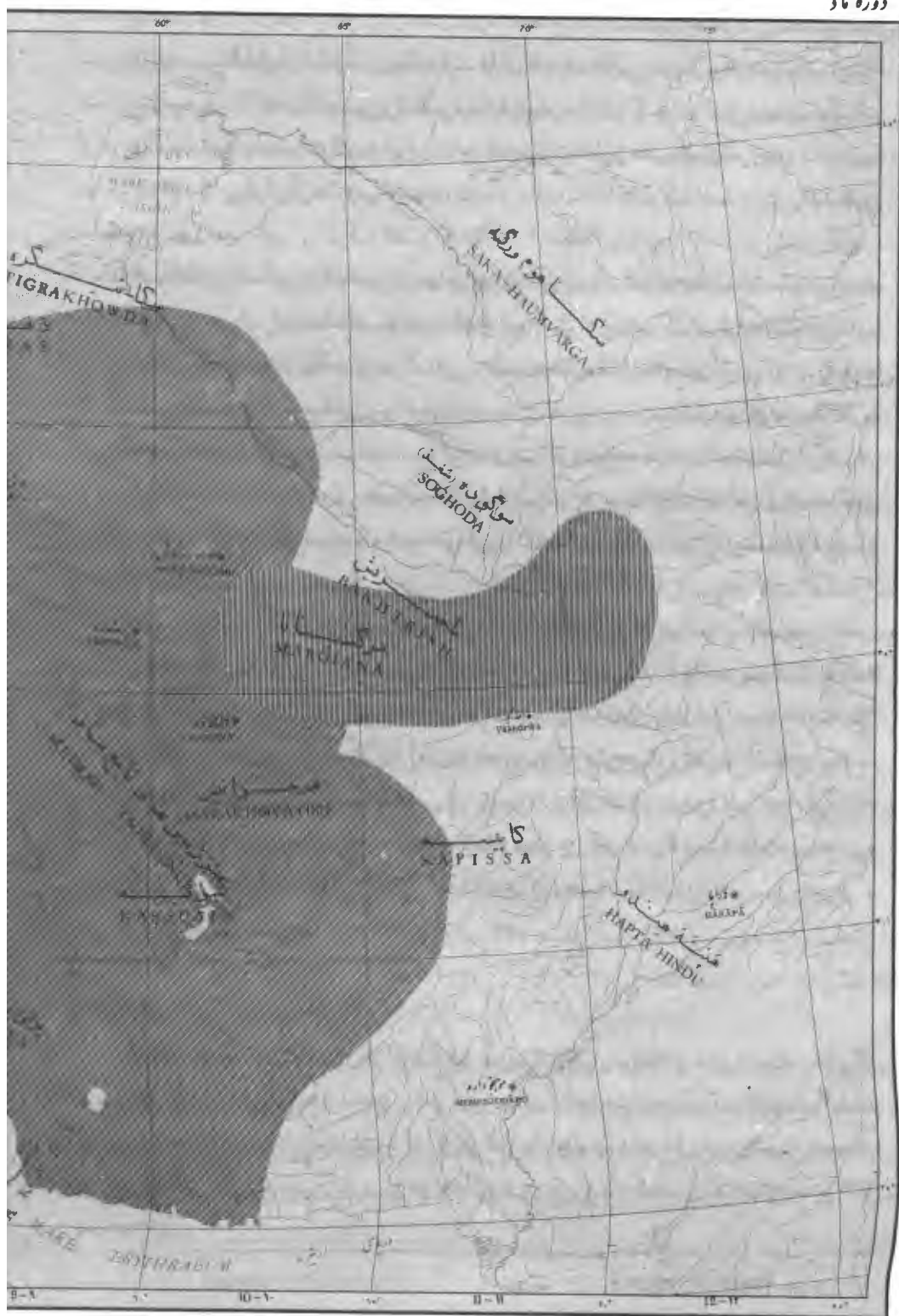
متحدینشان و نیز با در نظر گرفتن فرارسیدن دوره انحطاط قدرت آشور، به نظر می‌رسد کیاکسار سعی داشته است تا قبل از آنکه آشوریها بتوانند قوای ضعیف نظامی خویش را ترمیم نمایند، دنباله لشکرکشی پدر را گرفته و کار آشور را یکسره نماید. پیشرفت کیاکسار در این تهاجم چشمگیر بود و توانست نینوا را تصرف کند و ویران نماید، اما درست مقارن همین زمان سرزمین ماد مورد تهاجم اقوام سکایی قرار گرفت و موفقیت‌های فرمانروای ماد را عقیم گذاشت و وی را مجبور ساخت تا سرزمین آشور را ترک کند و به مقابله با سکاهای بپردازد.

«سکاهای» یا «اسکیت‌ها» بخشی از مهاجران آریایی بودند که از صفحات جنوب روسیه مهاجرت کردند و وارد ایران شدند، مهاجرت این قوم پس از آن حرکتهای اولیه همچنان ادامه یافت که یکی از آن مهاجرتها همین حرکت مورد بحث و هجوم آنان به آسیای غربی است که بعدها نیز ادامه می‌یابد. موج اخیر سکایی پس از ورود به آسیای غربی بر سر راه خود هر چه دید غارت کرد و به هر کجا که توانست دست انداخت. کیاکسار پس از هجوم سکاهای با عجله نینوا را ترک کرد و به مقابله با آنان شتافت ولی علیرغم تلاش زیاد در کنار دریاچه اورمه از آنان شکست خورد و مجبور شد به اطاعت آنان درآید و برای مدتی قریب ۲۵ سال حکومت آنان را بر ماد بپذیرد و باج و خراج بپردازد.

امواج سکایی چنان گسترده بود که قبایلی از آنها علاوه بر ایران بر آسیای صغیر نیز دست یافتند و تا کناره‌های دریای مدیترانه پیش رفتند و حتی مصر را در خطر حمله خویش قرار دادند که فرعون مصر با عجله تمام هدایایی برای آنان فرستاد و این سرزمین را از تهاجم و غارت آنان رهایی بخشید. غارتگری سکاهای چنان برآوازه و وسیع بود که حتی در تورات نیز انعکاس یافت. بهر حال کیاکسار که نمی‌توانست سلطه قومی تازه نفس را برای همیشه بپذیرد سرانجام تدبیری اندیشید و با دعوت کردن «مادیس»^۱ فرمانده سکاهای دیگر بزرگان این قوم به یک میهمانی و مست کردن آنان، توانست جملگی ایشان را به قتل رساند و دست سکاهای را از سرزمین خویش و حتی از دیگر نواحی مجاور کوتاه نماید.

برانداختن امپراطوری آشور

کوتاه شدن دست سکاهای ایران و اقتدار مجدد کیاکسار و اعتلای قدرت ماد بار دیگر فرمانروای مقاوم ماد را به اندیشه غلبه بر امپراطوری آشور انداخت. تجارب کشاکشهای گذشته به همه شاهان و حکمرانان آموخته بود که اگر در شرایط مطلوب به سراغ رقیب خویش نروند و بر او نتازند دیر یا زود او چنین کاری را خواهد کرد و در این اقدام کمترین تردیدی نیز نشان نخواهد داد.





امپراطوری آشور قرن‌ها بر سرزمینهای مختلف تاخته و آنان را به زیر سلطه خویش درآورده بود، در این ایام نیز با ایلامیها در نبردی جدی قرار داشت و بالاخره در اثر هجوم اولیه کیاکسار تا آستانه سقوط رفته بود، اما حملات سکاه و تضعیف قدرتهای رقیب به فرمانروایان آشور این امکان را داده بود که خویشان را حفظ کنند و باقی بمانند. بعضی از مورخان این احتمال را منتفی ندانسته‌اند که هجوم سکاه ممکن است به تشویق آشوریها انجام شده باشد.

به هر حال امپراطوری آشور در زمان تکوین پادشاهی مادها اگر چه قلمرو وسیعی را زیر سلطه خویش داشت، اما درست در همین زمان با گسترش فساد داخلی در تشکیلات آن و ناتوانی از اداره دراز مدت آن همه مناطق وسیع، گامهای پنهانی سریعی را به سوی مرگ بر می داشت. این سنت تخلف‌ناپذیر تاریخ است که همواره قدرتهای گردنکش علیرغم هیبت و اقتدار ظاهریشان، درست در لحظات اوج قدرتشان به پرتگاه سقوط فرو می افتند و لگدمال قدرتهایی می شوند که روزگاری تصور اقتدار آنان را به مخیله خویش راه نمی دادند.

کیاکسار بلافاصله پس از آسوده شدن از مسئله سکاه متوجه قلمرو پارس ها شد و با یک حمله غافل گیر کننده «آرشامس»^۱ شاه پارسیان را شکست داد و بار دیگر سرزمین پارسیان را که با استفاده از غلبه سکاه بر ماد استقلال یافته بودند، به زیر سلطه خویش در آورد. اقدام بعدی کیاکسار حمله به شمال غرب و غلبه بر مانناها بود. پس از این موفقیت راه تهاجم به قلمرو آشور تسهیل گردید و شهر «هارهار»^۲ مورد حمله قرار گرفت. «هارهار» قلمرو سابق لولویان و در زمان تهاجم کیاکسار از متصرفات آشور و مرکز اداری آنان در دیاله واقع در زاگروس بود. پس از سقوط هارهار کیاکسار متوجه نینوا گردید، اما در لشکر کشیهای اولیه موفقیتی به دست نیاورد. یکسال بعد یعنی در سال ۶۱۴ ق. م. فرمانروای ماد بار دیگر به جانب نینوا تاخت. این بار دریافت که نبوپلاسر، دست نشاندۀ آشوریها در بابل نیز قصد حمله به نینوا را دارد. دو دشمن آشور ابتدا بدون توافق قبلی قصد پایتخت آشور را کرده بودند، اما چون بر مقصود یکدیگر آگاهی یافتند، دست اتحاد به یکدیگر دادند و پس از آنکه کیاکسار «آمیتیس»^۳ دختر خویش را به همسری بخت النصر فرزند نبوپلاسر در آورد، دو متحد به آشور تاختند. آشور که به شدت مقاومت می کرد مادیها و بابلیها را دوبار شکست داد، اما سرانجام از پای درآمد و شکست خورد. پس از سقوط آشور اگر چه کیاکسار تبدیل به فرمانروای بزرگی در تمامی آسیا گردید، اما دامنه قدرت او و نیز متصرفاتش قابل مقایسه با امپراطوریهای پیشین از جمله امپراطوری آشور نبود. کیاکسار علیرغم غلبه بر آشور هیچگاه نتوانست دیگر قدرتهای همسایه را تحت سلطه خویش در آورد. بنابراین همزمان با اعتلای قدرت در آن سرزمین، دولتهای متعددی در آسیا به زندگی در کنار

یکدیگر پرداختند که از جمله آنها می‌توان از دولت بابل، اورارتو، لیدیه و... نام برد. این قدرتها به دلیل شرایط ویژه منطقه و نیز همسنگی نسبی^۱ نتوانستند یکدیگر را عقب نشانند و نهایتاً موجب ظهور قدرتی برتر گردند، ولی مدتی بعد با ظهور کوروش اوضاع سیاسی منطقه تغییر کرد و چنانکه خواهیم دید پس از یک مدت نسبتاً کوتاه امپراطوری نیرومندی در آسیا پدید آمد که خود نیز مدتی بعد مقهور قدرتی دیگر گردید.

جنگ قدرت در دربار ازدهاگ و انقراض سلسله ماد

پس از کیاکسار فرزندش «ازدهاگ»^۲ جانشین پدر گردید. بعضی از مورخین این فرمانروای مادی را مورد نکوهش قرار داده‌اند که نتوانست سیاستهای توسعه‌طلبانه پدرش را دنبال کند و حکومتی را که او به شکل واقعی قدرت بخشیده بود به مرحله گسترش و تثبیت برساند، اما حقیقت این است که اگر ازدهاگ نیز قصد توسعه‌طلبی ارضی می‌داشت به دلیل شرایط ویژه‌ای که قلمرو ماد در آن قرار داشت و همچنین به دلیل اهمیت سیاسی، اقتصادی نواحی مرزی کشور ماد می‌باید از سوی غرب توسعه می‌یافت. در این صورت نیز مجبور بود که با دولتهای هم‌پیمان لیدیه و بابل گلاویز شود، زیرا هر دو کشور در غرب ماد قرار داشتند که با اولی قبلاً کیاکسار دست و پنجه نرم کرده و ناکام شده بود و بر دومی نیز فرمانروایی چون بخت‌النصر حکومت می‌کرد که شکست وی به سادگی ممکن نبود و درگیر شدن با او احتمالاً انتحار سیاسی بود. مضافاً اینکه فرمانروایان ماد و بابل قبلاً و شاید برای پرهیز از درگیر شدن با یکدیگر، وصلت کرده بودند و خواهر ازدهاگ به همسری بخت‌النصر درآمده بود. به هر حال بسنا به هر دلیل و شرایط خاصی ازدهاگ مدت سی سال ماد را به دور از برخورد مهم نظامی نگهداشت و خود نیز در این مدت کاری جز عیاشی و خوش‌گذرانی پیشه نساخت. وی تنها در اواخر حیات سیاسی خویش و پس از آنکه نبونید در بابل به قدرت رسید ظاهراً اندیشه تهاجم به بابل را داشت که با قیام کوروش مواجه شد.

ازدهاگ علیرغم ازدواجهای متعددی که کرد، صاحب پسری نشد. این امر گذشته از اینکه آینده سیاسی دولت ماد را تیره می‌ساخت، اسباب رقابت درباریان و نیز بزرگان و اشراف را

۱ - درباره همسنگی این قدرتها از جمله می‌توان جنگ ماد و لیدی را در نظر آورد که پس از پنج سال به نتیجه‌ای نرسید و بالاخره کسوفی به داد طرفین رسید و یا به روایتی دیگر بخت‌النصر میان آنان واسطه صلح گردید. (۵۸۴ ق. م.)

۲ - ازدهاگ را یونانیان آستیاگس ضبط کرده‌اند وی به نام ایختو و یگو نیز مشهور است. پیرنیا می‌نویسد: محققاً معلوم نیست که آستیاگس، آستی گاس و نیز ایخ تو یگو مصحف چه اسمی است. ظن قوی این است که مصحف ازدهاگ می‌باشد، زیرا (مارآپاس) مورخ ارمنستان هم اسم او را (آشداهاک) نوشته که همان ازدهاگ است. (ایران باستان، کتاب اول، صفحه ۲۰۰).

فراهم می‌کرد. اژدهاگ ناگزیر یکی از دختران خویش را به یکی از شخصیت‌های مذهبی دربار خویش داد و مطابق رسوم کشور ماد، قرار بر این گردید که این داماد پس از اژدهاگ به پادشاهی برسد. تجارب تاریخی حاکی است که در چنین شرایطی بسیاری از بزرگان و درباریان که برای قدرت دندان تیز کرده‌اند، به توطئه‌چینی مبادرت می‌ورزند و یا هر کدام در یکی از دسته‌بندی‌های سیاسی قرار می‌گیرند. هارپاک وزیر معروف اژدهاگ که در داستان نجات کوروش از مرگ نقشی فعال ایفا می‌کند و مطابق همان گزارش افسانه‌گونه فرزندش قربانی این اقدام می‌گردد، یکی از همین شخصیت‌ها بود.

مسئله دیگری که موفقیت اژدهاگ را تضعیف کرد، عنایت فزاینده او به مغان یعنی مبلغان آئین نو بود که البته موجب رنجش کاهنان می‌گردید. شاید اژدهاگ بر آن بود تا با توسعه دادن به آئین نو و از این طریق، وحدتی دینی و لاجرم سیاسی در میان ساکنان قلمرو خویش ایجاد کند، اما بروز همان شکاف‌های پنهان در میان بزرگان قوم باعث گردید که مخالفت کاهنان با وی نیز مؤثر واقع شود و هر چه بیشتر موقعیت وی را تضعیف کند. اگر فساد دربار اژدهاگ را که به دلیل عدم نگرانی از تهاجمات خارجی هر روز گسترش می‌یافت و مردم نظاره‌گر آن بودند، بر این‌همه بیفزائیم، آنگاه روشن خواهد شد که چرا وقتی کوروش علیه پدر بزرگ خویش دست به قیام زد، جمع گسترده‌ای از درباریان و در رأس آنها هارپاک که از جانشینی «سپیتام»^۱ به شدت خشمگین شده بود و نیز بخش وسیعی از مردم به او پیوستند و یا حداقل در برابرش به دفاع جدی از اژدهاگ مبادرت نورزیدند. به هر حال چنانکه در بخش هخامنشیان خواهیم دید کوروش یعنی یکی از همان بزرگان درون تشکیلات مادی طی یک عملیات جنگی نه چندان وسیع اژدهاگ را کنار گذاشت و خود به جای او نشست.

حیات اجتماعی و اقتصادی جامعه ماد

به دلیل عدم انجام کاوش‌های وسیع باستان‌شناسی در سرزمین ماد و فقدان منابع اطلاعاتی درباره این قوم، متأسفانه آگاهی فعلی مورخان درباره مشخصات فرهنگی و تمدنی جامعه ماد بسیار اندک است. با این حال کوشش پژوهشگران بر این بوده است تا از طریق جمع‌بندی مجموعه اطلاعات موجود تصویری از اوضاع اجتماعی و اقتصادی به دست داده شود. ما نیز سعی خواهیم کرد همین اطلاعات موجود را در قالب عناوینی چند ارائه کنیم.

سازمان اداره کشور و جامعه

مهمترین و مشهورترین شهر ماد اکباتان (همدان) پایتخت مادها بود. بنای جدید این شهر

چنانکه ذکر شد به دستور دیاکو انجام گرفت. در اطراف شهر هفت دیوار کشیده شد که هر دیوار بر دیوار دیگر اشراف داشت و آخرین دیوار بر همه آنها مسلط بود. قصر فرمانروای ماد در هفتمین قلعه ساخته شده بود. هر یک از قلعه‌ها رنگ آمیزی خاصی داشت و قلعه آخر طلایی رنگ بود. نام اکباتان در کتیبه‌های آشوری «امدانا» و در سنگ نوشته‌های هخامنشی «هنگ متان» یعنی محل اجتماع است.

اکباتان مانند همه پایتخت‌ها مهمترین مرکز اداره کشور به شمار می‌رفت تمامی تصمیمات سیاسی که می‌باید در سرزمین ماد به مرحله اجرا درآید در همین شهر اتخاذ می‌گردید. گزارشها و نیز قراین تاریخی و همچنین توجه به معنای «هنگ متان» حاکیست که در ابتدای تکوین فرمانروائی ماد، امور کشور در مجمعی از شیوخ که شاه ماد بر آن ریاست عالیّه داشت اتخاذ می‌گردید، اما رفته رفته از قدرت شورای شیوخ کاسته شد و نفوذ فردی شاه ماد افزایش یافت.

در میان مجموعه قبایل ماد «مغ‌ها» بیشترین نفوذ را در شخص شاه به خصوص شاهان سالهای پایانی این دوره داشتند. همه اقوامی که در سرزمین ماد می‌زیستند از نظر سلسله مراتب اجتماعی و اهمیت و قدرت هم ردیف یکدیگر نبودند. هرودوت در این باره اشاره‌ای کوتاه دارد که در عین حال تصویری از شکل اداره کشور را نیز به دست می‌دهد. وی می‌نویسد: «در زمان فرمانروایی مادها، بین اقوام امپراطوری سلسله مراتبی از لحاظ اعمال قدرت موجود بود. مادها که فرمانروایی عمومی را به عهده داشتند بر نزدیک‌ترین اقوام مجاور حکومت می‌کردند. اقوام مجاور آنها، به سهم خود بر اقوامی که در مجاورت سرحدات آنها بودند و آن اقوام نیز به نسبت بر اقوام بعدی حکومت و فرمانروایی داشتند.»^۱

برای درک دقیق‌تر سیستم اداره کشور در دوره ماد، محققان مطالعه سیستم هخامنشی را مورد توجه قرار داده‌اند.^۲ زیرا به اعتقاد آنان فرمانروایان هخامنشی در واقع دنباله قدرت مادها در ایران به شمار می‌روند و علی‌القاعده مانند بسیاری از زمینه‌های دیگر، باید شکل اداره کشور را نیز از مادها به عاریت گرفته و یا به تعبیر دقیق‌تر همان سیستم را با اندک تغییراتی حفظ کرده باشند. شاهان ماد برای هر منطقه‌ای از کشور حاکمانی تعیین می‌کردند که از طرف آنان به‌رتق و فتق امور می‌پرداختند. اغلب این حکمرانان مادی بودند ولی در برخی مناطق شخصیت‌های بومی و هم نژاد ساکنان، به حکمرانی می‌رسیدند که البته از دولت مرکزی اطاعت داشتند، پارس نمونه این مناطق بود. اگرچه فرمانروایان مادی از همان ابتدای تکوین دولت ماد، خود را از عامه مردم جدا کردند و از آنان فاصله گرفتند و در این مورد مقررات و تشریفات پوشالی خاصی وضع کردند، اما

۱ - تاریخ هرودوت، جلد یک، صفحه ۲۱۸.

۲ - در این باره فصل مربوط به هخامنشیان را ببینید.

امور قضایی را همچنان تحت نظارت مستقیم خویش داشتند و شخصاً به مسائل قضایی و شکایات مردم رسیدگی می کردند. هرودوت درباره دیاکو مطالبی آورده است که طبعاً به عنوان سنتی معمول اخلاف وی نیز بوده است. او می نویسد: «دیاکو مقررات و تشریفات به شرح زیر وضع کرد و او نخستین کسی است که چنین قواعدی وضع کرده است. هیچکس حق نداشت مستقیماً با پادشاه تماس بگیرد و در هر مورد باید اشخاص تقاضای خود را توسط مکتوب و پیغام به اطلاع رسانند، دیگر کسی نمی توانست پادشاه را به آسانی ببیند و... همینکه این مقررات وضع شد و موقعیت خود او با اجرای آن استحکام یافت جداً در صدد استقرار عدالت و دادگستری برآمد. خلاصه مراعات را کتباً برای او به قصر می فرستادند و برای هر کاری که به او مراجعه می شد، پس از قضاوت، حکمی صادر می کرد و پس می فرستاد. چگونگی محاکمات در دوره او چنین بود و اما اکنون چند تصمیم دیگر که او برای استقرار نظم اتخاذ کرده بود: هر بار که مطلع می شد کسی مرتکب جرمی شده است او را به حضور می طلبید و در هر مورد مجازاتی متناسب با تقصیر بر او می چشانید و نیز در سراسر منطقه ای که حکومت می کرد جاسوسانی از طرف او مأمور بودند و کار آنها نظارت و شنیدن گفته های مردم بود.^۱»

در میان ایرانیان عهد باستان از دیرباز نوعی از واحدهای اجتماعی وجود داشته است که در اوستا نیز منعکس شده اند. این واحدها از کوچکترین شروع می شدند و به بزرگترین ختم می گردیدند. مادها همین واحدها را حفظ کردند و در سرزمین خویش جامعه را بر اساس همان تقسیم بندی، تنظیم نمودند. به این ترتیب در جامعه ماد نخستین واحد اجتماعی و کوچکترین آنها خانه بود که به آن در پارسی باستان «نمانه» می گفتند. واحد بزرگتر از نمانه، قریه بود که آن را «ویس» می نامیدند. پس از ویس واحد دیگر طایفه یا زنتو قرار داشت^۲ و بالاخره آخرین و بزرگترین واحد اجتماعی، کشور بود که به آن «دهیو» اطلاق می کردند.

خط و زبان مادها

اطلاعات کنونی درباره خط و زبان مادها بسیار اندک است. علت مهم آن نیز این است که تاکنون از دوره مادها کتیبه ای به دست نیامده است.

پژوهش بر روی معدود اشیای مکشوفه حاکی از آنست که در میان مائانی ها هیروگلیفهای نظیر هیروگلیفهای اورارتویی رواج داشته است. به نظر بعضی، همین مدارک غیرمستقیم بیانگر

۱ - تاریخ هرودوت، جلد اول، صفحه ۱۸۸.

۲ - برخی زنتو را به معنی شهرستان دانسته اند. نگاه کنید به جوان، موسی - تاریخ اجتماعی ایران، تهران بی تا ۱۳۴۰، ص ۱۰۹.

این است که ماننایی‌ها دارای خط و کتابت بوده‌اند. برخی از محققان بر اساس شواهدی محدود و با تکیه به استنباطهای صرفاً عقلی اظهار داشته‌اند که، منشأ خط پارسی باستان، مادی است و بنابراین مادها دارای خط و کتابت بوده‌اند. وجود خط در دوره هخامنشی نیز بعضی را واداشته است که بگویند مادها که به فاصله کمی قبل از هخامنشی‌ها می‌زیسته‌اند، علی‌القاعده باید دارای خط می‌بودند و ممکن نیست که فاقد خط و کتابت باشند. اگرچه احتمال وجود خط در دوره ماد بسیار زیاد است، اما حقیقت این است که برای اطمینان از این امر وجود شواهد مسلم‌تری لازم است. مشکل موجود درباره کتابت مادها درباره زبان آنان نیز وجود دارد. به یقین مادها زبان خاصی داشته‌اند، اما اینکه این زبان چه زبانی بوده و نیز اینکه آیا مادها در سراسر قلمرو خویش دارای زبان واحدی بوده‌اند، نکاتی است که هنوز نمی‌توان درباره آنها با قاطعیت اظهار نظر کرد، زیرا اطلاعات موجود کفایت این امر را نمی‌کند. گزارش استرابون حاکیست که زبان مادیها به زبان پارسیها، آرامیان، سغدیان و باختریان نزدیک و مشابه بوده است و مادیها و پارسیها به راحتی قادر به فهم زبان یکدیگر بوده‌اند. دارمستتر، اظهار داشته که اوستا به زبان مادی نوشته شده است. هرتسفلد، خاورشناس آلمانی عقیده دارد که زبان مادها و پارتها به یکدیگر نزدیک بوده است. شواهد چندی که از جمله آنها کتیبه‌های آشوری و بابلی است بر این نکته دلالت دارد که در قلمرو ماد به احتمال زیاد چند نوع زبان متداول بوده است. زیرا چنانکه قبلاً دیدیم اتحادیه قبایل ماد از قبایل مختلفی اعم از مادی و غیرمادی ترکیب یافته بود که ظاهراً زبانهای متفاوت با یکدیگر داشته‌اند. محتمل است که در سرزمین ماد زبانهای مانند زبان گوتی، لولوبی، ماننایی و کاسپی رواج داشته است. اگرچه شواهدی حاکیست که این زبانها با زبان عیلامی و زبان ماورای قفقاز ارتباط داشته‌اند، اما میزان این ارتباط معلوم نیست. می‌توان حدس زد که در آغاز پیدایش اتحادیه ماد تعدد زبان در سرزمین ماد بسیار بوده ولی به مرور زمان قبایل مختلف ضمن حفظ زبان خویش به سوی استفاده از زبان رسمی قبایل حاکم حرکت می‌کرده‌اند. اگر گزارش استرابون دقیق و درست باشد، احتمال زیادی می‌رود که زبان رسمی دولت ماد همان زبان هخامنشیها و یا چیزی نزدیک به آن بوده است. ولی در عین حال مردم به زبانهای محلی متعددی تکلم می‌کرده‌اند که مشخصات همه آنها تاکنون معلوم نشده است.

عقاید دینی مادها

فقدان اطلاعات درباره عقاید دینی مادها بیش از دیگر جنبه‌های فرهنگ و تمدن این قوم است. به همین دلیل مورخانی که به پژوهش در این باره پرداخته‌اند ناگزیر شده‌اند تا در پرتو اطلاعات زبان‌شناسی و یا گزارشهای برخی کتیبه‌های آشوری و تصاویر و نامهای خاص به اظهار نظر و کشف عقاید مادها بپردازند که این تلاشها نیز نتیجه مطلوبی نبخشیده و تنها توانسته است

تصویری کلی از موضوع را به دست دهد.

ظاهراً عقاید دینی مادها در تمامی حیات این قوم شکل واحد و ثابتی نداشته و این مردم در سالهای قبل از قرون هفتم ق.م. عقایدی متفاوت با سالهای پس از این تاریخ داشته‌اند. مادها در دوره نخست، چنانکه از متون آشوری و نقوش برخی از اشیاء مکشوفه در لرستان معلوم می‌شود عمدتاً به عقاید هوریها و تا حدی به مذهب آشوریها نزدیک بوده‌اند. یکی از مورخان در این باره می‌نویسد:

«با اینکه اساطیر «لرستانی» و تصاویر منقوش بر مصنوعات مکشوفه ارتباط گونه‌ای با اوستا نیز داشته باشد، ولی بر روی هم مدارک موجود نشان می‌دهند که کیش سرزمینهای غربی ماد قدیم بیشتر با دین هوریان و تا اندازه‌ای آشوریان از یک نوع بوده است. به خصوص تصاویر ابلیسهای عجیب الخلقه نیمه دذ و نیمه آدمی و حیوان عجیب تخیلی که بدن شیر و بال عقاب و سر شیر و یا شاهین داشته و در اساطیر هوریانی بسیار رایج و شایع بوده از ویژگیهای آن کیش نیز بوده است. بعدها همان جانوران عجیب الخلقه را می‌بینیم که در نقوش برجسته شاهان هخامنشی مظهر «دیوان» معرفی شده‌اند.^۱ برخی گزارشها حاکی از آن است که مادها در این دوران از عقاید دینی کاسی‌ها نیز تأثیر پذیرفته بودند. احترام به سگ که از جمله توصیه‌های اوستاست و نیز قرار دادن اجساد در مقابل پرندگان از مدت‌ها قبل در میان کاسی‌ها معمول بود. به نظر می‌رسد مادها از جمله مردمانی بودند که این سنت‌ها را از کاسی‌ها اخذ کردند و بعدها در آئین زردشت رسوخ دادند. مورخین با توجه به نام یکی از قسمتهای غربی یا مرکزی سرزمین ماد یعنی «خانه ایشتار» (الهه بابلی عشق و حاصلخیزی) اظهار داشته‌اند که مادها از عقاید دینی بابلیها نیز تأثیر پذیرفته‌اند.»^۲

عقاید دینی مادها پس از قرن هفتم ق.م. چنانکه ذکر شد، تغییری محسوس را نشان می‌دهد و با گذشته متفاوت است. پژوهشهای زبان شناسی حاکی از وجود برخی نامهای خاص از جمله دو نام «اهورا» و «مزدا» در سالهای پس از قرن مذکور است. این دو نام بعدها تبدیل به نامی واحد شدند و به عنوان نام خدای نیکی در مذهب زردشت مورد استفاده قرار گرفتند. وجود این دو نام و اعتقاد به اهورا و مزدا در میان مادها نشان از نفوذ عقایدی جدید در میان این قوم است. عقایدی که تشابه زیادی به تعالیم زردشت دارد و شاید با توجه به همین نکته است که برخی مدعی شده‌اند که خاستگاه مذهب زردشت و نیز خود او سرزمین ماد بوده است. نظریه‌ای که امروز مخالفان زیادی پیدا کرده است.

۱ - دیاکونف، تاریخ ماد ترجمه کریم کشاورز، تهران انتشارات پیام ۱۳۵۴، ص ۳۴۲.

۲ - همان منبع، صفحه ۳۴۳

عقاید جدید را برخی از محققان همان تعالیم مزدیسنا دانسته‌اند که توسط مغان در سرزمین ماد انتشار یافته است. برخی نیز احتمال داده‌اند که مغان نخستین قبیله‌ای بودند که تعلیمات زردشت در میانشان رواج یافت. با قبول این نظر که البته شواهد زیادی بر صحت آن وجود دارد نتیجه چنین خواهد بود که پس از قرن ششم ق. م در میان مآداهای آئین زردشت نشر یافته ولی علیرغم اینکه پادشاهان مادی متأخر، تحت تأثیر مغان به این مذهب گرائیده‌اند و کوشیده‌اند از آن به عنوان عاملی برای وحدت اجتماعی سودجویند، این آئین در میان مردم عمومیت نیافته است. ریچارد. ن. فرای، ضمن انکار این نکته که مغان پیروان دین زردشت بوده‌اند می‌نویسد: «باید به خاطر داشت تصور دین راستین با دستگاه روحانیت زردشتی در این زمان هنوز نمی‌توانسته است پدیدار شده باشد. اختلاف میان یک Magu که پیرو دین زردشت بود با دیگری که پیرو او نبود اختلاف میان پیروان دو دین رقیب نبود. به عقیده من آموزشهای زردشت در میان مغان هواخواهانی یافت و سپس به میان پارسیها نیز راه یافت. مغان دارای مشخصات و جنبه‌های مختلف بودند، چنانکه نویسندگان یونان و روم باستان آن را به صورت Magi به کار برده‌اند و واژه Magic به مفهوم معجزه و سحر و جادو و Magician معنی جادوگر برای کاهنان بین‌النهرین مخصوصاً به کار رفته است. ریشه این لغت آشکار نیست و هنوز وجه تسمیه قابل قبولی از لحاظ زبان‌شناسی برای آن پیدا نشده است. نباید از این که در دوران عظمت یونان و روم واژه Magi را برای روحانیون آیین «میشرا» و بسیاری از دینها و مذہبهای دیگر به کار می‌بردند به گمراهی بیفتیم. می‌توان فرض کرد که مغها قومی بوده‌اند از مادها که وظیفه انجام دادن تشریفات دینی با ایشان بود، در دوران عظمت شاهنشاهی مادها این طایفه در سراسر کشور آنان پراکنده شدند و از آنجا که شغل روحانیت در آن زمان «در یک خانواده» حفظ می‌شد، این مردم همه به این کار دست یازیدند. سرودهای نیایشی که ایشان می‌خواندند باستانی و از ریشه باستانی آریایی بودند که مادها و فارسیها نیک در نمی‌یافتند ولی به علت کهنه بودن، در مردم مؤثر واقع می‌شد. مسئله رابطه میان گاتهای زردشت با «خرده اوستا»ی مغان در صورت قبول این فرض که ایشان خرده اوستا را می‌ستودند ناآشکار است. من با پیروی از توضیحات بسیار ساده معتقدم که بسیاری از مغان اختلافی میان «اندیشه‌های «زردشت» و «رسوم» که سرودهای کهن «خرده اوستا» نیز از آن جمله بود تفاوتی نمی‌دیدند. شاید هر دو در طی زمان دستخوش تغییراتی شدند تا به صورت دین زردشتی زمان ساسانیان درآمدند از آنجا که رسوم و تشریفات زردشتی را می‌توان تا حدودی دنبال کرد و به دوران مغان مادی رسید از یک جهت می‌توان گفت که مغان البته از یک نظر زردشتی شده بودند»^۱.

۱ - فرای، ریچارد. ن.، میراث باستانی ایران، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴ ص ۱۲۴.

طبقات اجتماعی و اوضاع اقتصادی در سرزمین ماد

پس از تکوین و گسترش حکومت ماد در این سرزمین طبقات مختلفی به وجود آمدند که می‌توان آنها را چنین تقسیم‌بندی کرد:

۱ - شاه و خاندان شاهی: در جامعه ماد قدرت اولین شاه، از مقام انتخابی ویس پتی آغاز شد و به مقام دهیو پتی ارتقا یافت. چنانکه از قول هرودوت نقل شد دیاکو در آغاز، ریاست قبیله خویش را عهده‌دار بود و پس از آن در پرتویک انتخاب به ریاست قوم ماد برگزیده شد. شاهان بعدی ماد یعنی جانشینان دیاکو، قدرتی به مراتب بیشتر از بنیانگذار دولت ماد پیدا کردند و مقام خویش را براساس وراثت به یکدیگر واگذار کردند. با این حال بنا به عقیده بعضی از مورخان با توجه به جانشینی «سپیتام» به جای ازدهاک، بعید نیست که در میان مادها نیز همچون مصریها رسم چنین بوده است که هرگاه شاه فاقد پسر بود، پسر دختر وی و یا دامادش به جانشینی انتخاب می‌گردید. این معنی را کنزیاس در قالب اصرار کوروش برای کشتن سپیتام و ازدواج با همسر وی یعنی «آمی تیدا» متذکر گردیده است. به نظر این مورخ کوروش می‌خواست در پرتو این اقدام و به استناد همین سنت، به پادشاهی خویش جنبه قانونی بخشد.

در ابتدای تشکیل قدرت سیاسی ماد شاهان از قدرت مطلقه برخوردار نبودند و در واقع ریاست عالیه شورای شیوخ را داشتند ولی مسلم است که به مرور زمان بر قدرت آنان افزوده گشت و شورای شیوخ که در اوستا از آن به نام هنجمن^۱ (انجمن) یاد شده است، قدرت قبلی خود را در مقابل شاه ازدست داد و به تدریج تبدیل به مجمعی تشریفاتی گردید.

افزایش تدریجی قدرت شاهان ماد طبعاً شکل ساده زندگی اولیه آنان را دگرگون ساخت. فرمانروایان ماد پس از آنکه توانستند بر قدرتهای رقیب به خصوص بر آشور غلبه کنند، و قدرت خویش را تثبیت نمایند، به تقلید از فرمانروایان آشوری و بابلی و... برای خویش قصوری ساختند و شیوه زندگی شاهانه را گزیدند. هر اندازه بر قلمرو ماد افزوده می‌گشت و زمینهای زیادی به زمینهای خاندان شاهی افزوده می‌گردید و یا مالیاتهای گوناگون به «هگمتانه» سرازیر می‌شد بر شکوه زندگی آنان افزوده می‌گشت. خاندان شاهی در دوره اوج قدرت حکومت ماد در چنان رفاه و آسایش و تنعمی به سر می‌بردند که وقتی بخت النصر با «امی تیس» شاهزاده خانم مادی ازدواج کرد برای آنکه آسایشی شبیه به آنچه قبلاً در ماد برایش فراهم بوده است، مهیا نماید، دستور داد تا باغهای معلق بابل را برای او بسازند. این باغها را یونانیهای یکی از عجایب هفتگانه جهان باستان شمرده‌اند.

۲ - مغان: در صفحات گذشته و به تناسب بحث، اشاراتی درباره معتقدات مغان داشتیم که

خود می‌تواند تاحد زیادی مبین موقعیت خاص اجتماعی آنان در جامعه ماد باشد. مغان که یکی از قبایل شرکت کننده در اتحادیه قبایل ماد بودند، پس از تشکیل دولت ماد و پس از آنکه توانستند شاهان ماد را تحت تأثیر معتقدات خویش قرار دهند، موقعیت و اعتباری ویژه یافتند و تبدیل به طبقه ممتاز اجتماعی سرزمین خویش شدند. اینان نزدیکترین طبقه به شاه و پس از وی پرنفوذترین عناصر در کشور بودند. اهمیت و اعتبار دینی مغان در دستگاه شاهی ایران سبب شد که بعدها واژه «مغان» معنای قبلی خود را که نام قبیله‌ای بود از دست دهد و معنای جدیدی که مترادف با کاهنان مذهبی است پیدا کند.

بعضی معتقدند که مسکن اولیه مغان ناحیه «رگا» بوده است که بعدها نام ری به خود گرفت و از این ناحیه است که آنان در دوران اعتبار یافتن، به قسمتهای مختلف ماد پراکنده شده‌اند. براساس گزارشهای هرودوت می‌توان وظایف این طبقه اجتماعی را چنین دسته‌بندی کرد: انجام عبادات و نیایشهای مذهبی، اجرای مراسم قربانی و خواندن دعا به هنگام قربانی کردن برای خدایان، قرار دادن مردگان در برابر مرغان و جانوران، ازببین بردن حشرات و حیوانات موزی و بالاخره تعبیر خواب پادشاهان و حضور در جلسات مشاوره آنان.

۳- کارا^۱: اطلاعات موجود در مورد این دسته از مردمان جامعه ماد که بخش مهمی از ساکنان این سرزمین نیز بودند عمدتاً متکی به گزارشهای موجود در آثار و منابع به جای مانده از دوره هخامنشی به خصوص کتیبه بیستون است. در کتیبه مزبور آنجا که به یک جنگ اشاره می‌شود به مردمان لشگری و سلحشور، «کارا» اطلاق می‌گردد و وقتی از مردم آزاد و اصیل گفتگو می‌شود باز هم آنان را کارا می‌نامد. بنابراین می‌توان بر همین مبنا نتیجه گرفت که واژه «کارا» در پارسی باستان به معنای مردم آزاد جامعه ماد و نیز مردمان جنگی و لشگری بوده است.

هرتسفلد «کاره» را به معنی اعیان و درباریان می‌داند و آن را بر مجموع مردمان آزاد جامعه ماد اطلاق نمی‌کند. ولی شواهدی در کتیبه‌ها و منابع دیگر وجود دارد که با توجه به آنها نمی‌توان برای این مفهوم چنین مصداق محدودی را در نظر گرفت. داریوش اول در کتیبه بیستون، میان «مردم سلحشور که نزد من بودند» و «مردم سلحشور مادی که در جماعتها بودند» تفاوت گذاشته است همین اشاره مبین این است که «کارا» مردمان آزاد جامعه بوده‌اند که البته درجات متفاوتی از نظر ارتباط و تقرب به دستگاه شاهی داشته‌اند. درست است که به اعیان و بزرگان جامعه ماد و نیز به مادیهایی که دارای مراتب بالای اجتماعی نبودند «کارا» اطلاق می‌گردید، اما اشتراک در این تسمیه به معنای برابری موقعیت اجتماعی آنان و نیز همسطحی وضعیت مالی آنان نبود.

۴- کورتش‌ها^۲: الواح مکشوفه از تخت جمشید و نیز منابعی دیگر از تعداد زیادی از مردم

۱ - Kara

۲ - Kur-tash

اعم از زن و مرد و کودک نام برده‌اند که در ایران باستان و به هنگام فرمانروایی مادها و سپس هخامنشی‌ها به کارهای مختلف و ارائه خدمات متعدد می‌پرداخته و در مقابل کار خویش دستمزدهای مشخصی دریافت می‌کردند. کورتش، نام ایلامی این کارگران بود که بسیاری از مورخان واژه «کرده»^۱ پارسی باستان را معادل آن دانسته‌اند. چنانکه از الواح مکشوفه و دیگر منابع معلوم می‌گردد کورتش‌ها مجموعاً به سه دسته تقسیم می‌شده‌اند:

۱- کارگران و خدمتکاران خارجی که اغلب از سومریها، مصریها و یونانیها تشکیل می‌شدند.

۲- کارگران و خدمتکاران بومی که عمدتاً به کارهای ساختمانی و خدمت در دربار و تشکیلات دولتی می‌پرداختند. حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد این دسته را زنان و دختران و حدود ۳۰ تا ۴۰ درصد آنان را مردان و پسران جوان تشکیل می‌دادند.

۳- کارگران کشاورزی که در مزارع و زمینهای دولتی مشغول به کار بودند. بخشی از این کارگران را نیز زنان تشکیل می‌دادند. اما البته تعداد آنان به اندازه زنانی که در دسته دوم وجود داشتند، نبود. بخشی از این کارگران به خصوص کارگرانی که به ساختن بناها و عمارات می‌پرداختند دارای تخصص در رشته خود بودند و از احترام خاصی برخوردار بودند و شاید نسبت به دیگر کورتش‌ها از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار بودند.

برخی از مورخان که به عبث کوشیده‌اند تا نظام تولیدی جامعه ماد را نظامی مبتنی بر مناسبات برده‌داری قلمداد کنند، علیرغم مدارک بسیار فراوان و صریح مدعی هستند که کورتش‌ها برده بوده‌اند، ولی چنانکه گفتیم مسلم است که کورتش‌ها کارگر مزدبگیر بوده‌اند و سی و چند هزار لوحه مکشوفه از تخت جمشید چیزی جز اسناد پرداخت حقوق این کارگران نیست. بنابراین، ابراز چنین نظریه‌ای با مجموعه مدارک مسلم و صریح مبیّنت دارد. چنانکه یکی از منتقدین این نظریه نیز اظهار داشته است، «اجتهادی است در مقابل نص» که البته با هیچ معیار علمی و عقلی نمی‌تواند منطبق باشد.

الواح مربوط به کورتش‌ها تصریح دارند که پول نقره، مأخذ اصلی دریافت حقوق آنان بوده است. بنابراین چگونه می‌توان افرادی را که روزانه و با مأخذ پولی مشخص حقوق خویش را در مقابل کاری که انجام می‌دادند، دریافت می‌داشتند، برده شمرد.

حیات اقتصادی جامعه ماد

مادها علاوه بر اینکه توانستند در اندک مدتی از زیر سلطه و خراجگزاری دولتهای قدرتمند خارج شوند و خود تبدیل به قدرت مسلط در منطقه گردند، به همان نسبت نیز از نظر اقتصادی رشد کردند. اما چنین رشدی مانند همه ترقیات موجود در قالب حاکمیت‌های استثمارگر و غیرمردمی در واقع رشد هیئت حاکمه و طبقات ممتاز جامعه بود نه رشد و رفاه عامه مردم. همدان در آغاز تکوین دولت ماد در واقع قلعه‌ای برای محافظت حاکمان مادی بود، اما هر اندازه قدرت سیاسی ماد رو به ازدیاد گذاشت، بر اعتبار اقتصادی این شهر نیز افزوده گردید. تا جایی که ثروت و گنجهای موجود در همدان، در آن روزگاران شهره آفاق شده بود. قبل از اعتلای سیاسی و اقتصادی ماد، قدرتهای بزرگ و کوچکی در منطقه حکومت می‌کردند که هر کدام بخشی از مجموعه ثروت موجود در منطقه را به خود اختصاص داده بودند؛ به خصوص آشور ثروتهای زیادی را در نینوا انباشته بود. اما پس از آنکه بخش مهمی از این قدرتها سقوط کردند و تحت تابعیت و خراجگزاری ماد در آمدند خاصه پس از آنکه ثروت افسانه‌ای شاهان آشور به همدان انتقال یافت، مادها در ناز و نعمت غوطه‌ور شدند.

در کنار مجموعه مالیاتها و باج و خراجهایی که ملتهای مغلوب به دربار ماد سرازیر می‌کردند، تجارت، کشاورزی، دامداری و باغهای فراوان نیز ضمن اینکه اساس اقتصاد ماد را تشکیل می‌دادند عامل مهمی در رشد اقتصادی ماد بودند. مادها در امور کشاورزی از سیستم آبیاری مصنوعی و احداث قنوات استفاده زیادی می‌کردند که این خود این امکان را به وجود می‌آورد تا زمینهای بیشتری زیر کشت رود. پس از آنکه سرزمین ایلام به زیر سلطه مادها درآمد، در واقع بخش مهمی از ثروت زراعی این منطقه فوق‌العاده رشد یافته از نظر کشاورزی، به سرزمین ماد سرازیر شد. و بر وفور محصولات کشاورزی و غلات در جامعه ماد افزود.

در کنار تجارت و کشاورزی، مادها به پرورش دام به خصوص گوسفند و اسب اشتغال داشتند. بر اثر کاوشهایی که در غرب ایران انجام شده، آثار و اشیاء زیادی به دست آمده که حاکی از شدت توجه مادها به پرورش اسب و گوسفند است. بر روی بسیاری از سفالهای مکشوفه تصاویری از گوسفند و دیگر حیوانات دیده می‌شود. دره‌های سرسبز و پرآب و علف زاگرس و دیگر دره‌های سرسبز امکان مناسبی برای پرورش و تغذیه دام بودند. شواهد چندی حاکیست که شاهان ماد به پرورش دام توجه زیادی نشان می‌دادند و این فعالیت یکی از راههای تحصیل ثروت برای ایشان به شمار می‌رفت.

در میان حیواناتی که توسط مادها پرورش می‌یافت، اسب از همه آنها اهمیت و شهرت بیشتری داشت تا جایی که هرودوت نیز به توصیف آنها و بیان اهمیتشان پرداخته است. در زمانی که مادها خراجگزار آشوریه‌ها بودند، فرمانروایان آشور بخش مهمی از خراج ماد را از طریق

دریافت اسبهای مادی اخذ می کردند و آنان استفاده از اسب را نیز از مادها آموختند. اسب برای مادها تنها وسیله ای برای سواری و حمل و نقل نبود. این قوم توانستند با استفاده از اسبهای تندرویی که خود تربیت می کردند، سواره نظامی به وجود آورند که اساس پیشرفتهای جنگی آنان را همین سواره نظام تشکیل می داد.

فرمانروایی پارسها در ایران

پارسها مجموعه قبایلی از هند و ایرانیا بودند که مقارن مهاجرت مادها به ایران، سرزمینهای اطراف «آمویه دریا» و «سیردریا» را ترک کردند و به جانب ایران رهسپار شدند. قبایل مزبور تمامی طول سلسله جبال البرز را درنوردیدند و عازم نواحی غربی ایران گردیدند. چون پیش از مهاجرت آنان به این قسمت از ایران، مادها در قسمتهای جنوب شرقی دریاچه «چیچست» (دریاچه ارومیه) سکنی گزیده بودند، بنابراین پارسها عازم قسمتهای غربی و جنوب غربی دریاچه ارومیه شدند و در «پارسوا» استقرار یافتند. هرودوت قبایل مختلف پارسی را به شرح زیر معرفی کرده است: «بازارگادی‌ها، مارافی‌ها^۱ و ماسپ‌ها^۲. از بین این قبایل اصیل‌ترین آنها قبیله بازارگادی بود. عشیره هخامنشی که سرسلسله پادشاهان خاندان پرسی به آن تعلق دارد خود یکی از عشایر قبیله بازارگادی محسوب می‌شدند. قبایل دیگر پارس از اینقرارند: دائن‌ها^۳، مارد‌ها^۴، دروپیک‌ها^۵ و ساگارتی‌ها^۶»^۷

قبایل پارسی پس از آنکه در پارسوا مستقر شدند، ناچار گردیدند برای مدتی اطاعت فرمانروایان اورارتو را که در مجاورت پارسوا حکومت می‌کردند بپذیرند و به آنان باج و خراج بپردازند. چنین اطاعت و انقیادی مانع از تهاجم آشوریها به طوایف پارسی نگردید و فرمانروایان اورارتویی نیز نتوانستند از تجاوز آشوریها جلوگیری نمایند. نام پارسوا برای اولین بار در یک کتیبه آشوری متعلق به شلمانصر سوم آمده است. این پادشاه در این کتیبه به فتوحات و پیروزیهایش در پارسوا به سال ۸۳۶ ق.م. اشاره می‌کند و یادآور می‌شود که در این سرزمین ۲۸ شاه محلی را اسیر کرده و از مردم آنجا باج گرفته است. در حوالی ۷۰۰ ق.م. طوایف و قبایل پارسی به تدریج به سوی جنوب شرقی پارسوا، که ناحیه‌ای کوهستانی در شرق و شمال شوش بود، استقرار یافتند.

قلمرو جدید از جهات عدیده برای قبایل پارسی بهتر بود و باعث شد تا آنان با بهره‌گیری از زمینه‌های آرامتر سیاسی منطقه، تدریجاً متحد شوند و هسته قدرت سیاسی پارسی را بوجود

۱ — Maraphies

۲ — Maspes

۳ — Daens

۴ — Mardes

۵ — Dropiques

۶ — Sagarties

۷ — تاریخ هرودوت جلد اول ص ۱۲۰

آورند. قدرت مزبور اگرچه تا مدتی همچنان تحت انقیاد همسایگان و قدرتهای نیرومند مجاور بود، اما با ضعف آنها، امکان شکوفائی اش فراهم گردید. یکی از مورخین درباره امتیازاتی که پارسوماش برای قبایل پارسی داشت نوشته است: «اقوام پارس در جنوب کمتر از اقوام دیگر ایرانی در معرض تهاجم و تاخت و تاز آشوریه قرار داشتند و همه وقت باج مقرر را می پرداختند و از یکنوع استقلال و آزادی بهره مند می شدند. در این ناحیه نه دولت اورارتو وجود داشت تا در مقام تحریک و تشویق آنان در جنگ با دولت آشور برآید و نه در معرض تجاوز اقوام خارجی بودند تا پادشاهان آشور لشکرکشی نمایند و به قتل و غارت بپردازند و بهمین علت است که زودتر از مادی ها به تشکیل سلطنت در پارس و انشان توفیق یافته اند. انشان در مجاورت عیلام قرار داشت و عیلام نیز در سده هشتم ق. م دوره ضعف و آشوب را می گذرانید و دولت آشور تازه بدوران رسیده و بتوسعه ارضی پرداخته بود و این امر سبب شد که پارسیها افزون تر از مادها به امنیت و آسایش رسیدند و در مدت قلیل توانستند از طریق زراعت و دامداری و دادوستد با آشوریه و بابلیها ثروت فراوان جمع کنند و به تقویت بنیه معنوی و مادی خود بپردازند.»^۱

پارسی ها در پارسوماش با عیلامیها همسایه نزدیک بودند. آنان در زمان سناخریب با عیلامیها متحد شدند و در جنگی که آنان با این پادشاه آشوری داشتند، به یاری عیلامیها شتافتند، اما با تمام این تلاشها تا زمانیکه عیلام و آشور قدرت غالب منطقه را تشکیل می دادند، توسعه قدرت سیاسی آنان و نیز گسترش قلمروشان ممکن نبود. پس از آنکه قدرت عیلام رو به ضعف نهاد و این مملکت دچار آشوب گردید، هخامنش یکی از بزرگان «پارسه» دست به تشکیل قدرت محلی در پارسوماش زد که پس از او جانشینانش گام به گام قدرت خود را توسعه دادند و جانشین قدرتهای بزرگی چون آشور، عیلام و ماد شدند.

پس از هخامنش امیری پارسی ها به فرزندش «تیش پش» یا چیش پس رسید. در این زمان مادها گرفتار کاسی ها بودند و اختلافات عیلام و آشور به اوج خود رسیده بود. بنا بر این چیش پس از ضعف و گرفتاری شدت یافته عیلام استفاده کرد و سرزمین انشان (انزان) را که در مجاورت پارسوماش قرار داشت و در واقع زیر نفوذ عیلامیها بود به مملکت خویش ضمیمه نمود. عیلامیها که به شدت زیر فشار آشوریها بودند، چنین اقدامی را نادیده انگاشتند و عکس العملی نشان ندادند.

چیش پس در سال ۶۴۰ ق. م درگذشت و پس از او هر یک از پسرانش در بخشی از سرزمین تحت حکومت پدر به قدرت رسیدند. آریارمن (اریارمنه) که جانشین رسمی پدر بود فرمانروائی پارس را به عهده گرفت و گوروش اول در انشان قدرت یافت. از این زمان بود که هخامنشیها به دو شاخه تقسیم شدند. از آریارمن کنیه ای به جای مانده که در آن این فرمانروای پارسی گوید: «این سرزمین پارسیها که من مالک آن هستم دارای اسبان و مردان نیکو است و آن را

خدای بزرگ اهورامزدا به من داده است من پادشاه این سرزمین می‌باشم.^۱ کتیبه مزبور یکی از قدیمیترین کتیبه‌های دوره هخامنشی است که به زبان پارسی باستان نوشته شده است. آریامن در سال ۶۱۵ ق.م مرد و فرزندش آرشام (آرسام) جانشین او گردید. در این زمان کیاکسار فرمانروای ماد موفق شد تا دست سکاها را از سرزمین ماد کوتاه کند و حیات سیاسی ماد را تجدید نماید. وی پس از این موفقیت بر پارس، پارسوماش و انشان حمله برد و به حکومت آرشام در پارس خاتمه داد، اما موافقت کرد که مشروط به اطاعت کوروش اول از فرمانروائی ماد، وی همچنان بر پارسوماش و انشان حکومت کند. به این ترتیب از دو شاخه هخامنشی یکی از قدرت بر افتاد و دیگری همچنان به حیات خود ادامه داد. کوروش اول در زمان حکومت بر پارسوماش و انشان همواره مورد تهدید آشوریها نیز قرار داشت. این قوم پس از آنکه از فتح عیلام فارغ شدند، در اندیشه تسلط بر انشان افتادند. کوروش که قدرت مقابله با آشوریها را نداشت با پادشاه آشور وارد مذاکره گردید و پس از اظهار انقیاد به قدرت آشور و فرستادن آروگو فرزند خویش به عنوان گروگان به دربار آشور، موفق شد تا همچنان حکومت خویش را حفظ کند.

پس از مرگ کوروش اول، کمبوجیه اول قدرت را در دست گرفت. در این زمان کلیه سرزمینهایی که پارسها در آن حکومت می‌کردند، مطیع فرمانروایی ماد بودند. اما در عین حال اهمیت پارسیها از دیگر ملتهای تابعه امپراطوری ماد بیشتر بود. همین اهمیت موجب وصلت میان پارسیها و مادها شد و ازدهاک آخرین فرمانروای ماد، «ماندان» دختر خود را به همسری کمبوجیه اول درآورد، که نتیجه آن، تولد کوروش دوم بود.

کوروش دوم هخامنشی

زندگی کوروش به خصوص دوران کودکی و نوجوانی او آمیخته به افسانه است. به موجب گزارشهای هرودوت، ازدهاک قبل از آنکه دخترش را به عقد کمبوجیه درآورد درباره ماندان خوابی دید که مغان در تعبیر آن مصیبت و نگون‌بختی را برای آینده سلطنت ازدهاک پیش‌بینی نمودند. بنابراین وی بر آن شد تا برای جلوگیری از خطری که ممکن بود سلطنتش را از طریق ماندان تهدید کند، به جای اینکه او را به ازدواج یکی از بزرگان ماد درآورد، به همسری یکی از شخصیت‌های پارسی دهد. پس از ازدواج ماندان و کمبوجیه، ازدهاک بار دیگر خوابی وحشتناک دید که این بار نیز مغان خواب‌بگزار به تعبیر خواب پرداختند و به شاه گفتند که خطری از جانب

۱ - گیرشمن، رمان، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۶ انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۱۲۰.

فرزند ماندان یعنی نوه شاه، تاج و تخت او را تهدید می‌کند. آژدهاک دختر را به دربار خویش احضار کرد و او را زیر نظر گرفت. پس از تولد کوروش، شاه از هارپاک یکی از بزرگان درباری خواست تا کوروش را به قتل رساند. هارپاک طفل را برگرفت و او را به چوپانهای شاه سپرد و به او دستور داد تا کوروش را در نقطه‌ای دور افکند و به دست طبیعتش بسپارد. «اسپاکو»^۱ همسر آن چوپان در همان وقت کودکی مرده به دنیا آورده بود. بنابراین زن و شوهر تصمیم گرفتند تا کوروش را به جای فرزند خویش بزرگ کنند و از کشتن او در گذرند. به این ترتیب و به موجب همین افسانه کوروش از مرگ نجات یافت تا به دوازده سالگی رسید. در این زمان حادثه‌ای در جریان یک بازی کودکانه پرده از ماجرا برگرفت و آژدهاک دریافت که کوروش زنده است. وی تصمیم گرفت تا نوه را در نزد خود نگهدارد و از کشتن او درگذرد، اما برای آنکه هارپاک را تنبیه کرده باشد دستور داد تا سر پسر او را از تن جدا کنند و بدون اینکه وی مطلع شود از گوشت او خوراکی تهیه کنند و به پدر بخورانند. هارپاک در یک مهمانی شاهانه از گوشت فرزند خویش بخورد و سپس توسط شاه از حقیقت امر مطلع گردید ولی سکوت کرد و منتظر فرصت انتقام نشست.

کوروش سالهای جوانی را در دربار ماد گذراند. او در این ایام بر اوضاع آشفته دربار ماد، کشمکشها و رقابتها و دسته‌بندیهای موجود بر سر مسئله جانشینی شاهی که علیرغم ازدواجهای مکرر فاقد فرزند پسری بود، وقوف یافت و شاید از همان زمان احساس رقابت و حسادت با «سپنتام» یافت و بر آن شد که در آینده فرمانروائی سرزمین ماد را به چنگ آورد.

پس از مرگ کمبوجیه که به سال ۵۵۹ ق.م. اتفاق افتاد، کوروش به دستور آژدهاک به جای پدر شاه انشان شد و تا مدتی بدون اینکه حساسیتی ایجاد کند به تقویت قدرت خویش پرداخت و قبایل و طوایف مختلف پارس را با خود متحد ساخت و پس از آن مذاکراتی را برای اتحاد با نبونید شاه بابل آغاز کرد. در همین زمان نیز نامه‌های تشویق‌آمیزی از جانب هارپاک به کوروش می‌رسید که از کوروش می‌خواست تا علیه آژدهاک بشورد و به پشتیبانی او امیدوار باشد. به هنگامی که کوروش نقشه‌های خویش را برای دست یافتن به تخت سلطنت آژدهاک طرح می‌کرد، نبونید نیز که از سلطه مادها بر پرستشگاه «سین» واقع در حران در رنج بود، به ادعای خود از جانب مردوک و در عالم خواب مأموریت یافت که معبد خراب شده سین را دوباره بسازد. اما در همان عالم خواب (چنانکه خود نبونید در کتیبه‌ای گزارش کرده است) به مردوک پاسخ داد که مادیها گرد آن را گرفته‌اند و بسیار زورمندند. مردوک به نبونید مژده داد که: «آن مادی که از او

۱ — اسپاکو در زبان مادی به معنی سگ ماده است. بعدها هخامنشیان برای اینکه دوره کودکی کوروش را خارق‌العاده جلوه دهند، شایع کردند که کوروش توسط سگ ماده‌ای پرورش یافته و بزرگ شده است!

سخن می‌گویی، او خودش، سرزمینش و شاهانی که در کنار او پیش می‌روند نیستند. چون سال سوم بیاید بغان کوروش، شاه انشان، بنده‌های کوچک او را، با سپاه کوچکش بر ضد او پیش می‌فرستند. او مادیهای پهناور گسترده را برمی‌اندازد، او آستیاگس شاه مادیها را دربند می‌کند، و او را گرفتار و دربند به سرزمین خود می‌برد.^۱

با گذشت زمان و علنی شدن فعالیت‌های کوروش پادشاه مادی را به اکباتان احضار کرد، اما کوروش از اطاعت او سر بر تافت. در این هنگام نبونید که مقدمات حمله به ماد را فراهم ساخته بود، پس از اتحاد با کوروش نیروهای خویش را به سوی شمال غربی بابل حرکت داد و به حرّان تاخت و توانست قوای ماد را از آنجا براند و این شهر و معبد آن را دوباره بسازد (۵۵۵ ق. م). اگرچه اقدامات نبونید برای فرمانروای ماد تهدیدی جدی بود، اما قیام کوروش برای آزدهاک نگران‌کننده‌تر و خطرناک‌تر بود. بنابراین تصمیم گرفت قبل از هر گونه اقدامی علیه نبونید به سرکوبی شورش کوروش پردازد. وی سپاهیانی فراهم ساخت و فرماندهی آنان را به هارپاک همان کسی که گوشت فرزندش را به او خورانیده بود، سپرد. هارپاک که از شاه مادی کینه شدیدی به دل داشت و از مدت‌ها قبل با کوروش مکاتبه داشت و خود یکی از مشوقین وی به قیام بود، به جای جنگ با کوروش تسلیم او شد. تسلیم شدن مجموع سپاهیان مادی به شاه انشان، نمایشگر این مطلب نیز هست که آنان تنها به دلیل اطاعت از فرمانده خویش یعنی هارپاک، تسلیم کوروش نشده‌اند، بلکه فساد دستگاه جاکمه آزدهاک آنان را به حدی از نارضایتی کشانده بود که انگیزه‌ای برای دفاع از شاه ماد را نداشتند.

پس از تسلیم شدن سپاهیان ماد به کوروش آزدهاک خود در رأس سپاهی عازم نبرد با کوروش گردید، اما در نزدیکی تخت‌جمشید از کوروش شکست خورد و به اسارت افتاد. در کتیبه نبونید چگونگی شکست آزدهاک به گونه‌ای دیگر ذکر شده است، نبونید چنین نویسانده است: «او (یعنی شاه ماد) لشکر خود را جمع کرده بقصد کوروش پادشاه انشان بیرون رفت. لشکر ایخ توویکو بر او شورید و او را گرفته به کوروش تسلیم کرد. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت رفت و سیم و زر، امتعه و اموال همدان را تصاحب کرده غنائمی را که بتصرف آورده بود، به انشان برد.»^۲

پس از شکست آزدهاک و اسارت وی، کوروش به همدان درآمد و به این ترتیب فرمانروائی ماد سقوط کرد و استقلال خود را از دست داد. با این حال کوروش که به دستگیری و مساعدت جناح مهمی از بزرگان ماد به این پیروزی دست یافته بود، در احترام به اشراف مادی

۱ - امستد - تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر مقدم، تهران ۱۳۳۴ انتشارات ابن سینا ص ۴۹

۲ - پیرنیا - ایران باستان کتاب دوم - کوروش کبیر - ص ۲۶۲

هیچگونه کوتاهی نکرد و آنان را در مناصبی که داشتند باقی گذارد و اغلب امتیازات آنان را مورد تأیید قرار داد. چنین برخوردی گذشته از آنکه به نفع آینده قدرت کوروش بود، تعلقات او را به این طبقه که خود نیز یکی از آنان بود، نشان می‌داد.

محاربات خارجی و جنگهای توسعه طلبانه

پیروزی کوروش در نبرد با آزدهاک و تصرف سرزمین ماد، باعث گسترش قلمرو حکومت پارسها گردید که رفته رفته توسعه بیشتری یافت و امپراطوری وسیع هخامنشی را به وجود آورد. در ابتدای تشکیل پادشاهی کوروش یعنی پس از آنکه وی در هگمتانه به تخت نشست، قلمرو حکومت او از شرق به غرب عبارت بود از راگا (Rhaga) یا شهر «ری» امروزی و بیابان کارمانیان (کرمان) در مشرق تا رودخانه هالیس (Halys)، (قزل ایرماق کنونی واقع در ترکیه) در مغرب که فاصله آن بالغ بر ۱۳۰۰۰ میل می‌گردید و حد شمالی ایران نیز قفقاز و دریای خزر تا رود فرات و خلیج فارس و خاک پارس در جنوب بود.^۱ معلوم است که چنین قلمرو محدودی در مقایسه با آنچه سالها بعد تحت سلطه کوروش درآمد، نمی‌توانست طبع بلندپرواز و تشنه قدرت کوروش را قانع سازد. او در نخستین فرصتهائی که به دست می‌آورد، سیاستهای توسعه طلبانه خویش را به مرحله اجرا می‌گذاشت. اما پیش از آنکه کوروش اقدامی در این زمینه انجام دهد، کرزوس شاه لیدی به سوی او تاخت اما شکست خورد و راه کوروش برای جنگهای توسعه طلبانه هموار شد.

تصرف لودیه

پس از انتشار خبر شکست آزدهاک که از مدتها پیش با لودیه متحد بود، کرزوس شاه لیدی مصمم گردید تا برای سرکوبی کوروش و بازگرداندن شاه ماد به قدرت روانه ایران گردد. وی به سرعت از رودخانه هالیس گذشت و عازم جنگ با کوروش شد. بنا به گزارش هرودوت، کرزوس قبل از عزیمت به سوی ایران فردی را به معبد آپولو در دلفی فرستاد تا نظر کاهن آن معبد را درباره سرنوشت جنگ جويا شود. کاهن پاسخ داد که: «اگر شاه از رود هالیس بگذرد دولت بزرگی منهدم خواهد شد.» با این پاسخ مبهم کرزوس روانه ایران گردید و کوروش نیز همراه سپاه خویش از اکباتان خارج شد و پس از تصرف شهرهای آشور و تسخیر حرّان، به سوی کاپادوکیه شتافت و با قوای کرزوس به جنگ پرداخت. این نبرد به پیروزی هیچکدام منتهی نگردید. بنابراین کرزوس تصمیم گرفت تا عقب نشیند و در فرصتی دیگر و با امکاناتی بیشتر به جنگ با کوروش بپردازد. پس از عقب نشینی کرزوس، کوروش وانمود کرد که به تعقیب آنان نمی‌پردازد.

اما پس از اینکه آنان چنین اطمینانی یافتند، از رود هالیس گذشت و سارد پایتخت لیدی را محاصره کرد و پس از بکار گرفتن یک تاکتیک جنگی، بر حریف پیروز گردید و او را دستگیر کرد. کرزوس پس از این شکست از در اطاعت کوروش در آمد و مدت ۳۰ سال در دربار هخامنشی به سر برد. پس از آنکه لودیه سقوط کرد و به قلمرو شاهنشاهی هخامنشی اضافه شد، کوروش در صدد برآمد تا شهرهای یونانی آسیای صغیر را نیز به تصرف در آورد. غلبه بر این شهرها گذشته از اینکه خصلت سلطه‌گری شاه هخامنشی را ارضاء می‌کرد، حداقل دو نتیجه مالی و اقتصادی را نیز داشت. نخست اینکه کوروش بر ثروتهای موجود در آن شهرها دست می‌یافت و دیگر آنکه قلمرو فعالیت تجاری دولت خود را به شهرهای یونانی که به کثرت داد و ستد و فعالیت‌های تجاری شهره بودند توسعه می‌داد. کوروش که اینک در مرتبه بالائی از قدرت قرار گرفته بود به شهرهای یونانی پیغام داد که تسلیم او شوند ولی جز شهر میل^۱ بقیه شهرها امتناع کردند. در نتیجه کوروش متوسل به زور شد و توانست بسیاری از آن شهرها را تسخیر کند و به زیر سلطه خویش در آورد.

سقوط بابل

کوروش پس از بازگشت از آسیای صغیر عازم تصرف سرزمینهای ^۲بکر شرق ایران گردید و مدت چهار سال یعنی در فاصله سالهای ۵۴۶ و ۵۳۹ ق. م. به فتوحات خویش در شرق ادامه داد و تا آمودریا و سیر دریا، و حتی رود سند پیش رفت. وی پس از فراغت از این محاربات در صدد برآمد تا به کار بابل که دیگر نیازی به ادامه اتحاد با فرمانروایان آن نداشت، خاتمه دهد. در این زمان اوضاع بابل نیز آشفته بود و بخش مهمی از بزرگان و کاهنان شهر از نبونید که اداره بابل را به پسرش سپرده بود، ناراضی بودند.

بنابراین پس از آنکه کوروش از دجله گذشت و بابل را محاصره کرد، مقاومتی جدی در بیرون شهر صورت نگرفت و بلشزر^۲ (پسر نبونید) ترجیح داد با توجه به وفور آذوقه در شهر و با اتکای به برج و باروی مستحکم بابل به درون شهر رود و در آنجا دشمن را خسته و ناکام سازد، اما کوروش توانست مسیر فرات را که از درون شهر می‌گذشت تغییر دهد و از مجرای آن وارد بابل گردد و بسادگی آن را تصرف نماید. (۵۳۸ ق. م.)

پس از گشودن بابل کوروش با غرور تمام وارد شهر گردید و به معبد بزرگ بابل رفت و در آنجا پس از ادای احترام به «مردوک» مطابق رسوم بابلیها تاجگذاری کرد و فرمان داد تا کتیبه‌ای به زبان بابلی که حاوی ستایش از او و فتوحاتش باشد، بنویسند. کتیبه مزبور پس از حفریاتی که در بابل انجام گرفت به دست آمده و قرائت شده است.

۱ — Milletus

۲ — Belshazzar

اقدام دیگر کوروش در بابل آزاد ساختن اسرای یهود بود که توسط بخت النصر به بابل آورده شده بودند. همین اقدام وی باعث شد که یهودیان از او تجلیل کنند و مطالبی در تورات در ستایش او بیاورند.

مرگ کوروش و فرمانروایی کمبوجیه دوم (۵۳۰ - ۵۲۲ ق. م)

کوروش پس از غلبه بر بابل و تصرف بادیة الشام و فلسطین به ایران بازگشت و متوجه شمال شرقی ایران گردید تا فتوحات خویش را در آن نقاط کامل کند. او در نواحی سیر دریا با مقاومت ماساژت‌ها^۱ مواجه گشت و در جریان جنگ زخمی شد و در گذشت که جنازه اش را به پاسارگاد آوردند و در آنجا دفن کردند.

مطابق گزارش هرودوت بر ماساژت‌ها زنی بنام «تومیریس»^۲ حکومت می‌کرد. کوروش ابتدا از او خواستگاری کرد ولی او نپذیرفت. پس از مرگ کوروش به دستور تومیریس که فرزندش در جریان جنگ کشته شده بود، سر کوروش را در طشت خون انداختند و در این حال تومیریس خطاب به سر کوروش گفت: «ای پادشاه با اینکه من زنده‌ام و سلاح بدست بر تو پیروز شده‌ام، چون با خدعه و نیرنگ بر فرزند من دست یافتی و در حقیقت مرا نابود کردی، من نیز بنوبه خود همانطور که تهدید کرده بودم ترا از خون سیراب می‌کنم».^۳

کوروش پس از مرگ، دو پسر و سه دختر از خویش برجای گذاشت. پسر بزرگ و جانشین او کمبوجیه (کامبیز) نام داشت که در زمان حیات پدر عنوان شاه بابل را داشت. پردیا پسر دیگر نیز به فرمانروائی ایالات شرقی تعیین شده بود. انتشار خبر مرگ کوروش و جانشینی کمبوجیه موجب بروز شورشها و طغیانهای زیادی در قلمرو حکومتی هخامنشیها گردید که این خود نمایشگر نارضایتی ملل تابعه بود که اینک پس از مرگ کوروش بخت خویش را برای رهائی از زیر سلطه امپراطوری آزمایش می‌کردند. شگفت است که در رأس یکی از این شورشها «پردیا» برادر کمبوجیه قرار داشت. که بنا به بعضی گزارشهای تاریخی مورد توجه اقشاری از مردم نیز بوده است. کمبوجیه به سرعت به سرکوبی شورشهای مختلف پرداخت و از جمله دستور داد تا پردیا را مخفیانه به قتل رسانند. زیرا وجود او خطر بزرگی برای ادامه سلطنتش محسوب می‌شد. به خصوص که شاه قصد داشت تصمیم پدر را که فرصت اجرای آن را نیافته بود، یعنی لشکرکشی به مصر را، عملی سازد و طبعاً چنین اقدامی بازنده ماندن بردیاسی خطرناک بود.

۱ - Massagetae

۲ - Tomyris

۳ - تاریخ هرودوت جلد اول ص ۲۸۶ - بعضی از مورخین در صحت این گزارش هرودوت تردید دارند. نگاه کنید به سرپرسی سایکس، تاریخ ایران ترجمه فخر داعی جلد اول ص ۱۹۹.

کمبوجیه پس از قتل بردیا و پیش از لشکرکشی به مصر با دو تن از خواهران خویش یعنی رگسانا و آتوسا ازدواج کرد، تا جانشین او هر چه اصیل تر باشد و خون خالص پارسی داشته باشد؛ اما از بخت بد این شاه هیچکدام از این دو خواهر و نیز هیچکدام از همسران دیگر او برای وی فرزندی نزا ندادند که جانشینش گردد.

لشکرکشی به مصر و ماجرای گئوماتا

کمبوجیه پس از غلبه بر شورشهای داخلی در سال چهارم سلطنت خویش یعنی به سال ۵۲۶ ق. م عازم جنگ با مصریها شد. آمازیس^۱ فرعون مصر که قبلاً متوجه خطر حمله کمبوجیه شده بود با فرمانروایان جزایر یونانی به خصوص با «پلی کراتس»^۲ فرمانروای «ساموس»^۳ متحد شد و آنان نیز به وی قول مساعدت دادند، اما پس از رسیدن کمبوجیه به بندر غزه در فلسطین؛ پلی کراتس به آمازیس پشت کرد و به ایرانیها پیوست.^۴ چنین اقدامی خود ضربه هولناکی به مصریها بود زیرا به قدرت دفاعی آنان شدیداً لطمه وارد می ساخت و علاوه بر این باعث دست یافتن ایرانیها به اطلاعات دفاعی مصریها می گردید. خطای دیگر آمازیس که تصور کرده بود کمبوجیه به کمک کشتیهای فنیقی و از طریق دریا به مصر حمله خواهد کرد، اوضاع دفاعی مصر را وخیم تر نمود. زیرا وی به جای اینکه از طریق دریا به مصر حمله کند، راه خشکی را پیش گرفت و با استفاده از اعراب بدوی که با هزار شتر، مشکهای آب برایش حمل می کردند و علاوه بر آن مسیر درست عبور از صحرا را نیز نشان می دادند، خود را از طریق خشکی به مصر رساند. و بالاخره اینکه درست در آستانه هجوم کمبوجیه به مصر آمازیس مرد. کمبوجیه علیرغم نابود کردن آنهمه نیروی انسانی، نیروهای دیگری به سوی لیبی، سودان و حبشه فرستاد که در کشور اخیر موفقیتی به دست نیاورد و بخش دیگری از سپاهیان خود را از دست داد و سرانجام با یأس به مصر عقب نشینی کرد و در بهار سال ۵۲۲ ق. م به سوی ایران حرکت کرد. به هنگام بازگشت به ناگاه خبر قیامی سراسری در کشور به رهبری بردیا به او داده شد. کمبوجیه چون دریافت که راز به قتل رساندن بردیا فاش شده است تعادل روحی خود را از دست داد و خودکشی کرد. در ایران باستان به این کار «اومرشیایا» یا خود مرگی می گفته اند.

مورخان، درباره انگیزه اصلی اقدامات گئوماتا مغ (بردیای دروغین)^۵ متفق القول نیستند.

۱ - Amasis

۲ - Polycrates

۳ - Samos

۴ - ایران از آغاز تا اسلام - ص ۱۴۸.

۵ - برخی از مورخان دروغی بودن بردیا را ساخته داریوش می دانند و مدعی اند که بردیا توسط کمبوجیه کشته نشد و این افسانه را داریوش ساخت تا بتواند به راحتی بردیا را از میان بردارد و خودش به قدرت برسد. نظرات مختلف در این باره و دلایل هر دسته را در میراث باستانی ایران ص ۱۴۷ ببینید.

تقریباً تمامی مورخان ستایشگر نظامهای شاهنشاهی عهد باستان، گئومات را مردی شیاد و شریر خوانده‌اند که قصد داشته است با فریب به تخت سلطنت جلوس کند. برخی از مورخان دیگر نیز که اغلب تحت تأثیر مورخان مذکور بوده‌اند، در اصالت انگیزه قیام گئومات تردید کرده‌اند. حال آنکه با توجه به مجموعه وسیعی از اقدامات مردمی گئومات و به خصوص شورشهای پرمنازگی که پس از کشته شدن او اتفاق افتاد، طبیعی است که باید انگیزه او را نیز اصیل و سالم تلقی کرد، مگر اینکه دلایل و یا شواهدی خلاف این پیدا شود که تاکنون نیز پیدا نشده است. به هر حال چه گئومات را دارای انگیزه اصیل بشماریم و چه در این امر تردید کنیم مسلم است که اقدامات و اصلاحات او در دنیای آن روز در واقع انقلابی علیه نظام هخامنشی بوده است که تقریباً تمامی ملتهای تابعه امپراطوری هخامنشی از آن اقدامات حسن استقبال کردند و پس از مرگش در اندوه فرو رفتند تا جائیکه هرودوت نوشته است که: «سراسر آسیا بر مرگ او افسوس خورد.»

گئومات پس از رسیدن به قدرت مالیاتها را کاهش داد و مالیات سه ساله را به مردم بخشید و سربازگیری اجباری را منع کرد. همچنین به دستور او معابد را خراب کردند^۱ و اموال، مساکن و مراعات و احشامی را که از مردم غصب کرده بودند، به آنان بازگرداندند. چنین اقدامات و اصلاحاتی موجب محبوبیت سریع گئومات گردید. زیرا مردم ایران و دیگر ملتهای تابعه که سالها تحت استثمار و چپاول شدید حکام هخامنشی بسر می‌بردند، اکنون می‌توانستند قدری قامت خمیده خویش را استوار دارند. به همین دلیل نیز بود که پس از غلبه داریوش بر گئومات به سادگی تسلیم سلطه مجدد اشراف پارسی نشدند و با مقاومت‌های وسیع خویش مشکلاتی را برای پادشاهی داریوش فراهم ساختند.

فرمانروایی داریوش اول

داریوش که از شاخه دیگر خاندان هخامنشی، یعنی از نوادگان آریارمن بود، در سال ۵۲۱ ق. م به یاری و همکاری خاندانهای بزرگ پارسی که پس از قیام گئومات و همراهی مردم با وی، موقعیت خویش را در معرض نابودی می‌دیدند، بر گئومات دست یافت و او را کشت و خود به پادشاهی رسید. داریوش در بندهای سیزدهم و چهاردهم کتیبه بیستون چنین گوید:

«... کسی از پارس و ماد، یا از خانواده ما پیدا نشد، که این سلطنت را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او می‌ترسیدند، زیرا عده‌ای زیاده‌تر از اشخاصی که بردیارا می‌شناختند،

۱ - بعضی از خاورشناسان همین اقدام گئومات را دلیل زردشتی بودن او گرفته و نوشته‌اند که وی زردشتی متعصبی بوده و چون در کیش زردشتی ساختن معابد ممنوع است امر به خراب کردن معابد داده بود. ایران در عهد باستان، محمدجواد مشکور ص ۱۸۷.

می‌کشت. از این جهت می‌کشت که (خیال می‌کرد) کسی نداند، من بردیا پسر کوروش نیستم. کسی جرئت نمی‌کرد چیزی درباره‌ی گئوماتای مغ بگوید، تا اینکه من آمدم، از اهورمزد یاری طلبیدم. اهورمزد مرا یاری کرد. در ماه باغ‌دیش، روز دهم من با کمی از مردم این گئوماتای مغ را، با کسانی که سردهسته همراهان او بودند، کشتم. در ماد قلعه‌ای هست که اسمش سی‌کی‌هواتیش و در بلوک نیسای است. آنجا من او را کشتم، پادشاهی را از او بازستاندم. بفضل اهورمزدشاه شدم. اهورمزدشاهی را بمن اعطاء کرد.

سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم، آن را به جایی که پیش از این بود، باز نهادم. بعد چنین کردم: معابدی را که گئوماتای مغ خراب کرده بود، برای مردم ساختم. مرا تع، احشام و مساکنی را که گئوماتای مغ از طوایف گرفته بود به آنها برگرداندم. مردم پارس، ماد و سایر ممالک را به اموال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج آنچه که انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اهورمزد این کارها را کردم. آنقدر رنج بردم تا طایفه خود را به مقامی که پیش داشت رساندم، پس به فضل اهورمزد من طایفه خودمان را بدان مقامی نهادم که قبل از دست برد گئوماتای مغ دارا بودند.^۱

بازگشتن فرمانروائی به اشراف پارسی که داریوش به آن تفاخر می‌کند، در واقع چیزی جز بازگشت نظام چپاول به کشور و برقرار شدن همان روابط ظالمانه قبلی نبود. به دستور داریوش همان سیستم مالیاتی پیشین برقرار گردید و همه مصیبت‌ها تجدید گردید. به همین جهت نیز بود که شورش‌ها و قیام‌های گسترده‌ای در مقابل فرمانروائی داریوش پدید آمد تا شاید مانع از حاکمیت مجدد ستم‌های گوناگون قبلی گردد. داریوش خود به این قیام‌ها در کتیبه بیستون اشاره کرده و بر موفقیت خویش در سرکوبی آنها می‌بالد. به موجب مطالبی که در همین کتیبه آمده است اولین قیام از خوزستان و به رهبری فردی به نام «آترین» پسر «اوپدرم» آغاز شد. بلافاصله پس از قیام آترین مردم خوزستان چنانکه خود داریوش گوید علیه داریوش طغیان کردند و سر بر اطاعت «آترین» گذاشتند. قیام مردم خوزستان به سرعت در بابل تأثیر گذاشت و مردم آنجا نیز به رهبری مردی به نام «ندی تبیر» که خود را پسر نبونید می‌خواند، علم طغیان برافراشتند. داریوش توانست شعله‌های این دو قیام را خاموش کند و بر خوزستان و سپس بابل تسلط یابد، اما درست در زمانیکه در بابل بود ایالات پارس، خوزستان، ماد، آشور، مصر، پارت، مرو، نَست‌گوش^۲ و سکائیه دست به قیام زدند که در واقع یک قیام عمومی علیه فرمانروائی داریوش و یک مقاومت همگانی در برابر نظام هخامنشی محسوب می‌شوند. حضور مردم ایالاتی چون پارس، خوزستان و

ماد، در این قیام عمومی نمایشگر آن است که این خیزش عمومی تنها دارای ماهیت و انگیزه‌های قومی نبوده است و با انگیزه قیام علیه ظلم و ممانعت از استقرار مجدد آن انجام می‌شده است، زیرا در غیر اینصورت باید تنها ملت‌های تابعه امپراطوری برای رهایی از زیر سلطه دست به قیام می‌زدند و نه مردم ایالاتی که با هخامنشیان وحدت نژادی داشتند.

یکی از مقاوم‌ترین قیام‌ها، خیزش مادها، مردم پارت، گرگان و ارمنستان علیه داریوش بود. داریوش ابتدا بخشی از نیروهایش را به فرماندهی یکی از سرداران خویش به سرکوبی این قیام که رهبری آن را شخصی به نام «فرورتیش» به عهده داشت و خود را از اعقاب کیاکسار می‌شمرد، فرستاد. اما این سپاه توفیقی در سرکوبی فرورتیش نیافت. بنابراین داریوش پس از سرکوبی مردم بابل رأساً به جانب شمال حرکت کرد و توانست مقاومت‌های ماد و ارمنستان را درهم بشکند و فرورتیش را تار و تعقیب کند و در آنجا او را اسیر نماید و پس از آوردن به همدان مثله‌اش کند و به دار آویزد.

دومین قیام وسیع دیگر در بخشی از پارس، ایالات شرقی یعنی «ساتاگیدیه» با «آراخوسیه»^۱ و به رهبری یک مرد پارسی به نام «وهیژداته» (وهی یزدات) انجام گرفت که خود را همچون گئومات، بردیا پسر کوروش معرفی می‌کرد. وی علاوه بر آنکه مورد حمایت بخش وسیعی از اقشار اجتماعی در سرزمین‌های مذکور قرار گرفت، طرفدارانی نیز در قصر شاهی یافت. اما داریوش سرانجام بر این قیام نیز غلبه کرد و «وهیژداته» و دیگر رهبران قیام را مصلوب ساخت.

سومین قیام که از دو قیام مذکور فوق محدودتر بود در مرو و به رهبری «فراذ» از اهالی مرو اتفاق افتاد. داریوش یکی از سرداران خویش را به سرکوبی این قیام فرستاد و وی توانست مردم مرو را شکست داده و این قیام را نیز سرکوب کند.

اینها نمونه‌هایی از قیام‌ها و شورش‌های گسترده‌ای بود که بلافاصله پس از جلوس داریوش به تخت سلطنت اتفاق افتاد. همین نمونه‌ها کافی است تا دریابیم که میزان حمایت مردمی از فرمانروایان هخامنشی تا چه اندازه محدود بوده است و آنان تنها در پرتو کشتارها و قتل عام‌های بیرحمانه توانسته‌اند حکومت خویش را پایدار بدارند.^۲

۱ - ارخوزیه، Arachosia، دره رود هیلمند تا قندهار یا رُخج واقع در شرق سیستان و جنوب افغانستان کنونی.

۲ - بیرحمی و قسارت داریوش بعدها نیز ادامه داشت و با کمترین تمریدی که از جانب کسی می‌شد به عهده و بت شدید می‌پرداخت. هرودوت نقل می‌کند که: «وقتی داریوش تدارک خود را خاتمه داد و با سپاه خود از شوش حرکت کرد (منظور حرکت داریوش به سوی سکاهاست). در این موقع یکی از پارس‌ها که «آوبازوس» نام داشت و پدر سه فرزند بود و هر سه فرزندش در این لشکرکشی شرکت داشتند از داریوش خواستار شد که یکی از پسران او را نزد او باقی گذارد. داریوش مانند اینکه دوستی تقاضائی قابل قبول از او کرده باشد پاسخ داد که هر سه فرزند او را برایش خواهد گذارد. آوبازوس که تصور می‌کرد فرزندانش از شرکت در این جنگ معاف شده‌اند، بسیار شادی کرد. اما داریوش به کسانی که مأمور این کار بودند امر کرد هر سه فرزند او را به قتل رسانند و بدین ترتیب، ابتدا آنها را کشتند و سپس در همان محل باقی گذاردند.» تاریخ هرودوت جلد چهارم (ملیون) بند ۸۴ ص ۱۴۱.

دوران تثبیت قدرت و تقسیمات کشوری برای حفظ قدرت

دو سال تلاش بی‌گیر اشراف هخامنشی به‌رهبری داریوش، همه مخالفتها و قیامها را از میان برد و به‌تعبیر مورخان نظم و امنیت به‌کشور بازگشت. نظم و امنیتی که اشرافیت خواستار آن بود و برای اعاده آن هرگونه کشتار و جلادی را ضروری و مشروع تشخیص می‌داد. چنین امنیتی گذشته از آنکه موجبات تداوم حیات سیاسی اشرافیت را فراهم می‌آورد، برای چپاولهای اقتصادی چه در داخل ایران و چه خارج از آن ضروری بود.

به‌هر حال دو سال کشتارهای فجیع که شخص داریوش به‌آنها افتخار می‌کند، امنیت موردنظر را فراهم ساخت، اما داریوش دریافت که باید تدابیری دیگر بیندیشد تا بتواند قدرت خویش را تثبیت نماید.

یکی از مهمترین نیازها برای بقای قدرت هخامنشی وجود سپاهی دائمی بود که می‌باید همواره آماده اجرای فرامین شاهی برای سرکوبی مخالفتها و قیامها و نیز حمایت از تداوم سلطنت هخامنشی باشد. داریوش که در لشکرکشی به‌مصر فرماندهی سواران و نیزه‌داران خاصه شاهی را در دست داشت، از آنجا که آنان را مطیع‌ترین و مناسب‌ترین نیروهای نظامی تشخیص داد، از وجودشان به‌عنوان هسته اصلی سپاه دائمی مورد نظر سود جست و سرانجام سپاه جاویدان را به‌وجود آورد.

برای تداوم حیات امپراطوری اگرچه این اقدام ضروری و حیاتی بود، اما در کنار آن وجود تشکیلاتی یکپارچه که نوعی نظم سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را مستحقق سازد، ضروری‌تر می‌نمود. بنابراین دست به‌ایجاد تشکیلاتی منظم زد تا هرچه بهتر سلطه همه جانبه اشرافیت هخامنشی را بر سراسر امپراطوری میسر گرداند.

به‌دستور داریوش کشور به‌ایالت‌های متعددی تقسیم گردید. اما برای اینکه قدرت ایالت در دست یک فرد متمرکز نگردد و این امر موجب شورش حکمران نگردد، سه نماینده از طرف خویش در هر ایالت نصب کرد. اولین نماینده شهربان یا ساتراپ بود که امور سیاسی ایالت را در دست داشت. دومین نماینده یک فرمانده نظامی بود که ریاست نظامی ایالت را دارا بود. سومین نماینده، قدرت اقتصادی ایالت را در اختیار داشت و مأمور وصول مالیاتها بود. هر کدام از این سه نماینده دستگاه شاهی که عموماً نیز از میان پارسیان انتخاب می‌شدند، در کارهای خویش استقلال داشتند و بنابراین هیچگاه تمامی قدرت در دست یک فرد متمرکز نمی‌یافت.^۱ گذشته از این داریوش همواره مأمورینی که به «چشم و گوش شاه» شهرت داشتند در ایالات و ولایات داشت که به‌عنوان مأمورین نظارت پنهانی، همه گزارشها را به‌دربار می‌فرستادند.

۱ - در صفحات آینده اطلاعات بیشتری درباره تشکیلات هخامنشی آمده است.

اقدام دیگر داریوش، ایجاد و گسترش خطوط ارتباطی بود. به دستور او جاده‌ای میان شوش و سارد به طول ۲۴۰۰ کیلومتر^۱ کشیده شد که در مسیر آن چاپارخانه‌هایی نیز احداث گردید. خطوط ارتباطی و احداث جاده‌ها البته نقل و انتقالات را سرعت می‌بخشید و گذشته از اینکه جریان خبرگیری از قلمرو شاهی را تسریع می‌نمود، موجب بسط تجارت نیز می‌گردید. تجارتی که سرمایه‌گذاران اصلی آن را خاندان شاهی و اشراف جامعه تشکیل می‌دادند.

در باره اهداف ساختن جاده‌ها، گیرشمن چنین آورده است: «برای حفظ ارتباط بین مراکز مختلف شاهنشاهی و پایتختهای آنها، داریوش شبکه‌ای از منازل عرض راه تشکیل داد که وسعت و اهمیت آن چندان بود که مدتها در شاهنشاهی مزبور پایدار ماند. این جاده‌ها که در درجه اول برای امور اداری به کار می‌رفت، بازرسی و مراقبت می‌شد، کاروانها از آنها عبور می‌کرد، مبادلات تجاری را که پایه جدیدی در میان اقوام و دول متحد در میانه شاهنشاهی یافته بود، تسهیل می‌کرد و موجب افزایش مقدار آنها می‌شد. هنوز هم ممکن است در جبهه‌های مختلف، خط سیر جاده‌های شاهی را ترسیم کرد و آن از شوش شروع می‌شد، از دجله و زیر اربل عبور می‌کرد، از حران می‌گذشت و به سارد ختم می‌گردید و تا افسوس امتداد می‌یافت و آن دو هزار و ششصد و هشتاد و سه کیلومتر طول داشت و شامل صد و یازده ایستگاه یا منزل بود، که هر یک با اسبهای تازه تنفس‌ی‌دکی برای پیکهای شاهی مجهز بود. به قول مورخان قدیم، کاروانها نود روز طول می‌کشید تا این جاده را از اول تا انتها طی کنند، در صورتی که پیکهای شاهی این راه را در یک هفته می‌پیمودند. جاده قدیم که بابل را از راه کرخ‌میش به مصر می‌پیوست، با جاده عمده دیگر که از بابل به حلوان، بیستون و همدان می‌رفت، ملحق می‌گردید. با فتوحات جدید در سرحدات شرقی، شاهنشاهی ایران تا دره رود کابل علیا توسعه یافت و از آنجا، در امتداد جریان رود مزبور، به دره سند می‌رسید. در جنب این جاده‌های عظیم اداری، جاده‌های دیگری — که طرح آنها مختصرتر ولی در عین حال لازم بود — برای تأمین انتقالات دربار شاهی که دائم در حرکت بود، ساخته شد. بین جاده‌های نوع اخیر، باید از جاده‌ای که شوش را به تخت جمشید متصل می‌ساخت، نام برد، که بعضی قطعات سنگ فرش شده آن در ناحیه بهبهان شناخته شده است. در مسیر این جاده، نزدیک فهلیان بقایای یک سایبان سلطنتی با پایه‌های سنگی به سبک خالص شوشی یا تخت جمشیدی وجود دارد. بین فهلیان و بشابور این راه به سمت چپ می‌پیچید و از طریق «ابواب پارس» به نجد ایران باز می‌شد، جاده دیگر از لرستان می‌گذشت و شوش را به همدان که دربار ماههای گرم تابستان را آنجا می‌گذرانید، متصل می‌کرد.^۲

۱ — پیرنیا، حسن — تاریخ ایران قدیم، تهران ۱۳۴۲ انتشارات خیام ص ۸۳.

۲ — ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۵۸ — ۱۵۷.

داریوش اول و جنگهای خارجی

داریوش پس از غلبه بر مسائل داخلی و تثبیت موقعیت خویش به اندیشه تحکیم قدرت هخامنشی در ممالک تابعه و نیز تویعه این ممالک افتاد.

نخستین اقدام داریوش در این زمینه لشکرکشی به آسیای صغیر و سرکوبی ارتیس دست‌نشانده هخامنشیان در آنجا بود که ادعای استقلال کرده بود. در زمستان ۵۱۸ ق.م. داریوش راه غرب را پیش گرفت و سرانجام در سال ۵۱۷ ق.م. از طریق عربستان به مصر رفت. اولین اقدام وی در مصر کشتن اریانند^۱ حکمران دست‌نشانده ایران در آنجا بود که کمبوجیه او را به این سمت منصوب کرده بود. اما چنین رفتاری با مردم مصر انجام نگرift زیرا داریوش دریافته بود که با محبت به آنها و جلب قلوبشان احتمال جلوگیری ایشان از دست یازیدن به شورش بیشتر است. بنابراین طریق دلجوئی از مصریان پیشه ساخت و کاهن بزرگ «سائیس» را به شغل مهمی گماشت. علاوه بر این چون «آپیس»^۲ گاو مقدس مصریها در گذشته بود، در مراسم عزاداری و تدفین او شرکت جست و اعلام کرد که یکصد تالان^۳ به کسی خواهد داد تا مطابق آئین مصریها آپیس جدیدی پیدا کند.

مهمترین و مشهورترین اقدام داریوش که با انگیزه بهره‌برداری اقتصادی انجام شد، حفر کانالی بود که رود نیل را به دریای سرخ متصل می‌ساخت. این کانال که در سال ۶۰۹ ق.م. به دستور یکی از فراعنه مصر حفر شده بود، در این زمان پر شده و استفاده از آن ممکن نبود. بنابراین داریوش در صدد فعال کردن این راه آبی برآمد تا مشکل تجارت ایران با مصر، سوریه و هند را که از طریق خشکی انجام می‌شد، از میان بردارد و راه راحت آبی و کم‌خرج‌تر را جایگزین آن نماید. بنا به گزارش امستد، هنگامی که روستائیان مصری مشغول کندن کانال بودند، داریوش آماده نخستین لشکرکشی به اروپا می‌شد.^۴ درباره علت لشکرکشی داریوش به سرزمین سکاهای اظهارنظرهای گوناگونی شده است.^۵ بعضی اظهار داشته‌اند که یگانه قصد داریوش از این اقدام سرکوبی سکاهای بود که گاه و بیگاه بر شهرهای ایران تاخت و تاز می‌کردند^۶، بعضی دیگر نیز این

۱ - Aryandes

۲ - آپیس گوساله ماده گاوی است که پس از اینکه زائید، دیگر آبستن نمی‌شود. به عقیده مصریها شعاع روشنایی آسمان به گاو ماده نزول می‌کند و این گوساله را می‌زاید. این گوساله سیاه است و علامت آن از اینقرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، شکلی شبیه عقاب، روی دم دو مو و زیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی).

ایران باستان کتاب دوم ص ۴۹۷

۳ - تالان، واحد وزن یونان قدیم برابر با ۲۶ کیلوگرم. در ایران تالان برابر با ۶۰ منه معادل ۴۲۰ گرم بود.

۴ - تاریخ شاهنشاهی هخامنشی ص ۲۰۰.

۵ - از جمله نگاه کنید به ایران از آغاز تا اسلام ص ۱۶۰، تاریخ ایران سربرسی سایکس ص ۲۱۶ و ایران باستان کتاب سوم ص ۶۱۲.

۶ - تاریخ ایران قدیم - برنیا ص ۸۵.

اقدام را مقدمه‌ای برای حملات آتی به یونان دانسته و نوشته‌اند که چون داریوش قصد داشت تا در آینده به یونان حمله کند، می‌خواست با سرکوبی و تسلط بر سکاهای پست سرخویش مطمئن باشد. در این باره گیرشمن شرح خاصی دارد و می‌نویسد: «داریوش می‌خواست از عقب به بالکان حمله برد و یونان را از چوبهایی که به کار ساختمان جهازات می‌رفت، محروم کند. چوبهای مزبور به منزله نبض یونان بود و آن کشور بدون آنها نمی‌توانست زیست کند و نیز به مثابه نیروی وی بود که بدون آن پیشرفتش اندک می‌شد، و اگر بدانیم که همواره یونان گندم خود را از خارج - مصر، لوبیا (لیبی) و سواحل بحراسود - وارد می‌کرده، و این نواحی آن زمان در دست ایران بوده، به سهولت می‌توان دریافت که با کوشش در راه قطع تنگه‌ها، که کشتیهای حامل گندم از آن می‌گذشتند، داریوش امیدوار بود که ضربتی قاطع بر دشمن آینده خود وارد آورد»^۱.

حرکت داریوش به جانب سکاهای در تابستان سال ۵۱۳ ق.م. صورت گرفت، اما وی مدتی قبل از حرکت مطالعات و اقداماتی مقدماتی به عمل آورد. از جمله دموگدس^۲ پزشک مشهور خویش را همراه ناوگانی اعزام کرد تا درباره سواحل یونان اطلاعات مقدماتی را تهیه کند. وی همچنین نیروی دریایی مرکب از سی کشتی را مأمور کرد تا بخش غربی آبهای دریای سیاه را مورد بررسی قرار دهند. اندکی بعد شهر بیزانیتوم تابعیت ایران را پذیرفت و داریوش پس از تصرف «خرسونس»^۳ آماده حرکت به جانب سکاهای شد. مشکل عبور از تنگه‌های بسفر و داردانل با ساختن پلی از قایق که توسط یک یونانی ساخته شد، از پیش برداشته شد. و داریوش پس از تصرف چند منطقه مهم به تعقیب سکاهای که از مقابل سپاهیان او عقب می‌نشستند، به رود دانوب رسید و با ساختن پلی دیگر توسط «ایونیها» تعقیب آنان را ادامه داد ولی هرگز بر سکاهای دست نیافت و پس از مدتی سرگردانی با یأس تمام و در حالیکه سپاهیانش دچار مشکلات زیادی شده، و تعداد زیادی از آنان تلف شده بودند، از راهی که پیش رفته بود، به ایران بازگشت.

سفر جنگی دیگر داریوش که باز هم با انگیزه سلطه‌جویی و چپاول ملتهای دیگر انجام شد، لشکرکشی وی به سندوپنجاب بود. این سرزمین در آن روزگاران مرکز ثروت و به خصوص طلا بود. داریوش پس از آنکه توسط جاسوسان خویش اطلاعات لازم را از این سرزمینها به دست آورد و بر اهمیت تجارت آنجا و کثرت طلای آن وقوف یافت، به جانب هند حرکت کرد و پس از کشتاری در آنجا غرب هند را زیر فرمان خویش در آورد.

جنگ با یونان

داریوش که همواره در اندیشه افزودن بر مستعمرات بود، در اواخر عمر تصمیم گرفت تا یونان را نیز خراجگزار خویش کند. شورش مستعمرات آسیای صغیر که به سال ۵۰۱ ق.م. اتفاق افتاد و با قساوت تمام سرکوب گردید، تمایل امپراطور را برای سلطه بر یونان بیشتر کرد. بنابراین به سال ۴۹۲ ق.م. نیروی دریایی و زمینی عظیمی را به سرداری «مردونیوس»^۱ به این سرزمین اعزام کرد ولی نیروی دریایی دچار طوفان شد و قوای زمینی نیز شکست خوردند. داریوش که تصمیم گرفته بود به هر قیمتی شده بر یونان دست یابد، دو سال بعد نیروهای بیشتری به سرداری یکی از بزرگان ماد به نام «داتیس»^۲ اعزام یونان کرد، این سپاه نیز با مقاومت شدید یونانیها به خصوص مردم آتن روبرو شد و در نبرد معروف ماراتن^۳ شکست خورد و ناکام به آسیای صغیر عقب نشست. شکست ماراتن که هنوز نیز یونانیها از آن با افتخار یاد می کنند، ابهت امپراطوری را در دنیای آن روز کاهش داد و موجب شورش مصریانی گردید که زیر فشار خراج سنگین داریوش به فغان آمده بودند. داریوش که از شکست ماراتن به شدت برآشفته شده بود تصمیم گرفت تا در جنگی دیگر یونانیان را به تسلیم وادارد اما پیش از آن لازم بود که شورش مصر را سرکوب نماید، درست در همین زمان (سال ۴۸۵ ق.م.) بود که مرگ او را در آغوش گرفت و مانع تحقق امیال و جاه طلبیهای او گردید.

خشایارشا

پس از داریوش یکی از فرزندان موسوم به خشایارشا به قدرت رسید. نخستین اقدام خارجی او لشکرکشی به مصر و سرکوبی شورش مجدد آنجا بود. وی در سال ۴۸۵ ق.م. به مقصود خویش نایل گردید و عصیان مصر را فرو نشاند، اما هنوز نفس تازه نکرده بود که با شورش بابل مواجه گردید. خشایارشا در زمان حیات پدر مدت دوازده سال شاه بابل بود. ظاهر آرفتاری در آنجا چنان غیر قابل تحمل بوده است که بابلیها حتی با توجه به فقدان امکانات کافی، در صدد برآمده اند بخت خویش را مورد آزمایش قرار دهند تا شاید بتوانند از زیر سلطه خشایارشا آزاد شوند. به هر حال پس از شورش بابل، شاه به سرکوبی آن مبادرت ورزید و سیعیت خویش را با کشتن و سوختن و تخریب کردن نمایش داد. به دستور وی استحکامات اطراف بابل را خراب کردند، معابد را ویران نمودند و مجسمه بعل، خدای مهم بابلیها را ذوب کردند.

خشایارشا پس از برقراری امنیت در قلمرو حاکمیت خود، ابتدا در اندیشه جنگ با یونان نبود، اما تحت تأثیر و تشویق آتنیهای تبعیدی در ایران، مصمم گردید تا سیاستهای توسعه طلبانه

۱ — Mardonius

۲ — Datis

۳ — Marathon



بقایای کاخی از دوره هخامنشیان در پاسارگاد



قبر کوروش در پاسارگاد



تخت جمشید

صف خراجگذاران بابلی



صف خراجگذاران آشوری



تعدادی از نقوش تخت جمشید





خویش را در یونان تعقیب کند. بنابراین در بهار سال ۴۸۰ ق.م در رأس نیروئی عظیم از طریق آسیای صغیر عازم تصرف یونان گردید و پس از گذشتن از داردانل به ناحیه‌ای به نام «تراس»^۱ در یونان حمله کرد. با حضور خشایارشا در یونان، آتنی‌ها و اسپارته‌ها دست اتحاد به یکدیگر دادند و هنگامیکه سپاه شاه قصد عبور از تنگه ترموپیل در ناحیه «تسالی»^۲ را داشت، عده‌ای سرباز اسپارتی به فرماندهی لئونیداس در مقابل آنان قرار گرفتند که علیرغم مقاومت شدید همگی کشته شدند. مدتی بعد آتن به تصرف خشایارشا در آمد و به دستور او معبد آکروپولیس به تلافی شهر سارد که قبلاً توسط یونانیها آتش زده شده بود، طعمه حریق گردید. مهمترین نبرد در جزیره «سالامیس»^۳ اتفاق افتاد که در نتیجه آن و در حالیکه شاه بر فراز تپه «آگلئوس»^۴ بر تاختی با پایه‌های نقره‌ای لمیده و نبرد دریائی را نظاره می‌کرد، قوای ایران شکست خوردند و شاه ناچار به آسیا عقب نشست و مردونیوس داماد خویش را برای ادامه جنگ در یونان گذاشت که او نیز در نبردی دیگر به نام «پلاته» شکست خورد و خودش کشته شد. شاه پس از بازگشت به ایران دیگر توسعه‌طلبی خویش را در یونان تجدید نکرد و در پایتخت خویش به عیاشی و خوشگذرانی ادامه داد و شکست یونان^۵ را با کامجوییهای حیوانی و تجاوز به نوامیس خویش و دست‌اندازی به نزدیکان تلافی کرد. بنا به گزارش هرودوت، شاه پس از برگشتن به ایران ابتدا عاشق همسر برادرش شد و علیرغم تدابیر خاصی که اندیشید، موفق به دست یافتن بر او نگردید. سرانجام تدبیری اندیشید و بر آن شد تا دختر آن زن یعنی برادرزاده‌اش را برای پسرش خواستگاری کند و از این راه به همسر برادر نزدیک شود. شاه چنین کرد، اما در این زمان نظر شاه از همسر برادر برگشت و عاشق دختر او یعنی عروس خویش گردید. تلاشهای شاه در حرم شاهی برای فریفتن عروس از پرده بیرون افتاد و ملکه از ماجرا باخبر شد و در جشن تولد شاه از او خواست تا مادر دختر را که بزعم ملکه مقصر اصلی بود، به وی واگذارد تا از او انتقام کند، شاه برای ساکت کردن همسر خویش خواست او را پذیرفت ولی در صدد برآمد تا نظر برادر را نیز جلب

۱ — Thrace

۲ — Thessaly

۳ — Salamis

۴ — Aegleios

۵ — خشایارشا حتی قبل از این شکستها نیز تعادل روحی و عقل سالمی نداشت و بخصوص به هنگام مستی حداقل عقل خویش را نیز از کف می‌داد. بنا به گزارش تورات شاه در سال سوم پادشاهی خویش مجلس جشنی تشکیل داد و در روز هفتم این جشن در حال مستی به هفت خواجه‌سرا دستور داد که «وشتی» (Vash-ti) ملکه را به حضور شاه بیاورند تا زیبایی او را به خلائق و سروران نشان دهد. ملکه چون از این دستور آگاهی یافت از اطاعت شاه سر پیچید و شاه که به شدت خشمگین شده بود پس از مشورت با بزرگان و رؤسای قبایل تصمیم گرفت که رتبه شهبانویی را از او بگیرد تا سرپیچی او باعث عدم اطاعت زنان قلمرو شاهی از شوهرانشان نگردد. آنگاه با دختری یهودی به نام «استر» ازدواج کرد و مقام وشتی را به او سپرد. تورات — کتاب استر، باب اول

کند. بنابراین برادر خویش را احضار کرد و از او خواست تا در ازای ازدواج با دختر شاه دست از همسر خویش بردارد. ماسیس تس برادر شاه حیرت زده پاسخ داد که هیچگاه از همسری که پسران و دخترانی از او دارد، جدا نخواهد شد. شاه از این پاسخ برآشفت و به او گفت که از این پس همسرش را نخواهد داشت. بنابراین با موافقت شاه بعضی از اجزای بدن همسر ماسیس تس را بریدند و روانه خانه‌اش کردند، وی چون این حال دید و دانست که قریباً توسط شاه کشته خواهد شد، به جانب باختر روان شد، اما مأمورین شاه او را در میانه راه دستگیر و کشتند.^۱

به هر حال خشایارشا پس از شکست در یونان، در دربار شاهی همواره خود را با باده‌گساری و عیاشی مشغول داشت و چون در این امور زیاده‌روی کرد، جنون و بلاهت او شدت گرفت. پس، خواجه‌سرایان و اشراف به اندیشه افتادند تا شاه را به قتل رسانند و با تعیین جانشینی برای او قدرت واقعی را از پس پرده خود به دست گیرند. بنابراین در سال ۴۶۶ ق.م. اردوان^۲ رئیس قراولان شاهی با یکی از خواجهگان خاصه دربار به نام میترا دات (مهرداد) متحد شدند و شاه را به قتل رساندند و به این ترتیب پس از بیست سال به حکومت مردی دیگر بر این سرزمین پایان دادند که در سراسر پادشاهی‌اش جز آدم‌کشی، باده‌گساری و ساختن قصور مجلل برای مردم ایران چیز دیگری به ارمغان نیاورد.

پادشاهی اردشیر دراز دست

از آنجا که قدرتها و حکمرانان و فرمانروایان مستبد هیچگاه اتکائی به مردم نداشته‌اند، همواره و در فترت پس از مرگ یکی از آنان تا تثبیت قدرت مستبد بعدی، نابسامانیها، شورشها و عصیانهای پدید آمده است که مدتی موجب اختلال در اوضاع کشور گردیده است. پس از مرگ خشایارشا و جلوس فرزندش اردشیر نیز همین مسئله اتفاق افتاد و عصیانهای بادو انگیزه متفاوت آغاز گردید. نخستین عصیان از جانب ویشتاسب برادر شاه که ساتراپ باختر بود، صورت گرفت. ویشتاسب خواستار جدایی باختر از قلمرو شاهی بود و اردشیر نیز که با این خواسته موافق نبود، به سرکوبی برادر مبادرت ورزید و او را به سال ۴۶۲ ق.م. به قتل رساند.^۳

۱ - تفصیل واقعه در کتاب نهم بند ۱۰۸ تاریخ هرودوت آمده است.

۲ - Artabanus

۳ - خشایارشا سه پسر داشت به نامهای داریوش، اردشیر و ویشتاسب. اردوان رئیس قراولان که ذکر آن گذشت برای اینکه نفوذ خویش را در شاه تکمیل کند، به اردشیر چنین وانمود کرد که برادرش داریوش خشایارشا را کشته است. بنابراین وی نیز در همان ابتدای سلطنت، داریوش را به قتل رساند و در سال ۴۶۵ ق.م. به تخت سلطنت نشست. بنا به گزارش پلوتارک چون دست راست این شاه درازتر از دست چپ او بود به اردشیر دراز دست شهرت یافت.

پلوتارک - حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، تهران، ۱۳۳۰ بنگاه ترجمه و نشر کتاب جلد چهارم، ص ۴۵۴.

شورش بعد از جانب مصریان برای کسب استقلال بود. چون خبر این شورش به اردشیر رسید، سپاهیانی را برای سرکوبی اعزام داشت که با ناکامی مواجه شدند. اما از آنجا که تسلط بر مصر برای دربار شاهی اهمیتی فوق العاده داشت، شاه سپاهیانی دیگر به جانب این سرزمین گسیل داشت. این بار شورش مصر به شدت سرکوب شد و حتی سپاهیان شاه توانستند در دلتای رود نیل کشتیهای آتنی را نیز که به یاری مصریها آمده بودند، از بین ببرند.

صلح کالیاس^۱ (۴۴۹ ق. م.)

اردشیر پس از غلبه بر شورش مصر و توفیقی که در شکست جهازات یونانی به دست آورد، در صدد برآمد تا مجدداً قبرس را از چنگ یونانیها خارج کند. آتن نخستین دولت-شهر یونانی بود که عکس العمل نشان داد. پس از انعقاد صلح با اسپارتیها «سیمون» سردار یونانی را با دوستان کشتی جنگی روانه جنگ با ایران کردند. وی در یک نبرد دریائی بر نیروهای اردشیر پیروز شد و در نتیجه شاه ایران نماینده یونانیها یعنی کالیاس را برای انعقاد قرارداد صلح به شوش پذیرفت. بموجب این قرارداد اردشیر استقلال تمام یونانیانی را که جزو اتحادیه «دلوس»^۲ بودند مورد تأیید قرار داد^۳ و پذیرفت که پس از آن نیروهای ایرانی از «قزل ایرماق»^۴ جلوتر نروند و تنها کشتیهای تجاری ایران حق ورود و تردد در دریاها و یونان را داشته باشند. یونانیها نیز تعهد کردند که به تشویق دیگر یونانیان برای خروج از زیر بار اطاعت ایران نپردازند و جزیره قبرس را نیز به ایران واگذار نمایند. هنوز مدت زیادی از انعقاد صلح کالیاس نگذشته بود که جنگهای پلوپونز در یونان آغاز گردید که مدت ۲۶ سال آتنیها و اسپارتیها به کمک متحدین خویش با یکدیگر به نبرد برخاستند و دربار ایران نیز به این نبردها دامن می‌زد.

در ادامه حیات اردشیر حادثه سیاسی مهم دیگری جز شورش مگابیز «لفابوش» والی سوریه که بالاخره شاه با او صلح کرد، وجود ندارد. بنا به گزارش مورخین، اردشیر پس از آنکه پی به حقیقت اقدامات اردوان برد و او را کشت، در تمامی زمانهای بعدی تا لحظه مرگ تحت نفوذ مادرش «آمیس تیس» قرار داشت که در واقع او از طریق پسر بر ایران حکومت می‌کرد. مرگ اردشیر را در ۴۲۴ ق. م. ثبت کرده‌اند.

۱ — Callias

۲ — Delos

۳ — آتنی‌ها پس از نبرد سالامیس به خاطر بیم از حمله مجدد ایران با یونانیان دیگر اتحادی بستند که به اتحادیه دلوس شهرت دارد. رهبری این اتحادیه را در نیمه قرن پنجم قبل از میلاد پریکلس (Pericles) به عهده داشت که دوره حکومت او در آتن را عصر طلایی نامیده‌اند.

۴ — Halys

جانشینان اردشیر تا سقوط امپراطوری هخامنشی

امپراطوری بزرگ هخامنشی که مانند همه قدرتهای بزرگ تاریخ همگام با توسعه طلبیهای خویش و در شرایطی همواره با مقاومتهای مردمی و شورشهای مختلف رویاروی بود، به تدریج از درون رو به فرسایش و انحطاط می‌رفت و تنها تهاجمی از بیرون کافی بود که بساط این قدرت مهیب را برچیند و خود جایگزین آن گردد.

پس از مرگ خشایارشا چنانکه اشاره شد، علاوه بر شورشهای پیاپی، جنگ قدرت در دربار نیز آغاز گردید و زمینه انحطاط هخامنشیان را هرچه بیشتر فراهم ساخت.

کشمکشهای درون دستگاه حاکمه پس از مرگ اردشیر ابعاد گسترده‌تری یافت. خشایارشای دوم تنها ۴۵ روز سلطنت کرد زیرا به دست برادر ناتنی خویش یعنی سغدیان و به همکاری «آلوگونه»^۱ معشوقه او در پایان یک جشن درباری هلاک گردید. سغدیان نیز که آرزوی سلطنت طولانی داشت ناکام ماند و پس از شش ماه سلطنت به دست برادر دیگرش به نام «وهوک»^۲ والی باختر به قتل رسید. وهوک که به نام داریوش دوم به تخت نشست اگرچه ۱۹ سال بر ایران حکم راند، اما تقریباً در تمامی این مدت دچار شورشهای داخلی و مشکلاتی در یونان بود. در این زمان یونان دیگر طعمه ضعیفی برای بلعیدن نبود و هخامنشیان نیز فاقد قدرت لازم برای تهاجم نظامی به آن سرزمین بودند. بنابراین در چنین شرایطی از نابسامانیهای داخلی و انحطاط سیاسی و نظامی، تنها عاملی که دربار ایران به کمک آن در یونان دخالت می‌کرد، طلاهایی بود که از غارت مردم به دست آمده بود و اینک برای ایجاد نفاق و شکاف میان دولت - شهرهای یونان بکار می‌رفت.

داریوش به سال ۴۰۵ ق.م درحالیکه اشرافیت و خواجه سرایان خواستار حضور وسیعی در اداره کشور بودند و برای تعیین جانشین شاه دسته‌بندی می‌کردند تا بتوانند از پس پرده به اعمال قدرت بپردازند، درگذشت.

داریوش از میان پسرانش ارشک (اردشیر دوم) را به جانشینی برگزیده بود، حال آنکه جناحی از درباریان که در رأس آنان «پریزاد»^۳ همسر شاه قرار داشت به شاهی کوروش تمایل داشتند. کوروش به هنگام مراسم تاجگذاری برادر، با خنجری به او حمله کرد که موفق به کشتن شاه نشد و خودش در آستانه مرگ قرار گرفت، اما با وساطت مادرش از مرگ نجات یافت، ولی بار دیگر در رأس ده هزار سرباز یونانی به ادعای سلطنت برخاست که این بار نیز در نبرد کوناکسا^۴ نزدیک بابل شکست خورد و طی جنگ کشته شد. سپاهیان یونان نیز پس از شکست با اجازه اردشیر دوم که ظاهراً قدرت قلع و قمع آنها را نداشت به فرماندهی گزننفون به یونان بازگشتند.^۵

۱ - Vehuka

۲ - Cunaxa

۳ - گزننفون کتاب بازگشت ده هزار نفری را در همین زمینه نوشته است که حاوی اطلاعات جالبی از تاریخ ایران

نیز هست.

اردشیر اگرچه پس از غلبه بر برادر توانست بر یونان نیز مسلط شود، اما این بار مصر، فنیقیه، سوریه و بسیاری دیگر از ممالک زیر سلطه سر بر شورش برداشتند و او هرگز نتوانست سلطه مجدد خویش را بر آنها تحمیل نماید.

افول قدرت و کاهش نفوذ امپراطوری هخامنشی در دوره ۴۶ ساله پادشاهی اردشیر دوم در رابطه با ایالات غربی وارد مرحله‌ای تازه و ابعادی وسیع‌تر گردید که آشکارا نمایشگر فرا رسیدن دوران احتضار قدرت هخامنشی بود. گیرشمن می‌نویسد: «در زمانی که قدرت اردشیر به نظر می‌رسید از تنگه‌ها تجاوز کرده و دربار شوش فرامین خود را به یونانیان اروپا املاء می‌کرد، در ایالات غربی شاهنشاهی دملی منفجر شد و آن عصیان ولّاء بود. در زمان آخرین پادشاهان هخامنشی از وظیفه «چشمها و گوشهای» شاه... جز خاطره‌ای باقی نماند. انواع مناصب شهربانان موروئی گردید. بعضی از آنان چندان قوی شدند که شاه دیگر نمی‌توانست ایشان را تحت تفتیش و مراقبت درآورد... وضع داخلی شاهنشاهی موجب بدبینی و یأس بود. مالیات، بومیان را خرد می‌کرد و آنان را وادار به عصیان می‌نمود. مصر از زمان جلوس اردشیر مستقل گردیده بود و عملیات پادشاهی که برای تسخیر آن به عمل آمد، منجر به شکست گردید و آن کشور دیگر هرگز فتح نشد. شاهنشاهی به تدریج تجزیه می‌گردید: پس از مصر قسمتی از قبرس و سپس فنیقیه و سوریه استقلال خود را اعلام نمودند. شهربانان یاغی در حالیکه شاهد انحطاط دولت شاهنشاهی بودند، کشورها را ویران می‌کردند. جنگ طبقاتی توسط مزدوران گرسنه درگرفت و آن را با خشونت خفه کردند ولی بر اغتشاشات افزوده شد. آسیا قطعه قطعه گردید: بیشینه در دنبال کاریه استقلال خود را به دست آورد. سپس لودیا، میسیه، لیکیه، پسیدیه، پامفیلیه، کیلیکیه از آنها تقلید کردند. خلاصه همه ممالک مغرب فرات در حال اغتشاش بودند. وضع شاهنشاهی از پیش آشفته‌تر گردید و همه امور آن از جمله وحدت کشور و حیات خود شاه در معرض خطر بود...»^۱

با فرا رسیدن مرگ اردشیر نوبت پادشاهی فرزندش «أخس»^۲ رسید که به نام اردشیر سوم شهرت دارد. جلوس او به تخت سلطنت با خدعه و نیرنگ و با قتل برادران و حتی خواهرانش همراه بود. وی اگرچه موفقیت‌هایی در اروپا و آسیا پیدا کرد، سرانجام به دست «باگواس»^۳ مسموم گردید. این اقدام درست در شرایطی بود که فیلیپ پدر اسکندر مقدونی دولت جوان خویش را تشکیل داده و چشم طمع به یونان دوخته بود.

باگواس که مرد قدرتمندی در دربار بود علاوه بر شاه کلیه فرزندان اردشیر را به جز اشک

۱ - ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۲۶ - ۲۲۵

۲ - Ochus

۳ - Bagoas

مسموم ساخت تا از طریق وی به حکومت بر دازد، اما چون با عدم تمکین شاه دست نشانده خویش مواجه گردید او را نیز مسموم نمود و بالاخره آرسام فرزند یکی از برادران اردشیر دوم را با نام داریوش سوم به تخت نشاند.

هجوم اسکندر به ایران و فروپاشی سلسله هخامنشی

همزمان با ضعف دولت هخامنشیان، مقدونیه در حال قدرت گرفتن بود. فیلیپ پادشاه این کشور که به سال ۳۵۹ ق. م به قدرت رسید در اندک مدتی توانست از مقدونیه ضعیف قدرتی قوی بسازد. وی ابتدا سپاهیان منظم فراهم ساخت که پیاده نظام متهور و بیرحم آن فالانژ نام داشت و آنگاه به کمک این سپاهیان به جنگ با یونانیها پرداخت و آنان را واداشت تا او را به فرماندهی کل یونان بپذیرند و همراه وی عازم نبرد با ایران گردند. اما قبل از اینکه بتواند متوجه ایران گردد به سال ۳۳۶ ق. م. کشته شد.

پس از قتل فیلیپ پسرش اسکندر جای او را گرفت و در صدد اجرای نیات پدر برآمد. جنگ گرانیگ^۱ که در بهار سال ۳۳۴ ق. م. اتفاق افتاد با پیروزی اسکندر به پایان رسید و در نتیجه آن، راه قوای اسکندر به داخل ایران باز شد. دومین نبرد در ایسوس نزدیک خلیج اسکندرون و به سال ۳۳۳ ق. م. اتفاق افتاد که پس از هزیمت اولیه سپاهیان داریوش، وی پا به فرار نهاد و در نتیجه نیروهای مقدونی و یونانی بار دیگر به پیروزی رسیدند. اسکندر پس از پیروزی بر داریوش در نبرد ایسوس پیشنهادات صلح شاه ایران را نپذیرفت و روانه تسخیر سوریه شد و پس از کشتار وسیعی در آنجا مقاومتها را در هم شکست و پیروزمندانه روانه مصر گردید. مصریان از ورود او استقبال کردند و تسلیم وی گردیدند. اسکندر پس از مدتی توقف در مصر به سال ۳۳۱ ق. م. عازم بین النهرین شد و در گوگمل^۲ با داریوش و سپاهانش روبرو شد که این بار نیز شاه گریخت و اسکندر به پیروزی رسید. وی پس از این موفقیت بابل را بدون هیچ مقاومتی تصرف کرد و آنگاه به شوش عزیمت نمود و پس از دست یافتن بر جواهرات سلطنتی به تخت جمشید رفت و آنجا را آتش زد. مهمترین مقاومت در برابر اسکندر در دربند پارس یعنی دره‌های کوه کیلویه، و به هنگامی که وی روانه تخت جمشید بود، در آنجا سرداری ایرانی به نام آریوبرزن به مقاومت پرداخت که سرانجام همراه سپاهیان اندکش از بین رفت.

اسکندر پس از تصرف تخت جمشید روانه همدان گردید و سپس به تعقیب داریوش به طرف دامغان عزیمت نمود، اما قبل از اینکه بتواند به او دست یابد، «بسوس»^۳ والی باختر و

۱ - گرانیگ نام رودی است که به دریای مرمهره می‌ریزد.

۲ - واقع در ۲۵ میلی غرب شهر اربل. Gaugamelea

۳ - Bessus

«برسنس»^۱ داریوش را کشتند و از مقابل اسکندر گریختند، به این ترتیب دولت هخامنشیان برافتاد.

بنا به روایت مورخین غربی که از پیروزیهای اسکندر با اغراق زیادی سخن گفته‌اند، اسکندر پس از تصرف ایران حتی تا هندوستان نیز پیش رفت و پس از فتوحات زیاد در مشرق به ایران بازگشت و قدم به بین‌النهرین گذاشت. در این حال قصد تصرف مناطقی دیگر را داشت که مبتلا به تب گردید و مرد.

برخی از نویسندگان درباره موفقیت‌های اسکندر مطابق مطالبی که اسکندر نامه‌نویسان نوشته‌اند به شدت تردید کرده و مدعیند که اساساً ورود اسکندر به ایران و عزیمت به هندوستان و... برخاسته از دروغ‌پردازی اروپائیان و برآمده از احساسات ناسیونالیستی آنان است. آنان با ارائه دلایل و شواهد بسیار و طرح مباحثی مبتنی بر زبان‌شناسی، دلایل منطقی و عقلی و پژوهش‌های جغرافیائی در نام‌های اماکن، مدعی هستند که اسکندر هرگز به درون ایران راه نیافته و مجموعه گزارش‌های مربوط به آن ساخته و پرداخته غربیان است.

نیز معتقدند که مراد از هند که اسکندر نامه‌نویسان مدعی ورود اسکندر به آن هستند، جایی در جنوب خوزستان یعنی هندیجان بوده است و نه شبه قاره هند. به هر حال حتی اگر چنین تردیدهائی درباره سفرها و لشکرکشی‌های اسکندر نیز مقبول نباشد، تردیدی نباید داشت که در گزارش‌های تاریخی مربوط به اسکندر مبالغه‌های فراوانی راه یافته که پژوهش‌هایی را برای راه یافتن به حقایق طلب می‌کند.

سازمان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار هخامنشی

خاندان هخامنشی چنانکه دیدیم در پرتویک رشته اقدامات و عملیات نظامی و با استفاده از ضعف و پریشانی داخلی دستگاه حاکمه ماد به قدرت رسید و در همان سال اول با تلاش کوروش و مساعد بودن شرایط سیاسی و نظامی در دنیای آن روز توانست به سرعت گسترش یابد و تبدیل به امپراطوری وسیعی گردد.

پس از گسترش قلمرو حکومت هخامنشیان، شاهان این خاندان و به خصوص داریوش دریافته‌اند که برای تداوم حاکمیت خویش و انباشتن خزانه‌های شوش، تخت جمشید و هگمتانه علاوه بر نیروی سرکوبگر نظامی، به استقرار تشکیلات مختلفی نیاز دارند که در پرتو آن، بتوانند از کاخ شوش بر دورترین نقاط زیرسلطه، کنترل و نظارت داشته باشند و با ایجاد ثبات و نظم سیاسی و اقتصادی واحد و متمرکز، ملتهای زیرسلطه خود را مورد بهره‌کشی قرار دهند. در

صفحات آینده سعی خواهیم کرد تا مشخصات سازمان سیاسی، اقتصادی و اجتماعی حاکم بر ایران در روزگار هخامنشیان را معرفی نمائیم.

سازمان سیاسی ایران در روزگار هخامنشی

سازمان سیاسی هخامنشی در تمام دوران موجودیت خویش بسان همه نظامهای دیکتاتوری بر محور یک فرد استوار بود و تنها یک مرکز ثقل اساسی داشت که شاه نامیده می‌شد. شاه در این سازمان سیاسی، یگانه تصمیم گیرنده نهائی، تنها ذات اهورائی و یگانه بشر الهی در روی زمین بود که تمامی مردم موظف بودند فرامین این «ذات مقدس شهریاری» را بی چون و چرا به مرحله اجرا درآورند و احتمال کمترین خطا و کژی در آن ندهند.

شاه هخامنشی خود را شاه شاهان می‌نامید و جز خود قانونی و معیار دیگری برای ارزشیابی و تعیین خوبیها و بدیها نمی‌شناخت. به اعتقاد هخامنشیان ایزدان و خدایان آسمانی «خورنه» یا فره ایزدی یعنی شکوه و جلال شاهانه را در وجود شاه قرار داده و بنابراین وی با داشتن تقدس و جنبه‌هائی از الوهیت یگانه مقام شایسته برای فرمانروائی بر کشور بود.

البته اعتقاد به آسمانی بودن ذات شاه و مأموریت الهی او بر فرمانروائی در زمین در میان شاهان و خاندانهای سامی نیز به فراوانی به چشم می‌خورد و این باور، محدود به قبایل و ملتهای آریائی نبوده است. اما با این تفاوت که جنبه الوهیت شاه و اعتقاد به سرشت آسمانی او هم عمق بیشتری در فرهنگ سیاسی ایران قدیم داشته و هم تداوم آن در قرنهای بعدی بسی بیشتر و عمیق‌تر از ملتهای دیگر بوده است.

اگر چه غالب پژوهشگران منشأ اعتقاد به تقدس شاهان و وجود تخمه‌خدائی و آسمانی را در عقاید کهن آریایی دانسته‌اند، اما قبول این معنا مستلزم وجود نظام سیاسی در میان آریائیان به روزگاران قبل از مهاجرت اولیه این قوم است در حالی که اقوام آریایی بر اساس اطلاعات موجود تنها پس از ورود به فلات ایران زندگی یکجانشینی را آغاز کردند و پیش از آن جز مردمانی بیابانگرد نبودند و طبعاً قدرتی بالاتر از رئیس قبیله نمی‌شناختند.

به نظر می‌رسد عقیده کسانی که مدعیند مقدس شمردن شاهان یک پدیده عمومی در خاور نزدیک بوده و بعید نیست که از مصر آمده باشد،^۱ با توجه به تقدس فراغنه و نیز شاهان سامی در بین النهرین و عربستان جنوبی، به حقیقت نزدیکتر است. اگر این سخن داریوش در کتیبه نقش رستم با اظهارات فرمانروایان سامی در بابل مقایسه شود، مشاهده خواهد شد که اساساً در فرهنگ سیاسی دنیای باستان همه شاهان صرفنظر از ریشه‌های نژادی و قومی کوشش داشته‌اند تا

خواست خدایان و یاری آنان را شالوده قدرت سیاسی خویش جلوه دهند و با استفاده از این موضوع به تحمیل جامعه پردازند. داریوش در بند چهارم از کتیبه نقش رستم گوید: «داریوش شاه می گوید: وقتی که اهورمزد دید که کار این زمین مختل گشته آن را بمن سپرد، مرا شاه کرد. من شاهم، بفضل اهورمزد. من آن را بترتیب صحیح درآوردم...»^۱

اگر چه قدرت مستبدانه شاه هخامنشی و مالک الرقاب بودن او در مملکت مسئله ای نیست که قابل تردید باشد، اما برخی از مورخان که با نظر نسبتاً ستایشگرانه ای به نظام شاهنشاهی هخامنشی نگریسته اند، مدعی شده اند که شوراهای مختلفی در کنار شاه و در سازمان سیاسی هخامنشیان وجود داشته است. حتی اینان مقام هزار بد^۲ را تا حد نخست وزیری بالا برده اند.^۳ ولی حقیقت این است که در دوره هخامنشیان، هزار بد و مجالس درباری یا شوراهای اشراف نقش چندانانی در تصمیم گیریهای شاه نداشتند و معمولاً شاه در جامعه هخامنشی نه تنها حاکم مطلق بلکه مصدر تمامی تصمیمات، اوامر و نواهی به شمار می رفت.

پیرنیا که در کتاب مفصل خویش سعی کرده است تا اهم منابع و گزارشات را در تاریخ هخامنشیان جمع آوری نماید و کتاب او به حق تا حال حاضر نیز بهترین اثر فارسی در این زمینه است درباره مقام و موقعیت شاه در دوره هخامنشی می نویسد:

«راجع به این موضوع آنچه از نوشته های مورخین قدیم، که در باب اول این کتاب ذکر شد و آثار دوره هخامنشی استنباط می شود این است که شاه مالک الرقاب یعنی منبع مقررات، مصدر اوامر و نواهی، بخشنده امتیازات و افتخارات، داور نهائی در دادن پاداشها و کیفرها، فرمانده کل قوای بری و بحری و رئیس کل تشکیلات کشوری و لشکری است. اما اینکه او رئیس مذهب می باشد یا نه، بدین سؤال، موافق کتیبه های داریوش و سایر شاهان باید جواب مثبت داد.»^۴

با چنین حدود اختیاراتی برای شاه و اینگونه قدرت و تسلط همه جانبه بر امور دیگر درست نخواهد بود که کسی بخواد مقامی به نام نخست وزیر یا شورای صاحب نفوذی را برای سازمان سیاسی هخامنشیان تصور نماید و هزار بد را با آن تطبیق نماید.

ریچاردن فرای در این باره می نویسد: «پایگاه نخست وزیر که بعدها در دوران اسلامی وزیر شد گویا در دوران هخامنشی یا دست کم در زمان شاهان اول این دودمان وجود نداشته است. بی شک پادشاه، دوستان و محارمی داشت که به ایشان مأموریت های مهم می داد. ولی هیچ شاهی

۱ - ایران باستان کتاب پنجم ص ۱۴۵۲

۲ - Hazarapati

۳ - نگاه کنید به احتشام، مرتضی، ایران در زمان هخامنشیان، تهران.

۴ - ایران باستان کتاب ششم، ص ۴۶۰

برای وجود یک نماینده عالی سازمانی که شاه به دست او کارهای کشور را اداره کند در دست نیست. مقام مردونیوس Mardonius در سپاه خشایارشا به هنگام تاختن به یونان چنانکه هرودوت (در کتاب سوم بند ۶۷) می گوید همچون مہین دستوری بود کہ رابطہ میان شاهنشاه و شاهان فرودست او بود کہ بہ ترتیب مقام خویش می ایستادند.

فرای بہ درستی ہزار ہا را بہ عنوان سخنگویی از جانب شاه و بہ عنوان یک صاحب منصب سپاہی معرفی می کند.^۱

تمایل بہ قدرت مطلقہ و حفظ آن مانع از این بود کہ شہربانہا بہ عنوان حاکم سیاسی ایالات، ہمہ قدرت سیاسی، نظامی و مالی سرزمین تحت حکومت خویش را در دست داشتہ باشند. شاه مستقیماً از شوش و بہ خصوص توسط پلیس مخفی گسترده خود امور ہمہ ایالات و اقدامات ہمہ نمایندگان سیاسی خویش را کنترل می کرد. اگر واقعاً بخواہیم نیروہای مؤثر و صاحب نفوذی را جز شاه در سازمان سیاسی ہخامنشیان و اصولاً تمامی نظامہای دیکتاتوری بسیایم باید شخصیتہای درباری و ایالتی را رها کنیم و بہ سراغ حرم شاهی برویم. خواجگان و زنان درباری بدون تردید در ہمہ دربارہا دارای نفوذی گاہ بسیار تعیین کنندہ بودند. بہ حدی کہ حتی در تعیین جانشین، تغییر شاه و ارادہ او و تحمیل نظرات خاص خویش بہ شخص شاه با لطایف الحیل و حتی قتلہای سیاسی شرکت فعال و نقش تعیین کنندہ ای داشتند.

تشکیلات سیاسی و اداری

تقسیم بندی امپراطوری ہخامنشی تا زمان سلطنت داریوش دقیقاً روشن نیست. داریوش نخستین فردی بود کہ مملکت تحت تسلط ہخامنشیان را چنانکہ خود وی در کتیبہ بیستون اشارہ می کند بہ ایالاتی تقسیم کرد. ایالات مورد اشارہ در این کتیبہ بیش از آن تعدادی است کہ هرودوت ذکر می کند. هرودوت می نویسد کہ داریوش کشورہای خود را بہ ۲۰ ایالت یا ساتراپ نشین تقسیم کرد کہ ہر کدام موظف بہ پرداخت مالیاتی در سال بودند.^۲ این ایالات مطابق کتیبہ داریوش با پارس شروع می شود و با مکا (مکہ)^۳ پایان می یابد. تعداد این ایالات در کتیبہ نقش رستم ۲۹ ایالت است کہ نشان دہندہ تغییر گسترش قلمرو پادشاہی پس از نوشتن کتیبہ بیستون است.

۱ - میراث باستانی ایران ص ۱۵۹ داندامایف ہزارید را رئیس عالیہ پلیس مخفی یا چشم و گوشہای شاه دانستہ است.

بنگرید بہ: داندامایف، تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ہخامنشیان ترجمہ میرکمال نبی پور، تہران نشر گسترہ ۱۳۵۴ ص ۱۱.

۲ - تاریخ هرودوت کتاب سوم بند ۸۹.

۳ - با مکران امروزی تطبیق شدہ است. نگاہ کنید بہ ایران در زمان ہخامنشیان ص ۱۵۶.

پارسی‌های آریایی نژاد مانند دیگر قبایل آریایی قبل از ورود به ایران هیچ‌گونه تشکیلات وسیع سیاسی و اداری نداشتند. بنابراین پس از آنکه حکومت خویش را بر ملت‌های مختلف در یک قلمرو پهن‌آور، تحمیل کردند، به ناچار از الگوهای همسایگان ایران و به خصوص بابل که پیش از پارسی‌ها تشکیلات منظمی را پی‌ریزی کرده بودند، تقلید و اقتباس کردند. دانداما یف ضمن ارائه اطلاعاتی دربارهٔ سازمان بزرگ اداری مرکزی هخامنشیان می‌نویسد:

«سازمان مرکزی دولتی، در مرکز اداری امپراطوری هخامنشی یعنی شوش بود. برای امور دولتی عده زیادی از شخصیت‌های مهم به شوش می‌رفتند. همچنین عده‌ای از کارمندان عادی از تمام جوانب امپراطوری از مصر تا هند روانه شوش می‌شدند. نه تنها در بابل، اکباتان، ممفیس، بلکه در سایر شهرها نیز دستگاه‌های بزرگ اداری دولتی با تعداد زیادی از دبیران وجود داشت که به امر مکاتبات رسمی اشتغال داشتند. در ایالات مختلف امپراطوری، روش‌های مختلف حکومت محلی وجود داشت و پارسی‌ها تا حد زیادی از روش‌هایی که پیشروان آنها در امور اداری ایجاد کرده بودند، استفاده می‌کردند. سازمان مرکزی اداری از سرمشق بابلی تقلید شده بود.»^۱

ضرورت ارتباط سریع و مداوم با ایالات مختلف، شاهان هخامنشی را واداشت تا به مسئله جاده‌ها و چارپاها اهمیت زیادی بدهند. حیات امپراطوری در گرو همین ارتباطات مداوم و سریع بود، چه در غیر این صورت چه بسا امور سیاسی، اقتصادی کشور مختل می‌گردید و به سادگی بخش‌هایی از مملکت منتزع می‌شد. راه‌های مشهور در این زمان راه سارد به شوش و ممفیس به شهر کوروش در کناره سیحون بود که در فاصله‌های خاصی منازل و چارپارخانه‌هایی برای استراحت مأموران و ساخلوهای برای مراقبت گذاشته شده بود.^۲

دیوانسرا و دبیران

از همان زمان که امپراطوری هخامنشی پدید آمد ضرورت ایجاد دیوانسرا و تربیت دبیرانی که بتوانند کلیه فرامین و تصمیمات اتخاذ شده در مرکز را به همه نقاط امپراطوری برسانند احساس گردید.

پارسیان و اصولاً تمامی قبایل آریایی که وارد فلات ایران شدند پیش از این تاریخ کمترین تجربه‌ای در ایجاد چنین فرامانروائی بزرگی نداشتند، اما پس از احساس ضرورت تشکیل دیوانسرا پارسیان مانند همه موارد دیگر به سراغ دستاوردهای تمدن بین‌النهرین رفتند و به خصوص در این مورد خاص بابلیان را الگوی خویش قرار دادند.

۱ - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان - ص ۱۱

۲ - هرودوت در کتاب هشتم بند ۹۸ راه‌های ایران و دستگاه بیک هخامنشی را توصیف کرده است. برای اطلاع

بیشتر همچنین نگاه کنید به ایران باستان کتاب ششم ص ۱۴۹۸ و مابعد.

پس از ایجاد دیوانسرا مهمترین مشکلی که در توفیق آن خودنمایی می کرد این بود که اصولاً هخامنشیان دارای خط خاصی بودند که نه تعداد زیادی از دبیران با آن آشنائی دقیق داشتند و نه ملتهای تابعه قادر به خواندن و استفاده از آن بودند. پارسیان اگرچه از زمان چیش پش به استفاده از خط میخی پرداخته بودند و شاهان بعدی با همین خط کتیبه‌هایی را نگاشته بودند، اما اینک که امپراطوری هخامنشی وسعت زیادی گرفته بود احتیاج به بهره‌گیری از خط و زبانی عمومی‌تر وجود داشت. پارسیان برای رفع این مشکل نیز از تجارب و دستاوردهای بابلیان سود جستند و به تدریج خط میخی را که حتی تا آن زمان نیز کاربردی محدود داشت کنار نهادند و به سراغ استفاده از خط و زبان آرامی رفتند. زبان آرامی در این روزگار در واقع یک زبان گسترده بین‌المللی بود که تعداد زیادی از نویسندگان و باسوادان ملتهای آن روزگار با آن آشنائی داشتند.

به این ترتیب پس از تشکیل دیوانسرای شاهی در شوش و تأسیس مراکزی با همان مشخصات در ایالات، تعداد فراوانی از منشیان مورد استفاده قرار گرفتند که حداقل به زبان آرامی یا عیلامی آشنائی داشتند و می‌توانستند پس از صدور فرمانهای شاه که به زبان پارسی باستان بود به سرعت آن را به زبان آرامی ترجمه و ابلاغ کنند.

نفوذ زبان آرامی و استفاده از آن در دیوانسرای هخامنشیان از زمان کوروش دوم آغاز شد با این حال در همین زمان از خط عیلامی نیز استفاده می‌شد. دبیران هخامنشی معمولاً کتیبه‌ها و فرمانها را به چند زبان می‌نوشتند که همین امر باعث تسریع خواندن آنها در زمان ما شده است.

گسترش واقعی تشکیلات اداری و طبعاً دیوانسرای شاهی در زمان داریوش و در پرتو اصلاحات و اقدامات او انجام می‌گرفت. تا این زمان تنها در قسمتی از امپراطوری زبان آرامی توان نفوذ یافته بود، اما به موازات احساس ضرورت ارتباط بیشتر مرکز با ساتراپ نشین‌ها، زبان آرامی نیز به همه قلمروهای راه یافت.

داندمایف دربارهٔ استفاده دیوانسرای هخامنشیان از زبان آرامی می‌نویسد:

«در زمان کوروش دوم، دستگاه اداری کشور در قسمت غربی امپراطوری هخامنشی از زبان آرامی استفاده می‌کرد و پس از آن وقتی داریوش اصلاحات اداری را عملی کرد، زبان آرامی در ساتراپی‌های شرقی نیز به صورت زبان اداری مورد استفاده قرار گرفت و وسیله ارتباط بین ادارات سراسر امپراطوری شد. اسناد رسمی به زبان آرامی از مرکز به تمام امپراطوری ارسال می‌گردید. پس از وصول اسناد به هر ایالت، دبیرانی که به دو یا چند زبان تسلط داشتند آنها را به زبان مادری مسئولان ادارات محلی که زبان آرامی نمی‌دانستند ترجمه می‌کردند. به موازات زبان آرامی که برای تمام شاهنشاهی زبان اداری بود، دبیران اسناد رسمی را به زبان ایالت مربوطه نیز می‌نوشتند مثلاً در مصر امور اداری به دو زبان انجام می‌گرفت. یعنی علاوه بر زبان آرامی، برای ارتباط با مردم محل از زبان مصری متأخر (زبان اسناد دموتی) استفاده می‌شد. در تخت جمشید

پایتخت ایران، برای اموراداری علاوه بر زبان آرامی، اغلب از زبان عیلامی هم استفاده می‌شد. البته قبل از اینکه زبان آرامی، عیلامی را کاملاً از میدان به درکند یعنی در نیمهٔ قرن دوم قرن پنجم ق. م در بایگانی گنجینه تخت جمشید، لوحه‌های عیلامی را به همراه اسناد رسمی که به زبان آرامی بود در پوشش چرمی می‌گذاشتند. مسئولان دستورها را شفاهاً به زبان پارسی می‌گفتند و این دستورات بلافاصله به زبان عیلامی و آرامی ترجمه می‌شد.^۱

هخامنشیان دبیر و نویسنده دیوانسرا را «دبیر» می‌نامیدند. این واژه از زبان آرامی گرفته شده و پس از تغییر واژه «سپر» که در آرامی به معنی منشی است، به این صورت درآمده است. دبیران تنها به فن کتابت یا زبانهای آرامی و عیلامی آشنائی نداشتند بلکه علاوه بر آن دارای اطلاعاتی در زمینه‌های اداری و قضایی نیز بودند. یکی از مشهورترین دبیران در عهد هخامنشی «عزرا» منشی مخصوص و سردبیر دیوانسرای اردشیر بود. وی اطلاعات وسیعی از قوانین حضرت موسی داشت و توانست با کمک اردشیر معبد یهودیان در اورشلیم را تکمیل کند.^۲ در هر یک از دیوانسراهای موجود در امپراطوری هخامنشی تعداد زیادی «سپر» یا «دبیر» بودند که علاوه بر انجام وظایف خاص خویش مترجم فرمانروایان نیز محسوب می‌شدند. سرپرستی دبیران را یک مدیر کل به نام «دبیران پئی تیش» عهده‌دار بود. وی فرمانهای صادره را نزد شاهنشاه می‌برد و پس از امضا آنها را به مراکز ارسال می‌داشت. سنت معمول این بود که همواره نسخه‌ای از هر یک از فرمانها یا نامه‌های ارسالی در بایگانی مخصوص نگهداری می‌شد تا به هنگام نیاز به عنوان سوابق اطلاعاتی به آنها مراجعه شود.^۳ در پی کاوشهای باستان‌شناسان تعداد زیادی از لوحه‌های گِلین به نام اسناد خزانه شوش کشف گردیده است که ضمن نشان دادن وسعت تشکیلات اداری و دیوانی در دورهٔ هخامنشی، می‌تواند اطلاعات زیادی درباره تاریخ هخامنشی و دنیای آن روز به دست دهد.

ساخت سپاه و ویژگیهای قشون و ارتش هخامنشی

مجموعه نظامها و سیستمهای موجود در امپراطوریه‌ها و اصولاً هر حکومت دیکتاتوری یک هدف اصلی را دنبال می‌کنند و آنهم بقای فرمانروایان و دستگاه حاکم است. شاهان هخامنشی علاوه بر تشکیلات سیاسی و اداری ویژه‌ای که برای اداره امپراطوری خویش پدید آوردند، از همان ابتدا مبادرت به تشکیل ارتشی با ویژگیهای خاص نمودند که وظایف اساسی زیر را انجام می‌داد:

۱ - حفظ تاج و تخت شاهان

۱ - داندامایف - تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشی ص ۱۲

۲ - ایران در زمان هخامنشیان ص ۵۲

۳ - همان منبع ص ۵۶

۲ - سرکوبی شورشها و قیامهای محلی

۳ - تسخیر ممالک جدید و اجرای سیاستهای توسعه طلبی شاهان

۴ - ستاندن باج و خراج برای شاهان

بدیهی است هخامنشیان همچنانکه قادر نبودند بدون یک تشکیلات سیاسی واداری بر سرزمین به آن گستردگی حکومت کنند، بدون یک ارتش قدرتمند و دائمی نمی توانستند ملتهای بیشماری را زیر سلطه خود نگهدارند. فرماندهی سپاهیان را به پارسیها واگذار می کردند. آنان معمولاً در بیست سالگی به خدمت ارتش درمی آمدند و تمامی پستهای مهم فرماندهی را به خود اختصاص می دادند. سپاه هخامنشی مانند تمام ارتشهای قدیمی از سواره نظام و پیاده نظام تشکیل می گردید. پیاده نظام عمدتاً از جوانان و مردان ایالات که اغلب اوقات به زور به میدانهای جنگ گسیل می شدند تشکیل می شد که بیشترین تلفات را نیز همین قشون می داد، زیرا در مواقع شکست و عقب نشینی، دشمن به سرعت بر آنها می تاخت و نابودشان می کرد. سلاحهای پیاده نظام نیز هرگز قابل مقایسه با سواره نظام به خصوص ارتش جاویدان نبود.

هنر اصلی ارتش هخامنشی در جنگ از دور با دشمن بود که نقش اصلی را در آن نیز تیراندازان ایفا می کردند، اما این قشون در جنگ نزدیک و مصاف رویاروی نفرات کارآیی کمتری داشت. یونانیها که به این ویژگیها پی برده بودند همواره سعی می کردند تا بهنگام جنگ هرچه سریعتر خود را از آماج تیرهای تیراندازان برهانند.

به هنگام صلح و در شرایطی که جنگی در کار نبود، بخشی از ارتش به استراحت می پرداخت و حتی اجیرشدگان آزاد و مرخص می شدند، اما بخش دیگری از ارتش به مرزداری و نیز مراقبت از ایالات برای جلوگیری و سرکوب شورشها می پرداختند.

استفاده از سربازان اجیر شده یونان از زمان داریوش دوم به بعد معمول گردید. بنظر می رسد، انضباط و قدرت رزمی خاص یونانیها و به خصوص گسترش قلمرو شاهی و ضرورت افزودن بر ارتش باعث این اقدام شده باشد. هخامنشیان در کنار نیروی زمینی به این دلیل که سیاستهای توسعه طلبانه آنان، مجبورشان می ساخت تا آن سوی آبها نیز پیش روند، دست به تدارک نیروی دریائی نیز زدند، که این نیرو به خصوص در جنگهای ایران با مصر، و یونان نقش زیادی داشت. هخامنشیان پس از غلبه بر بابل توانستند بر فنیقیه نیز دست یابند و این مردمان مشهور دریانورد را به یاری خویش وادارند. موفقیت بعدی شاهان هخامنشی در گسترش نیروی دریایی پس از تسلط ایرانیها بر آسیای صغیر و دست یافتن بر بخش مهمی از نیروی دریائی یونانیها بود.

مشخصات اقتصادی، اجتماعی امپراطوری هخامنشی

۱ - مالکیت ارضی و کشاورزی

در باب کیفیت مالکیت ارضی در دوره هخامنشی میان پژوهشگران اتفاق نظری موجود نیست. دسته‌ای بر این اعتقادند که با توجه به پایگاه سیاسی شاهان و نیز برخی اسناد موجود، شاه در این دوران یگانه مالک منابع تولیدی کشور و به خصوص زمینهای زراعی بود. وی بخشی از این زمینها را به صورت «تیول» به صاحب منصبان سیاسی و نظامی و نیز اشراف و شاهزادگان واگذار می‌کرد که آنان موظف به پرداخت قسمتی از درآمد خویش به خزانه شاهی بودند.

برخی دیگر نسبت به مالکیت مطلق شاه بر تمام زمینهای زراعی تردید کرده و نوشته‌اند: «عده‌ای از محققان معتقدند که در زمان هخامنشیان و همچنین زمان ساسانیان شاهنشاه به عنوان مالک بالقوه تمام کشور شناخته می‌شد، اما منابع موجود دلائل غیر [قابل] تردیدی برای تقویت این گمان ندارند. بنابراین کاملاً امکان دارد که در دوره هخامنشیان نظریه مالکیت مطلق شاهنشاه بر تمام اراضی کشور وجود نداشته است. در هر حال بدون اینکه کسب اجازه‌ای از شاهنشاه لازم باشد زمین آزادانه فروخته، بخشیده یا به گرو گذاشته می‌شد. با این حال در موقع تسخیر کشورهای جدید، قسمتی از اراضی ملت مغلوب، آنهم ظاهراً پرمهرترین آنها تصاحب می‌گردید.»^۱ به نظر می‌رسد حتی اگر بتوان در مالکیت مطلقه شاه در دوره هخامنشی تردید کرد، در این نکته نباید تردید داشت که اگر حقوق مالکانه‌ای نیز در این زمان برای مالکان وجود داشت، این حقوق بر بنیانهای مستحکمی استوار نبود و شاه در هر حال می‌توانست هر نوع مالکیتی را لغو و زمینهای متعلق به یک فرد را در مالکیت خویش یا افراد دیگر درآورد.

اسناد اقتصادی موجود بر این نکته تصریح دارند که بهترین، مرغوبترین و وسیع‌ترین زمینها و باغها در این دوران متعلق به شخص شاه بود که به آنها املاک شاهی اطلاق می‌گردید. چنانکه گذشت البته شاه بخشی از زمینهای خویش را به تیول می‌داد و یا قسمتی از آنها را ارث افرادی خاص قرار می‌داد و گاه مالکیت دائمی برخی زمینها را به افرادی واگذار می‌کرد که آنان حق فروش و هرگونه دخل و تصرف را دارا می‌شدند. البته چنین مالکیت‌هایی علی‌القاعده می‌باید محدود و منحصر به زمینهای بسیار مرغوب نبوده باشد.

زمینهای شاهی توسط تعداد زیادی از دهقانان اجیره شده اعم از زن و مرد و بومی و غیر بومی کشت می‌گشت. گاه در بعضی مزارع از وجود بردگان نیز استفاده می‌گردید. کارگران اجیر شده مواجب و حقوقی معین دریافت می‌داشتند که بخشی از الواح مکشوفه عصر هخامنشی صورتحساب حقوقی این کارگران است.

زمینهای شاهی به زمینهای موجود در ایران محدود نمی‌شد. شاه هر سرزمینی که می‌گشود، زمینهای مرغوب آن به خصوص زمینهای متعلق به فرمانروایان را در مالکیت خویش درمی‌آورد.^۱

گاه مالکیت بخشی از زمینهای متصرفی کشاورزی به شاهزادگان و بزرگان دستگاه شاهی واگذار می‌گردید. برخی از این تیولداران که زمینهای وسیعی نیز به آنان واگذار شده بود، در کنار زمینهای خویش به سر نمی‌بردند بلکه همیشه در دربار شوش بودند و تنها نمایندگانی از جانب خود در محل داشتند که ضمن نظارت، درآمد حاصله را نیز دریافت می‌داشتند و به وی می‌رساندند.

شاه هخامنشی گاهی اوقات برخی از زمینهای یک سرزمین را بدون دریافت مالیات به نزدیکترین کسان خویش واگذار می‌نمود. این نوع واگذاری زمین که بسیار محدود بود گاه به ارث نیز می‌رسید. یکی از مورخین در این باره چنین می‌نویسد: «املاک بسیار وسیعی (گاهی تمامی یک ناحیه) که به صورت ارثی قابل انتقال بود و مالیاتی نیز بر آنها تعلق نمی‌گرفت به کسانی که اصطلاحاً «نیکوکاران» شاهنشاه نامیده می‌شدند، یعنی کسانی که به شاهنشاه خدمتهای با ارزشی کرده بودند، داده می‌شد. این مالکان حتی حق قضاوت در امور مردمی را که در املاکشان ساکن بودند، داشتند. فی‌المثل در کاپادوکیه نواحی‌ای وجود داشت که تماماً در دست بازماندگان اوتانس بود. همچنین هیدرانس در ارمنستان و چپته‌فرنه در فریگیه و امثالهم. در میان «نیکوکاران شاهنشاه» خارجیها هم بودند. مثلاً تمیستوکل که به همین خاطر شهرهای زیادی تیول وی شده بود»^۲

تیول در همه شرایط فردی نبود، گاهی اوقات شاه زمینهایی را برای کاشت به خانوارها واگذار می‌کرد. این چنین تیولی چنانکه از اسناد هخامنشی معلوم می‌شود، پس از داریوش اول معمول شده است. ریچاردن. فرای متذکر می‌گردد که: قسطوها qashtu که به عنوان تیول به خانوارها داده می‌شد در تقسیم‌بندی مالیاتی جزو هترو hatru یعنی سازمانی بود که باجها را گردآوری می‌کرد و مأمور بلند پایه‌ای بر آن ریاست داشت. هترو را می‌توان به «بخش» ترجمه کرد و در بعضی موارد به جایگاه گروهی از گماشتگان یا سربازان معنی کرد.^۳

محصولات کشاورزی، باغات و دامداری

توجه و مراقبت دائمی شاهان به کشاورزی و توصیه‌های فراوان به ساتراپ‌ها برای ازدیاد

۱ - با توجه به سیاست دینی شاهان اولیه هخامنشی که سعی داشتند تا با احترام به عقاید مذهبی ملل مغلوب، آنان را بفریبند و مانع از شورششان شوند، بنظر می‌رسد شاهان این خاندان علی‌القاعده باید به هنگام تصرف کشورهای دیگر به خصوص بین‌النهرین، زمینهای متعلق به معابد را همچنان در مالکیت آنان باقی گذارده باشند.

۲ - تاریخ سیاسی، اجتماعی هخامنشیان ص ۲۰

۳ - میراث باستانی ایران ص ۱۸۳

محصولات کشاورزی باعث شده بود که با توجه به وسعت امپراطوری انواع محصولات کشاورزی در ایران وجود داشته باشد. گندم، ذرت، کنجد، پسته، انگور، برنج و فندق بخشی از محصولاتی بود که در ایران وجود داشت و برخی از آنها مانند کنجد، انگور، برنج و پسته به ترتیب به مصر، سوریه، بین‌النهرین و لبنان برده می‌شد.

تربیت و احداث انواع باغها یکی از مشخصات اقتصاد کشاورزی ایران در دوره هخامنشی است. این باغها گاه چنان زیبا بود که بیننده را به حیرت می‌انداخت. بنا به روایت گزنفون ایرانیان چنین باغهایی را «پردیس» یعنی بهشت می‌نامیدند.^۱ ظاهراً همین واژه که از ایران به اروپا رفته و به معنی بهشت مورد استفاده قرار گرفته است.

۲ - تجارت

پس از کشاورزی که در همه مناطق و سرزمینهای امپراطوری رواج داشت و شاهان هخامنشی به گسترش آن اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دادند، تجارت مهمترین فعالیت اقتصادی کشور محسوب می‌شد. سابقه فعالیت‌های تجاری در سرزمین ایران به قرن‌ها قبل از تأسیس امپراطوری هخامنشی می‌رسد، اما بدیهی است که پس از استقرار نظام سیاسی متمرکزی در ایران که بر بخش پهنای از دنیای آنروز فرمان می‌راند، تلاشهای تجاری، گسترش فوق‌العاده زیادی یافت و منشأ توسعه اقتصادی کشور گردید. تجارت همواره بستگی تامی به آرامش و امنیت سیاسی داشته و تجار نیازمند این بوده‌اند که در اقصی نقاط دنیا و یا در مناطقی که در آن رفت و آمد دارند، از امنیت کافی برخوردار باشند. شاهنشاهان هخامنشی که به خوبی به نقش حرکت‌زای تجارت در اقتصاد کشور توجه داشتند و به خصوص اینکه خود از بزرگترین سرمایه‌گذاران در این فعالیت اقتصادی بودند، تلاش خود را برای امنیت تجاری و توسعه تجارت بکار گرفتند و به این ترتیب در عصر هخامنشی تجارت داخلی و خارجی همگام با هم رشد یافت و تجار ایرانی توانستند در دورترین مناطق به عرضه کالاهای خود و خرید مایحتاج خویش برای فروش در داخل کشور بپردازند. تجارت خارجی در دوره هخامنشی از دو طریق دری و بحری انجام می‌شد و بازرگانان ایرانی به دورترین بنادر دنیای آنروز رفت و آمد داشتند آفریقا، اروپا و بخش وسیعی از آسیا محل داد و ستد بازرگانان بود و ملاحان یونانی، فنیقی و عرب کالاهای آنان را به مراکز خرید و فروش می‌رساندند.

کالاهای تجاری، متعدد و گوناگون بود و هر کدام از ایالات یا مناطق تابعه امپراطوری به تجارت کالا یا کالاهای خاصی می‌پرداختند.

پیرنیا به نقل از کتاب دهرگان به نام تمدنهای اولیه، درباره مال التجاره دوره هخامنشی می نویسد: «... آنچه از کتب نویسندگان قدیم برمی آید این چیزها را در ایالات ایران بدست یا به عمل می آوردند و مواد تجارتی بود: در آذربایجان — مس، سرب، نقره و لاجورد. در گیلان و مازندران — شمشاد و آهن. در دماوند — لاجورد. در دامغان و حوالی آن — مس. در خراسان — فیروزه. در باختر — مس و سرب و بعضی فلزات دیگر. در صفحات شمال و شرقی باختر — فیروزه. در ماوراء سیحون — طلا. در همدان و گروس — اسبهای ممتاز و قالی (اسبهای نیسایه شهره آفاق بودند). در مغرب دریایچه ارومی — مس و آهن. در خوزستان — قیر، نفت و موم معدنی. در پارس و بختیاری (لرهای بزرگ) مس، سرب و نقره. در خلیج پارس — مروارید و صدف. در بحر عمان همان چیزها. در هند — خاک طلا، ادویه، عطریات، پنبه، شاخ کرگدن، عاج فیل، عود، صندل، فوفل و آبنوس. در ارمنستان و کاپادوکیه — مس و سرب و آلات و ابزار فلزی. در کلخید — طلا، شمشاد، غلامان و کنیزان سفید. در آسور — آلات و ابزارهای فلزی، اسلحه، منسوجات و صنایع مثبت کاری، مليله دوزی و غیره. در کلد — قالی، کاشیهای قیمتی، اشیای زرگری، منسوجات افسنطین، قی، شتر مرغ و درنا. در لیدیه — ظروف طلا و مجسمه های فلزی (رود تمل خاک طلا می آورد). در یونیه (ولایت ینیان) — آلات و ادوات آهنگری. در کیلیکیه — اسبهای ممتاز. در اینجا اشیای نقره و عطریات نیز می ساختند. در فینیقیه — رنگ ارغوان، شیشه، بلور آلات و چوب سدر. در مصر — منسوجات کتان، شیشه آلات، بلور معدنی و کاغذ حصیری. در حبشه — عاج، چوبهای قیمتی، طلا و بلور معدنی. در عربستان — کُنْدُر، دارچین، زغال اخته، بلسان، لادن، مُر مکی (مر مکی خیلی معروف بود و آنرا برای التیام زخمها بکار می بردند).»^۱

چنین گستردگی و تنوع اقلام کالاهای تجارتی طبعاً بدون وجود مستحکات که امر مبادله را آسان می ساخت، میسر نبود. بنابراین فرمانروایان هخامنشی مبادرت به ایجاد نظام پولی خاصی کردند و به ضرب سکه توجه زیادی نشان دادند و آن را جایگزین شیوه مبادله قبلی که جنس به جنس بود، نمودند. نیاز به ضرب سکه پیش از همه مناطق تحت سلطه امپراطوری، در لودیه که مهمترین مرکز تجارتی دنیای آن روز بود و بر سر راه تجارت آسیا و اروپا قرار داشت، احساس شد. بنابراین ضرب سکه از همانجا و نیز جزیره آیگینیا^۲ از جزایر یونان در قرن هفتم ق. م آغاز گردید.

در یک، معروفترین و مهمترین سکه دوره هخامنشی بود که در نزد عامه مردم و به خصوص صرافان اعتبار زیادی داشت در یک از نظر وزن و خلوص بر سکه لودیه رجحان داشت زیرا هر

۱ — ایران باستان کتاب ششم ص ۱۵۱۱

۲ — Ekyne

دریک هشت و چهاردهم گرم طلا داشت و ضرابخانه‌ها با یک تالان طلا سه هزار دریک سکه می‌زدند. دومین سکه معتبر در دوره هخامنشی که از نقره ضرب می‌شد سیگل یا شاقل بود که ارزشی معادل یک بیستم دریک را داشت و به عبارت دیگر هر بیست شاقل معادل یک دریک محسوب می‌گردید.^۱

رشد فعالیت‌های تجاری در ایران زمین موجب گسترش بانکها و صرافخانه‌هایی گردید که در بخش‌های مختلف امپراطوری فعالیت داشتند. پس از ضرب سکه حتی بانکهای خصوصی نیز با سرمایه افرادی غیر از خاندان شاهی و کاهنان به وجود آمد که نقش زیادی در ازدیاد معاملات تجاری داشتند و به متقاضیان اعتبارهایی برای استفاده از سرمایه خود در مقابل دریافت سود مشخصی می‌دادند. بانک اژیبی^۲ و موراشی که اولی به خانواده اژیبی بابلی و دومی به خانواده موراشی از ساکنین نیپور تعلق داشتند، ضمن اعطای وام به متقاضیان صاحب اعتبار، دارای نوعی از عملیات بانکی، مشابه عملیات بانکهای کنونی بودند و برای افراد مورد نظر حساب جاری افتتاح می‌کردند.

اوزان و مقادیر

نخستین مردمانی که به اندیشه ایجاد اوزان مشخص افتادند، مصریها بودند. بابلیها در اثر تماس با مصر این دستاورد را از آنان اخذ کردند و آنگاه پس از تشکیل امپراطوری هخامنشی، شاهان ایران همان اوزان و مقادیر مرسوم و مورد استفاده در بین‌النهرین را با اندک تغییراتی در قلمرو زیرسلطه خویش معمول نمودند.

واحد مسافت در دوره هخامنشی «اسپرسا» (اسب‌رس) نامیده می‌شد و آن عبارت از مقدار مسافتی بود که یک فرد بالغ می‌توانست در مدت دو دقیقه طی کند.^۳ درباره اینکه بالاخره همین مقدار مسافت به طور دقیق چه اندازه بوده است مورخین باستانی نقل قولهای متفاوتی را نوشته‌اند. بعضی آن را معادل ۱۸۵، برخی ۱۴۷ و عده‌ای دیگر همچون هرودوت و گزنفون معادل ۱۵۰ تا ۱۸۹ متر دانسته‌اند. مقیاس دیگر برای اندازه‌گیری مسافت «پرسنها» یا «پرسنگ» بود.^۴ یکی از مقیاسهای مشهور اندازه‌گیری در دوره هخامنشی که به ابتکار داریوش معمول

۱ - در تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشی نوشته داندمایف و نیز در کتاب ایران در زمان هخامنشیان نوشته دکتر مرتضی احتشام مطالب نسبتاً مفصلی درباره نظام پولی ایران در دوره هخامنشی آمده است.

۲ - Egibi

۳ - اسپرسا را یونانیها «ستاد» (Stade) می‌نامیدند و برابر با ۱۷۷ متر و ۶ سانتی‌متر بوده است. تاریخ هرودوت جلد چهارم ص ۳۳ ترجمه هدایتی.

۴ - ایران باستان کتاب ششم ص ۱۱۹۷

گردید، «ارش شاه» بود. این مقیاس عبارت بود از خط کشی از سنگ آهک که به اندازه هجده اینچ درازا داشت.

ایرانیان باستان مقیاسهای سنجش وزن را نیز عمدتاً از بابلیها اخذ کردند. «مینا» واحد مقیاس وزن در بابل به شمار می‌رفت که پس از استفاده در ایران اندک تغییر نام یافت و به نام «منه» مشهور شد. با این تفاوت که مینای بابلی وزنی تقریباً برابر با یک کیلوگرم یا سیزده سیر داشت و حال آنکه دو منه‌ای که در دیگر نواحی ایران باستان رواج داشت با مینای بابلی تفاوت وزن داشتند. منه مادی که یکی از منه‌های معمول بود وزنی معادل ۵۶۱ گرم و منه پارسی معادل ۴۲۰ گرم وزن داشت. به این ترتیب می‌توان گفت که در دوره هخامنشی ۳ نوع منه یا مینا در ایران رواج داشته است.

۱ - مینای بابلی ۲ - منه مادی ۳ - منه پارسی

تالان واحد مقیاس وزن دیگری در دوره هخامنشی بود که آن نیز از بابل تقلید شد. در بابل هر شصت مینا را یک تالان می‌نامیدند. در دوره هخامنشی در ایران دو نوع تالان معمول بود. شصت منه پارسی یک تالان طلا و شصت منه مادی یک تالان نقره محسوب می‌گردید. پس می‌توان گفت که با توجه به وزن منه‌ها تالان طلا دویست و پنجاه و دو هزار گرم و تالان نقره سی و سه هزار و ششصد و شصت گرم وزن داشت.^۱

کرشه و شاقل از دیگر مقیاسهای مشهور دوره هخامنشی بودند. کرشه اندکی از یازده کیلوگرم کمتر وزن داشت و معادل ده شاقل محسوب می‌گردید.

مالیات در دوره هخامنشی

پیش از به قدرت رسیدن داریوش هیچگونه اصول منظمی برای اخذ مالیات در سراسر امپراطوری هخامنشی وجود نداشت و حکام و والیان شاه بدون هیچگونه ضابطه‌ای هر اندازه و هر چند بار که میل داشتند از مردم تحت سلطه خویش مالیات می‌گرفتند، همین ستمهای مالی در کنار دیگر تجاوزات به حقوق مردم سبب شد که گنومات از غیبت کمبوجیه استفاده کند و با استفاده از نارضائی مردم، دست به قیامی علیه نظام حاکم بزنند، داریوش در بدو قدرت با شورشهای گسترده‌ای مواجه شد که در سراسر قلمرو امپراطوری مشکلاتی جدی برایش فراهم آورد. او پس از سرکوبی این شورشها دست به اجرای برنامه‌های متعددی در زمینه‌های مختلف و صرفاً برای جلوگیری از شدت نارضایی مردم زد تا بتواند با کاهش خشم عمومی، شاهنشاهی هخامنشی را تداوم بخشد.

۱ - ایران در زمان هخامنشیان ص ۱۲۲ و ایران باستان کتاب ششم ص ۱۴۹۸

ایجاد ترتیبات خاص و منظم ساختن امر مالیات گیری یکی از این تدابیر بود. بنا به گزارش هرودوت، داریوش برای هر ایالت با توجه به امکانات آن مالیات جنسی و نقدی مشخصی را تعیین نمود. هرودوت در کتاب سوم خویش در چندین بند به معرفی ایالات بیست گانه دوره داریوش پرداخته و میزان مالیات هر ایالت را نوشته است. وی می نویسد که مجموع مالیاتهایی که ملل مختلفه به خزانه داریوش می فرستادند ۱۴۵۶۰ تالان اوبیایی بود.

داریوش در قسمتی از کتیبه تخت جمشید نام ممالکی را که به دولت هخامنشی باج می دادند چنین ذکر می کند: «به فضل اهورمزدا این است ممالکی که به یاری این لشکر پارسی از آن من اند، از من می ترسند و به من باج می دهند. یعنی برای من باج می آورند: خوزستان، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمن، کاپادوکیه، سپرد (لیدی) یونانیهای ممالک بسیار و آنهایی که در دریا هستند و ممالکی که در مشرق است: ساگارتی، پارت، زرننگ (سیستان) هرات، باختر، سُفد، خوارزم، نِت گوش (پنجاب هند) رُخج (رُخج یا آراخوزیا در جنوب افغانستان) هند، گندار (کابل و پشاور)، سکائی، مجیا (قسمتی از لیبی). اگر تو فکر کنی، از هیچ نترسم، این مردم پارس را نگهدار. اگر مردم پارس [مراد لشکر پارسی است] بیاید سعادتی که برای مدتهای مدید تیره نشود از اهورمزدا به این خانواده شاهی نازل گردد.»

داندامایف درباره مالیاتهای دوره هخامنشی مطالب سودمندی آورده و در قسمتی از بحث خود در این باره می نویسد: راه و روش جمع آوری مالیات ها را می توان به بهترین وجهی از طریق اسناد بایگانی تجارتخانه موراشو در بابل روشن کرد. مقادیر بسیار زیادی از قبض های رسید مالیاتها مربوط به املاک رهنی در دست است. مالیاتها به صورت نقره یا جنس (جو، آرد، احشام، آبجو و غیره) پرداخت می شده اند. گ کارداسیا (G Cardascia) که این اسناد را بررسی کرده است، انواع روشهای پرداخت مالیات را در تئوری و عمل به صورت ذیل ذکر می کند:

۱ - مالک زمین مالیاتش را شخصاً و بدون اینکه از خدمات تجارتخانه موراشو استفاده کند، می پرداخت.

۲ - مواردی که مالک زمین به پول احتیاج داشت تا بتواند مالیاتهای خود را بپردازد، به تجارتخانه مذکور مراجعه می کرد و تقاضا می نمود که آن تجارتخانه مالیاتهای وی را بپردازد. تجارتخانه موراشو هم مبلغ مالیات را می پرداخت و شخص بدهکار موظف بود سندی در مورد مبلغ پرداخت شده بدهد.

۳ - مالکی که در بانک تجارتخانه موراشو به اصطلاح صاحب حساب جاری بود به بانک دستور می داد که برای او پرداختهای مالیاتی را انجام دهد.

۴ - در مواردی که زمینی به عنوان گرو نزد تجارتخانه موراشو گذاشته شده بود، تجارتخانه به جای صاحب اصلی زمین، مالیات را می پرداخت و بدهکار موظف بود مبلغ مذکور را

بعداً (به تجارتخانه) بدهد.

۵ - اگر زمینی به صورت رهن به تجارتخانه مورشو واگذار شده بود تجارتخانه علاوه بر پرداخت مبلغ بهره رهن (به صاحب زمین) مالیات را نیز پرداخت می کرد.

۶ - اگر مالک زمینی، ملک خود را به شخص دیگری غیر از تجارتخانه مورشو به عنوان وثیقه یا رهن واگذار کرده بود، روش پرداخت مالیات همان روش مذکور در بالا بود.... میزان مالیاتهایی که در دوره داریوش اول معین شده بود، علیرغم تغییرات مهم اقتصادی، که در کشورهای تحت سلطه پارسها به وجود آمد، تا پایان دوره هخامنشی تغییری نکرد. به موازات مالیات که بر دوش ملل زیر انقیاد سنگینی می کرد، مخارج ساتراپها و دربار آنان نیز به عهده همین ملتها بود. این امر هم که طبقه مالیات دهنده برای اینکه از عهده پرداخت مالیات برآید، مجبور می شد زمین یا افراد خانواده خود را به گرو بگذارد در وضع این طبقه اثری منفی داشت.^۱

طبقات اجتماعی در دوره هخامنشی

در باره طبقات اجتماعی در دوره هخامنشی متأسفانه اطلاعات روشنی در دست نیست. از گزارشهای پراکنده در این باره می توان دریافت که هفت خانواده پارسی که داریوش و خانواده او یکی از آنها بودند و این پادشاه به کمک همین خاندانها توانست گئومات را از میان بردارد، مهمترین طبقه اجتماعی جامعه هخامنشی بودند. بنا به گزارش هرودوت اعضای این خاندانها نزدیکترین افراد به شاه بودند و حقوقی در دربار داشتند که احدی از اعضای طبقات دیگر نداشت. از جمله آنان هرگاه اراده می کردند می توانستند بدون کسب اجازه و در صورتی که شاه در میان همسران خویش نبود، وارد سرای شاهی شوند. هفت خانواده پارسی در واقع مشاوران شاه محسوب می شدند و قضات هخامنشی از میان آنان برگزیده می شدند.

مغان از دیگر طبقات ممتاز اجتماعی در دوره هخامنشی به شمار می رفتند. مغان، ظاهراً یکی از قبایل مادی بودند که در این دوره اعتبار زیادی یافته و دوره هخامنشی نیز مورد توجه قرار گرفتند، اما پس از آنکه قدرشان بسیار فزونی یافت و یکی از آنان در رهبری قیامی ضد هخامنشی قرار گرفت و نهایتاً کشته شد، توسط داریوش مورد تعقیب فراوان قرار گرفته و بسیاری از آنان کشته شدند. با تمام این احوال قدرت مغان و امتیازاتشان تا آخر دوره هخامنشی هرگز کاملاً از بین نرفت و آنان همچنان عهده دار امور مذهبی بودند و در مراسم تاجگذاری بر سر شاه تاج می گذاردند.

کشاورزان، بازرگانان و پیشه‌وران از دیگر طبقات اجتماعی دوره هخامنشی بودند.

کارگران که بخش قابل توجهی از مردم را در دوره هخامنشی تشکیل می‌دادند، مطابق الواح مکشوفه در تخت جمشید در مقابل کارهای مختلفی که انجام می‌دادند، مزد مشخصی دریافت می‌داشتند. در عین حال از چگونگی زندگی آنان و حقوق اجتماعیشان اطلاعاتی در دست نیست. بردگان پائین‌ترین طبقه اجتماعی در دوره هخامنشی بودند، اما مطابق گزارشهای موجود، حقوقی بیشتر از بردگان دیگر ممالک به خصوص یونان و روم باستان داشتند که اگر چه این حقوق حق حیات بیشتری به آنان می‌داد، اما در اصل برده بودن آنان تأثیری نداشت. به عبارت روشن‌تر بردگان در دوره هخامنشی حق داشتند همچون آزادگان دارای اموال شخصی باشند، آن اموال را فرو گذارند و حتی صاحب مهر شخصی گردند و بالاخره زمین و خانه شخصی خریداری نمایند. اما تمامی این آزادیها مشروط به رضایت ارباب بود زیرا مطابق قوانین موجود صاحب برده همواره حق داشت تمامی مایملک بنده خویش را ضبط کند. به این ترتیب یک برده هر اندازه نیز دارای توان مالی می‌گردید هیچگاه نمی‌توانست آزادی کامل خود را خریدار گردد زیرا تمامی ثروت او در اصل متعلق به ارباب بود.

مذهب در دوره هخامنشی

تساهل مذهبی از بارزترین رفتار مذهبی بنیانگذاران هخامنشی بود. کوروش در احترام و پرستش خدایان ملل مغلوب شهرت دارد و فرزند و جانشین او نیز همین راه و رسم پدر را تا حد زیادی تعقیب می‌کرد. شاهان بعدی هخامنشی نیز اگر چه به تدریج به سوی تعصب مذهبی گام نهادند، اما در مقام مقایسه با سلسله‌های بعدی ایران باستان به خصوص ساسانیان تعصب شدیدی در مسائل دینی نشان نمی‌دادند. یکی از دلایل این تساهل مذهبی گسترده قلمرو شاهنشاهی و تعدد و تنوع ملت‌های تابعه و طبعاً تعدد و گوناگونی باورهای دینی در نزد این ملت‌ها بود که امکان ایجاد وحدت مذهبی را بسیار دشوار و حتی غیر ممکن می‌ساخت به خصوص که لااقل در عهد اولین شاهان هخامنشی مذهب ایرانی قوی ریشه‌داری وجود نداشت.

به‌هر تقدیر، آنچه از مطالعه مجموعه منابع ایران باستان به دست می‌آید این است که در قلمرو امپراطوری شاهنشاهی مذاهب متعددی وجود داشت که پیروان هر مذهب با آزادی کامل به پرستش خدایان و انجام عبادات و فرایض دینی خاص خود می‌پرداختند.

در باره مذهب پارسها اختلاف نظر شدیدی میان محققان و دین‌شناسان وجود دارد. آنچه مسلم است این است که پارسها و اصولاً شاهان هخامنشی خدایان متعددی را مورد پرستش قرار می‌دادند که در رأس همه آنها اهورا مزدا قرار داشت. در کتیبه بیستون اهور مزدا چنین توصیف

شده است: «اهورا مزدا بَع بزرگی است او بزرگتر از همه بغانست. اوست که آسمان و زمین را آفرید، او مردان را آفرید، او بشر را که روی آن (زمین) ساکن است مورد الطاف خود قرار داده است. اوست که داریوش شاه را بر این سرزمین تسلط بخشید...»

در برخی از کتیبه‌های دیگر هخامنشی و از جمله کتیبه‌ای متعلق به اردشیر دوم از اهورامزدا به عنوان خدایی در ردیف آناهیتا و میترا یاد شده است. پادشاه مذکور در قسمتی از ستایش و نیایش خویش چنین گوید:

«به خواست اهورامزدا این کاخ را که آسایشگاهی است ساختم. اهورامزدا و آناهیتا و میترا مرا به آنچه که ساختم از همه بدکنشها نگهداری کنند.»

اگر چه براساس اسناد هخامنشی سه خدای فوق الذکر مهمترین خدایان پارسیها به حساب می‌آمدند، اما برخی دیگر از همین اسناد حاکی از این است که خدایان دیگری به عنوان مظاهر طبیعت مورد پرستش هخامنشیان بوده‌اند. نور، آب، خاک و باد از جمله عناصر مهم در نظر هخامنشیان محسوب می‌شدند که پرستش آنها پس از اهورامزدا در میان آنان رواج داشت. محققان درباره رسمیت یافتن دین زردشت در دوره هخامنشی و پذیرش این پیامبر توسط شاهان این سلسله اختلاف نظر شدیدی دارند. به اعتقاد تعدادی از پژوهشگران تاریخ ایران باستان مذهب زردشت از دوران داریوش که پدرش نخستین حامی پیامبر باستانی ایران بود، به تدریج در میان هخامنشیان راه یافت و حتی رفته رفته به صورت آئین رسمی هخامنشیان درآمد. این دسته از محققان به جای اینکه برای اثبات این مدعای خویش دلایل تاریخی و اسناد کافی ارائه دهند تنها به شواهد و حتی به حدس و گمان بسنده می‌کنند. مخالفین این عقیده دلایلی بررد اعتقاد دسته اول دارند که به هر حال توسط مخالفین دیگر بی‌پاسخ مانده است. این دلایل به طور مفصل و در چندین بند دسته‌بندی شده است که ما در اینجا به ارائه چند دلیل از آن دلایل آنهم به طور خلاصه بسنده می‌کنیم:

- ۱ - از زردشت هرگز نامی در نوشته‌های هخامنشی برده نشده است.
- ۲ - در هیچ‌کدام از منابع قدیمی هخامنشی اعم از کتیبه‌ها و آثار مورخین باستان از اوستا ذکری به میان نیامده است.
- ۳ - زردشت به گواهی گاتها یکتا پرست بوده حال آنکه هخامنشیان به خدایان متعدد عقیده داشتند.
- ۴ - زردشت در مراسم مذهبی خود صریحاً قربانی کردن را نهی کرده است در حالیکه هخامنشیان در مراسم دینی خود قربانی می‌کردند.
- ۵ - نوشیدن ماده سکرآور «هئومه» در مراسم مذهبی در تعالیم زردشت منع و تقبیح شده در حالیکه نوشیدن و نثار هئومه در مراسم مذهبی هخامنشیان به شدت رواج داشته است.

۶- بنابر اصول مسلم دین زردشتی، دفن مردگان در خاک در تمام تاریخ دین زردشت ممنوع بوده در صورتی که مردم ایران و شاهان هخامنشی مردگان خود را دفن می کردند.

ایران در دوره سلوکیان

پس از مرگ اسکندر چون وی جانشینی برای خویش تعیین نکرده بود، سردارانش راه مخاصمه با یکدیگر را پیش گرفتند و در نتیجه امپراطوری وسیعی که او به وجود آورده بود، به سرعت تجزیه شد و بر هر کدام سرداری از سرداران اسکندر تسلط یافت. «آنتی پاتر»^۱ اداره امور مقدونیه را در دست گرفت و «پردیکا»^۲ بر بابل چنگ انداخت و قرار شد «کراتر»^۳ نیز به عنوان نیابت سلطنت با وی به همکاری پردازد، ولی چون آنتی پاتر به سرعت مغلوب یونانیها گردید، پردیکا عازم یونان شد و اداره یونان خاص وی گردید. در چنین شرایطی از کشمکشهای درون قدرت، ساتراپ نشینها نیز به اندیشه قیامهای استقلال طلبانه افتادند و در نتیجه امکان اعاده وحدت به امپراطوری از میان رفت.

پردیکا خزانهدار اسکندر و فرمانده بخش مهمی از لشکر او که اینک بر بابل و طبعاً ایران فرمان می راند، هنوز قدرت خویش را تثبیت نکرده بود که با دودسته از مخالفان روبرو شد. دسته نخست ساتراپ نشینها و دسته دوم دیگر مدعیان جانشینی اسکندر بودند. به این ترتیب بدون آنکه وی فرصت تجدید حیات امپراطوری را در محیطی به دور از تشنج داشته باشد، مجبور شد ابتدا به سرکوبی ساتراپ نشینها پردازد و آنگاه به جنگ با رقبای مبادرت ورزد. پردیکا همانقدر که در اقدام نخست توفیق یافت در جنگ با رقبای قدرتمند ناکام ماند و سرانجام در جریان یک لشکرکشی علیه رقبائی چون آنتی پاتر، آنتیگون و بطلمیوس به سال ۳۲۱ ق.م. به دست سربازان شورشی خویش کشته شد.

حکومت سلوکوس بر بابل

پس از مرگ پردیکا، تعدادی از سرداران و نزدیکان اسکندر در سوریه مجلسی تشکیل دادند و در همین مجلس آنتی پاتر به مقام فرماندهی کل برگزیده شد. علاوه بر این یک بار دیگر تقسیم بندی ساتراپها تغییر یافت و در نتیجه آنتیگون^۴ به عنوان ساتراپ فریقیه و فرمانروای کل

۱ — Antipatr

۲ — Perdikka

۳ — Krater

۴ — Antigonus

آسیا، پیفون به سمت فرمانروای ساتراپ نشین علیا و سلوکوس نیز به فرمانروائی بابل نائل گردید. ماد کوچک همچنان در دست آتروپات^۱ باقی ماند و پس از او به اخلافش رسید. فرماندهی کل آنتی پاتر دوام زیادی نداشت. او که از بزرگترین همراهان نزدیکان اسکندر بود، پس از پایان مجمع سوریه روانه یونان گردید و در همانجا به سال ۳۱۹ ق.م. درگذشت. مرگ آنتی پاتر یکبار دیگر سرداران قدرت طلب یونانی را به مقابله با یکدیگر کشاند و آنان را به تجاوز به سوی قلمروهای یکدیگر سوق داد. ابتدا «پیفون» و «سلوکوس» علیه «اومن — کاردیایی»^۲ متحد شدند و از آنتیگون یاری طلبیدند. آنتیگون اگرچه در جریان چند نبرد از «اومن» شکست خورد، اما سرانجام بر اثر خیانت «سیم سپران» (یعنی واحدهای برگزیده مقدونی که از «اومن» جدا شدند و به آنتیگون پیوستند) به پیروزی رسید و به مقتدرترین جانشین اسکندر در آسیا تبدیل گردید.

آنتیگون بار دیگر تقسیم بندی ساتراپها را برای کنار گذاشتن عناصر غیر موافق خویش تغییر داد. پیفون به قتل رسید و سلوکوس از حکومت بر بابل ناکام ماند و از مقابل آنتیگون به مصر گریخت و به بطلمیوس پناهنده گردید.

پس از قدرت گرفتن آنتیگون اتحادیه هایی از دیگر سرداران اسکندر و از جمله بطلمیوس علیه او تشکیل شد که سلوکوس در هیچکدام از آنها شرکت نکرد و در شرایطی که آنتیگون زیر فشار حریفان قرار داشت وی توانست به بین النهرین باز گردد و حکومت از دست رفته بابل را به چنگ آورد. به این ترتیب اگرچه همواره حکومت سلوکوس مورد تهدید آنتیگون که مرکز حکومتش در آسیای صغیر بود، قرار داشت، اما شکستهای وی از رقبای بالاخره قتل او در سال ۳۰۱ ق.م. راه را برای تثبیت موقعیت سلوکوس و رشد او فراهم آورد و منجر به تأسیس حکومت سلوکیان گردید.

حکومت سلوکیان در ایران

مورخان، تاریخ دقیق و رسمی حکومت سلوکیان را ۳۱۲ ق.م. یعنی سال بازگشت و غلبه مجدد سلوکوس بر بابل می دانند.^۳ بنیانگذار حکومت سلوکی علاوه بر بابل بر ماد، شوش و پارس نیز حکومت داشت که بعدها حدود حکومت وی تا آسیای صغیر نیز بسط یافت. سلوکوس که بابل

۱ — کلمه آذربایجان از آتروپات ریشه گرفته است.

۲ — Eumen Kardya منشی اسکندر.

۳ — از جمله نگاه کنید به: گوتشمید، آلفردن، تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض ساسانیان، ترجمه کیکاوس جهاننداری تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶.

را شهر مناسبی برای پایتختی خود نمی‌دانست به خصوص اینکه شهر مزبور در حمله آنتیگون ویران شده بود، در بیست مایلی جنوب بغداد فعلی یعنی در ساحل غربی رود دجله شهری جدید به نام سلوکیه بنا نهاد. موقعیت مناسب این شهر باعث گردید تا فرمانروای سلوکی بتواند عبور و مرور کشتیها و کاروانهای تجاری را زیر نظر داشته باشد و بر معبر مهم ارتباطی شرق و غرب آسیا اشراف یابد.

یکی از دلایل مهم شهرسازی در دوره غلبه مقدونیها بر مشرق زمین، تلاش آنان برای تثبیت موقعیت خویش در این بخش از جهان با فراهم آوردن مناطقی جهت اسکان یونانیها و مقدونیها بود. «آپ بیان» مورخ یونانی قرن دوم میلادی نوشته است که سلوکوس بیش از ۶۰ شهر ساخت. ۱۶ شهر موسوم به «آنتیوخیا» (انطاکیه) و به نام پدرش «آنتیوخوس»، ۹ شهر به نام سلوکیه که نام خویش را بر آنها نهاد. ۵ شهر به نام «لادیسه» یعنی به نام مادرش و ۳ شهر نیز به نام «آپام» همسر ایرانش و بسیاری شهرهای دیگر با نامهای خاص و مناسبتهای ویژه.^۱

سلوکوس در دوران حکومت خویش بر ایران و سایر نقاط زیر سلطه اش که از سال ۳۱۲ ق.م. تا ۲۸۱ ق.م. ادامه یافت تلاش بسیار زیادی کرد تا بتواند امپراطوری اسکندر را احیاء کند. وی در دوران اوج قدرت خویش توانست قسمت عمده ممالکی را که زیر فرمان امپراطوری هخامنشی بودند، به اطاعت خویش وادارد. با اینحال تقریباً تمامی حیات سلوکوس صرف جنگ و نزاع با رقبای مقدونی گردید. هرچند آنتی گون، بزرگترین دشمن سلوکوس در نبرد «ایپسه»^۲ کشته شد، اما هنوز رقبای دیگری در مقابل وی قرار داشتند که قدرت او را تهدید می‌کردند. این رقبا عبارت بودند از: لیسیماکوس^۳، بطلمیوس اول، دمتریوس^۴ فرزند آنتیگون و بالاخره کاساندر^۵. کاساندر در سال ۲۹۷ ق.م. در گذشت و به این ترتیب چهار حریف نیرومند مبارزه‌ای سخت را دنبال کردند. در سال ۲۸۷ دمتریوس از لیسیماکوس در آسیای صغیر شکست خورد و به ناچار تسلیم سلوکوس گردید. مدتی بعد بطلمیوس اول نیز در گذشت و در نتیجه از میان حریفان دو تن همچنان باقی ماندند. یکی شخص سلوکوس و دیگری لیسیماکوس. دو حریف سرانجام در سال ۲۸۱ در جلگه کورودیون^۶ واقع در آسیای صغیر به جنگ پرداختند. در این نبرد لیسیماکوس کشته شد و به این ترتیب تقریباً تمامی آسیای صغیر بجز مناطقی از شهرهای شمالی و پونت به زیر

۱ - ایران باستان کتاب هشتم ص ۲۰۶۳ - گوتمید تعداد شهرها را دست کم هفتاد و پنج شهر دانسته است - تاریخ

ایران و ممالک همجوار ص ۵۸.

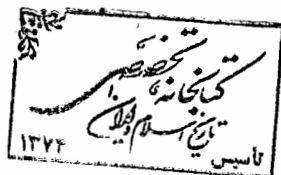
۲ - Ipse

۳ - Lysimachus

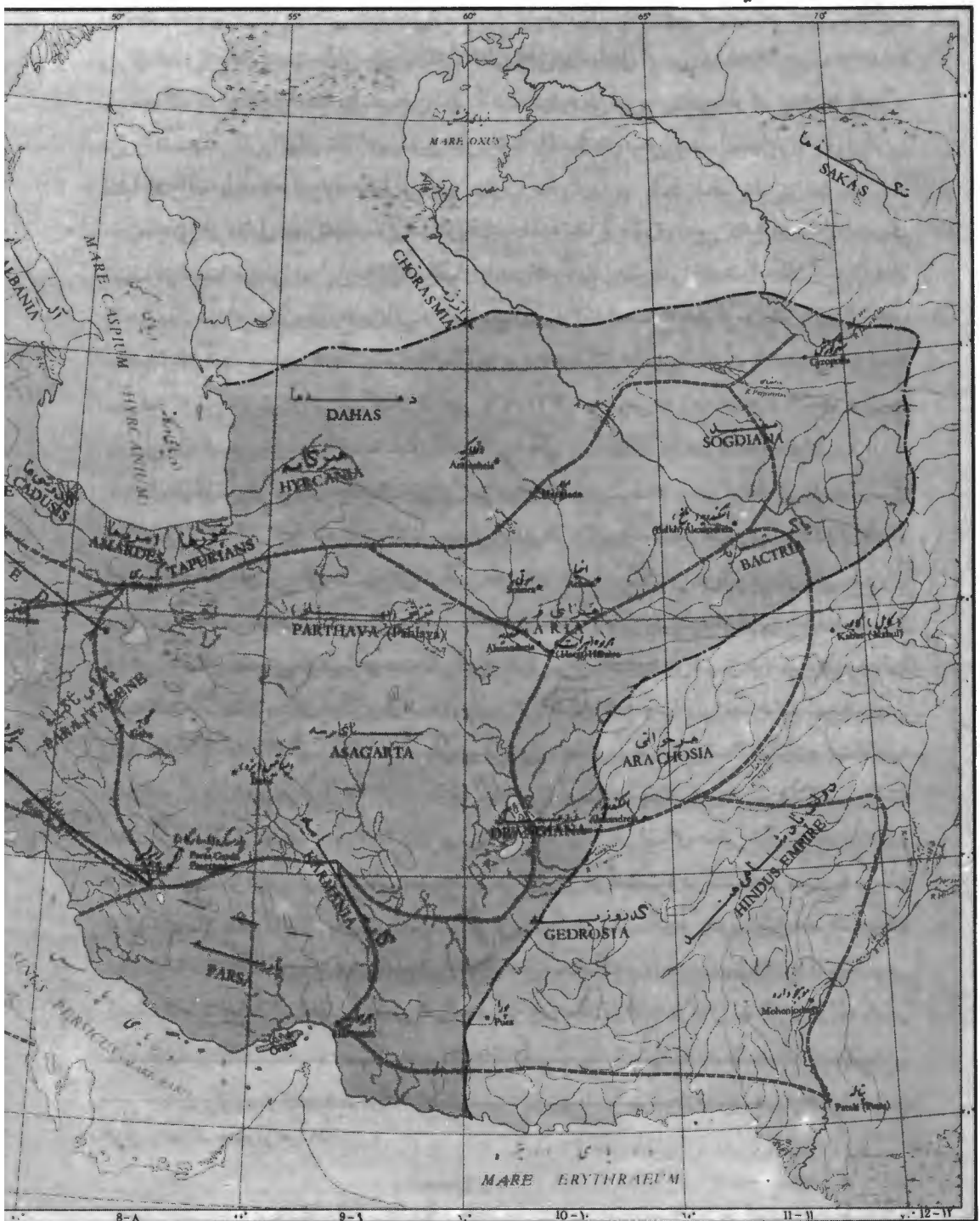
۴ - Demetrius

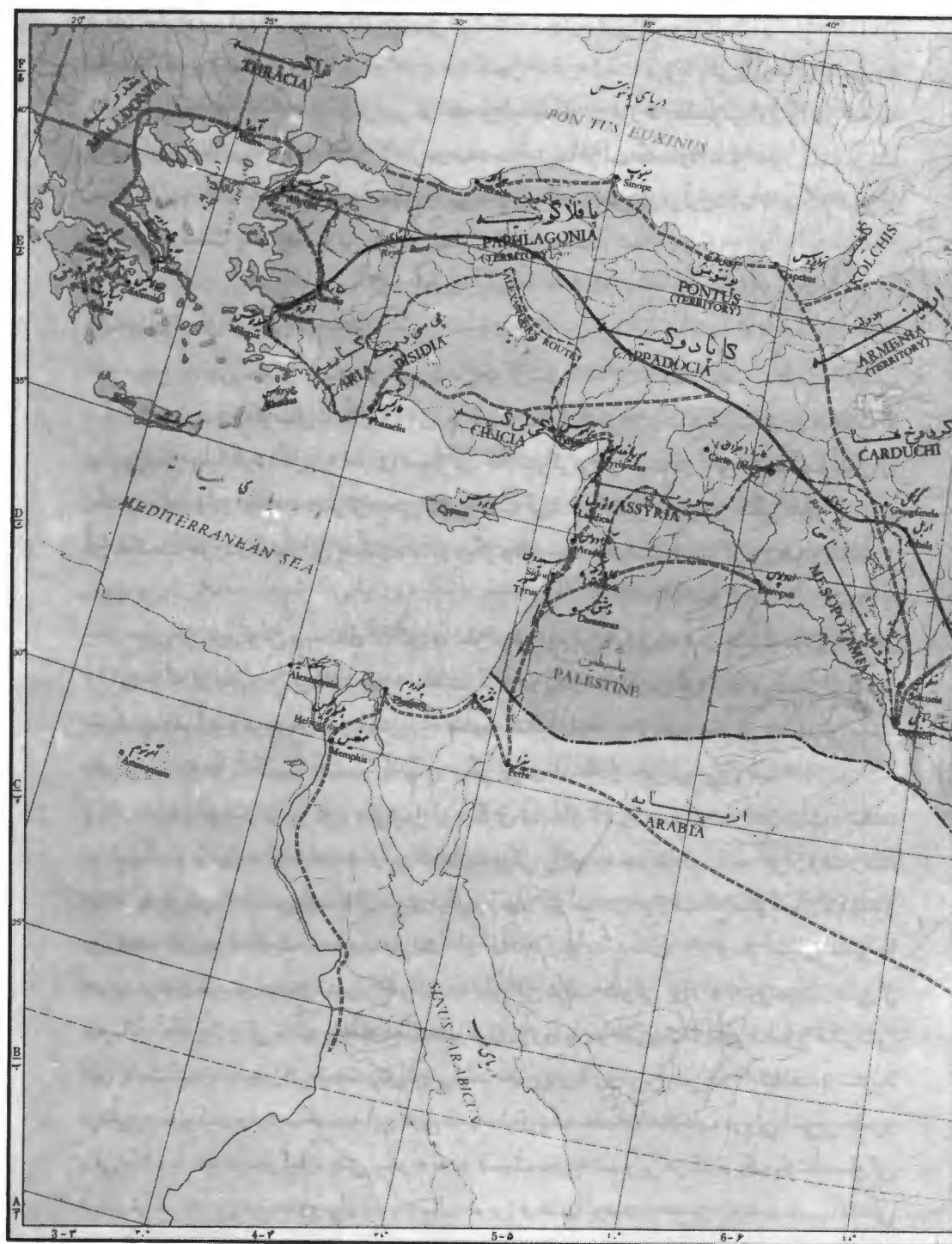
۵ - Kassander

۶ - Korupedion



قلمرو سلوکی در زمان سلوکوس نیکاتور اول





فرمان سلوکوس درآمد. این سردار مقدونی در آستانه تجدید امپراطوری اسکندر ناکام ماند و درحالیکه می‌رفت تا پیروزیهایش را در یونان تکمیل کند، به دست فرزند یکی از رقبای پیشین به قتل رسید. توضیح اینکه سلوکوس پس از غلبه بر لیسیماکوس فرزند بطلمیوس اول را نیز که به لیسیماکوس پناه برده بود، دستگیر کرد و در صدد برآمد تا از تنگه داردانل عبور کند و با لشکر کشی به مقدونیه و یونان این مناطق را نیز به زیر اطاعت خویش درآورد. اما به هنگام عبور از داردانل به دست پسر بطلمیوس که در اسارت او بود کشته شد.

جانشینان سلوکوس

پس از قتل سلوکوس پسرش آنتیوکوس که از سال ۲۹۳ ق.م. مقام نیابت سلطنت را داشت به قدرت رسید و حکومتش تا سال ۲۴۶ ق.م. ادامه یافت. یکی از وقایع مهم دوران سلطنت او تهاجم قبایل بیابانگرد «گل» به آسیای صغیر بود که آنتیوکوس توانست در یکی از جنگها آنان را شکست داده و در نتیجه به «سوتر» یعنی ناجی ملقب گردد. اما همین سوتر در جنگی دیگر از اقوام گل شکست خورد و امتیازاتی به آنان داد. از دیگر وقایع مهم حکومت آنتیوکوس، قیام باختر و پارت بود.

پس از آنتیوکوس و به سال ۲۴۶ ق.م. سلوکوس دوم فرزند وی به حکومت رسید و تا سال ۲۲۶ ق.م. که از اسب به زیر افتاد و مرد سلطنت کرد. در زمان سلوکوس دوم آسیای صغیر از قلمرو سلوکیان جدا شد و مردم پارت و باختر نیز دست به تشکیل اتحادیه‌ای ضد سلوکی زدند و توانستند سلوکوس دوم را شکست دهند و گامهای دیگر برای استقلال خویش بردارند.

جانشینان سلوکوس دوم، یکی پس از دیگری تا سال ۶۴ ق.م. قدرت را در دست داشتند، اما هیچکدام توفیق نیافتند قدرت اولین شاهان سلوکی را تجدید نمایند. در نتیجه ایران رفته رفته استقلال خویش را باز می‌یافت و از سوی دیگر رومیان نیز که در آغاز مدافع سلوکیان به شمار می‌رفتند، تدریجاً به اندیشه تصاحب میراث آنان افتادند و نهایتاً به سال ۱۹۰ ق.م. آسیای صغیر را به زیر فرمان خویش در آوردند. این امر مقدمه انقراض دولت سلوکی بود، اما هنوز مدت زمانی از عمر این حکومت باقی مانده بود. شکست سلوکیان از رومیان و تجزیه تدریجی قلمرو حکومتی آنان باعث شد تا به حداکثر ضعف خویش برسند. آخرین و کاری‌ترین ضربه را اختلافات شدید داخلی به سلوکیان وارد ساخت به این معنی که به دنبال یک سلسله اختلافات درونی آخرین قلمرو باقی مانده در دست سلوکیان، یعنی سوریه به دو قسمت تجزیه شد و بر هر کدام یک پادشاه سلوکی فرمان راند. به این ترتیب رومیان که به دنبال آخرین فرصتها بودند، از همین زمینه مناسب داخلی بهره گرفتند و سرانجام پومپه سردار رومی، سوریه را گرفت و در پی آن فرمانروایی سلوکیان برافتاد و قلمرو آنها ضمیمه امپراطوری روم گردید.

فرهنگ و تمدن عصر سلوکی

سلوکیان اگر چه هیچگاه نتوانستند تمامی قلمرو شاهان هخامنشی را به زیر سلطه خویش در آورند، اما به هر حال در همان ممالکی که حکم خویش را جاری ساختند، از اصول و مبانی سیاسی و اداری هخامنشیان بسی اقتباس و تقلید کردند. آنان همچون فرمانروایان هخامنشی قلمرو تحت سلطه خویش را به چندین ساتراپ‌نشین تقسیم کردند و در اداره آنها از عنصر مقدونی و ایرانی سود جستند.

همچون روزگار هخامنشی در عصر سلوکی نیز شاه بالاترین مقام کشور و دارای قدرت مطلقه بود. دیاکونف درباره شاه و نزدیکان او نوشته است: «پادشاه در رأس اداره کشور قرار داشت و تقریباً دارای قدرت نامحدود بود. مثلاً جمله زیر را به سلوکوس اول نسبت می‌دهند: «هر آنچه رأی پادشاه باشد درست و عادلانه است.» نزدیکترین اطرافیان شاه «خویشاوندان»^۱ و «دوستان»^۲ بودند. این کلمات را نباید به طور تحت‌اللفظی تعبیر کرد بلکه هر دو لفظ القابی افتخاری بودند. سازمان «دوستان» در واقع تشکیلاتی محدود بوده واجد مراتب و درجات داخلی از قبیل: «دوستان» بدون پیرایه و «دوستان محترم»^۳ و «نخستین و محترم‌ترین دوستان»^۴ در موکب شاهی بهنگام جشنهایی که در دافناها (ملک بسیار باشکوه و زیبایی که شاهان سلوکی در خارج از شهر داشتند) برگزار می‌شد. «دوستان» به صف به دنبال هنگ گتایران^۵ حرکت می‌کردند. «خویشاوندان» و «دوستان» پادشاه علی‌الرسم، مقامات دولتی مهمی را شاغل بوده‌اند.»^۶

مهمترین اقدام سلوکیان در شرق بنای شهرهای متعددی بود که ساکنان اصلی آن را یونانیان مهاجر تشکیل می‌دادند. هدف مقدونیه از ایجاد این شهرها تثبیت موقعیت خویش در شرق و رواج هلنیسم در این بخش از دنیا بود. شهرهای مزبور دارای تشکیلات خاصی بودند و کیفیت اداره آنها و نیز ارتباطشان با فرمانروای سلوکی تفاوت داشت. به این معنی که دارای نوعی از خودمختاری بودند و توسط مجمعی از اهالی شهر و شورای انتخابی و دادرسان برگزیده اداره می‌شدند. مردم شهر که عمدتاً دارای حقوق کامل اجتماعی بودند، بدون واسطه تابع پادشاه بودند و ساتراپها نقشی در اداره آنها نداشتند. شاه به هنگام بروز مشکلاتی در این دولت -- شهرها مستقیماً به حل و فصل مسائل آنها می‌پرداخت و از طریق پذیرفتن نمایندگان مردم و یا اعزام نمایندگانی از طرف خویش به مشکلات آنان رسیدگی می‌کرد. امتیاز دیگر این شهرها این بود که هر کدام از آنها

۱ - Suggestis

۲ - Fioloi

۳ - Timoumeroiofiloi

۴ - Protoi xai protimoumeroiofiloi

۵ - Getaer

۶ - دیاکونف، اشکانیان ترجمه کریم کشاورز. تهران انتشارات پیام ۱۳۵۴ ص ۲۰

دارای زمینهای وسیعی در اطراف شهر بودند که توسط روستائیان و کشاورزان در قبال پرداخت خراج کشت می‌شدند. به این ترتیب شهرها می‌توانستند از این طریق بخش مهمی از مالیاتها را که باید به خزانه شاهی واریز نمایند، تأمین کنند.

علیرغم تلاشی که مقدونیها به کار گرفتند تا بتوانند از طریق این شهرها مردم شرق را تحت تأثیر کامل فرهنگ خویش قرار دهند و از این بخش از دنیا، یونان جدیدی بسازند، توفیق زیادی نیافتند و سیاست فرهنگی آنان اگر چه تأثیرات طبیعی خویش را در شرق به جای گذاشت، اما نتوانست فرهنگ شرق را مقهور خویش سازد و هلنیسم را بر آن غلبه دهد. ویل دورانت در این باره چنین نوشته است: «آسیا مغلوب غرب نشد. تمدن آن قدیمتر و عمیق‌تر از آن بود که روح خود را تسلیم کند. توده‌های مردم به زبان مادری خود حرف می‌زدند و خدایان اجدادی خود را می‌پرستیدند. آن اختلاط و پیوند فرهنگی و نژادی که رؤیایش را اسکندر در سر می‌پرورانید به وجود نیامد. خواص فرهنگ یونانی در روح شرقی نفوذ نکرد. تازه‌طلبی و اشتیاق به مادیت و تمایل به کمال و استقلال فردی یونانی تغییری در خواص شرقی‌ها ایجاد نکرد. بر عکس با گذشت زمان نحوه اندیشه و احساس شرقی از داخل به قشر یونانیان حاکم نفوذ کرد و توسط آنان به مغرب رفت. در بابل تاجر شکیبای سامی و بانکدار یهودی بر یونانی سبک مزاج تفوق یافت. خط میخی را حفظ کردند و زبان یونانی را در دنیای تجارت در درجه دوم اهمیت قرار دادند. ستاره‌شناسی و کیمیاگری جای هیئت و فیزیک را گرفت. سلطنت استبدادی شرقی نشان داد که از دموکراسی یونانی نیرومندتر است. شاهان یونانی و امپراتوران رومی بر نسق سلاطین شرقی تبدیل به خدایان روی زمین شدند و فرضیه حقوق آسمانی شاهان از طریق روم به قسطنطنیه و بعد به اروپای جدید (یا قرون وسطی) منتقل شد. یونانیان به شرق فلسفه دادند و شرق به یونان مذهب و عاقبت مذهب بر علم فاتح شد و دنیای استثمار شده و خسته از جنگ با خوشحالی آن را پذیرفت تا امید از دست رفته را بیابد و نامنظره‌ترین و عمیق‌ترین اثر فتح اسکندر، شرقی شدن خاک اروپا شود.»^۱

سلطه سلوکیان بر ایران همچنانکه تغییراتی را در اوضاع سیاسی ایجاد کرد، منشأ یک رشته دگرگونیها نیز در زمینه اقتصادی و اجتماعی گردید. شاهان سلوکی زمینها را به دو دسته تقسیم کردند، زمینهای شاه و زمینهای معابد و پرستشگاهها.^۲ کشاورزان بزرگ و پولیسها عمدتاً زمینهای خویش را به صورت تیول از شاه دریافت می‌داشتند. گیرشمن مدعی است که: «سلوکیان

۱ - تاریخ تمدن ویل دورانت جلد ۶ ص ۱۶۳

۲ - میراث باستانی ایران ص ۲۲۹ دیاکونف اراضی را به دو دسته اراضی پادشاهی و شهری تقسیم کرده است.

حال آنکه «فرای» اراضی شهری را بخشی از همان اراضی شاهان دانسته است.

تشکیلات فلاحی را که در ایران عهد هخامنشی وجود داشت تضعیف کردند. عده‌ای از املاک بزرگ شاهی و خصوصی یا املاک متعلق به معابد را تقسیم نمودند و آنها را هدیه دادند. زمین‌ها را بین شهرها توزیع کردند و یا در آنها مستعمره‌نشینان نظامی را مستقر ساختند. این تغییرات موجب تعدیلاتی در وضع روستائیان — که در جنب یونانیان قرار داشتند و از ایشان روشهای جدید فلاح را آموختند — گردید، و در مدت چند قرن پایدار ماند و عمل شد.^۱ تنوع محصولات کشاورزی و به خصوص تقلید کاشت برخی از آنها در اروپا یکی از مشخصات اقتصادی دوره سلوکی در ایران است. پنبه، لیمو، خربزه، دانه کنجد، جوز شرقی، زیتون، خرما و انجیر از جمله محصولاتی بود که از شرق به اروپا به خصوص روم راه یافت و موجب تحولی اساسی در کشاورزی اروپای جنوبی گردید.^۲ برخی از محصولات ایران حتی به چین نیز راه یافت و کشت آنها در آنجا نیز معمول گردید. یونجه، مو، خیار، پیاز، زعفران و یاسمن از جمله محصولاتی بود که از ایران به چین راه یافت.^۳ البته در مقابل، چینی‌ها نیز زردآلو و کرم ابریشم را به ایرانیها ارمغان دادند.

دوره سلوکی از نظر روابط تجاری وسیع ایران با ممالک شرق و غرب نیز قابل توجه است. سلوکیان بر قسمتهای زیادی از راههای طولانی تجاری که چین را به اروپا متصل می‌ساخت نظارت دقیق داشتند. آنان راه ارتباطی میان دریای سرخ و هندوستان را با ایجاد ایستگاههای نظامی مورد مراقبت قرار می‌دادند و در این شیوه نظارت، هخامنشیان را الگوی خویش قرار داده بودند. تعدادی از شاهان سلوکی کوششهای زیادی به کار بردند تا در هند و نواحی شمالی جیحون نفوذ تجاری خود را نیز بسط دهند و تقریباً تمامی جنگهای آنان در شرق ایران همین هدف را دنبال می‌کرد. احجار کریمه، طلا و تولیدات نساجی، سرب و حتی بندر گندم از جمله اقلام صادراتی ایران را تشکیل می‌داد.

شاهان و بزرگان سلوکی علاوه بر شرکت فعال در تجارت و نیز سود سرشاری که از طریق دریافت خراجهای ارضی به دست می‌آوردند، مالیاتهای گوناگونی نیز از مردم دریافت می‌داشتند. مالیاتهای شاهی که از کلیه اتباع کشور دریافت می‌گردید یکی از انواع مالیاتها بود. مالیات تاج مالیات نمک، مالیات سرانه، مالیات مربوط به برده و بالاخره مالیات دسته‌جمعی از جمله دیگر مالیاتهای دریافتی بود. از میان مالیاتهای مذکور مالیات دسته‌جمعی توسط جماعتی که افراد عضو

۱ — ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۸۰

۲ — ریچاردن فرای می‌نویسد: شاید یونانیان درباره کشاورزی میوه‌ها و محصولات کشاورزی از مشرق زمین بیشتر چیز آموخته باشند تا شرقیان از ایشان. می‌دانیم که یونانیان هلو را «سیب ایرانی» و لیمو ترش را «سیب مادی» و یونجه را «گیاه مادی» می‌نامیدند. میراث باستانی ایران ص ۲۲۴

۳ — مأخذ پیشین ص ۲۷۹

آن بودند، فی‌المثل شهرها دریافت می‌گردید. فوروس یکی از انواع مالیات دسته‌جمعی بود که شهرها موظف به پرداخت آن بودند.^۱

تاریخ سیاسی اشکانیان

تاریخ سیاسی و اجتماعی پارتها در مقایسه با دیگر سلسله‌های باستانی ایران از ابهام بیشتری برخوردار است و اطلاعات مربوط به آنها اندک بوده و یکی از دلایل مهم این امر، عدم علاقه شدید پارتیان به ثبت تاریخ خویش از طریق کتیبه‌هاست. عامل بعدی را می‌توان حساسیت فوق‌العاده زیاد شاهان ساسانی نسبت به پارتیان و تاریخ آنان دانست به این معنی که چون ساسانیان جانشین پارتها شدند، تمامی سعی خویش را به کار گرفتند تا اذهان عمومی جامعه را از پارتیان بگردانند و بهترین راه وصول به این مقصود امحای آثار پارتیان بود.^۱ تقریباً اکثر پژوهشگران تاریخ پارت برای عقیده پافشاری دارند که بخش اعظم تاریخ پارتیان توسط سلسله جانشین ایشان، یعنی ساسانیان نابود شده و از بین رفته است.

ساسانیان تنها به امحای تاریخ پارتیان و آثار ایشان بسنده نکردند بلکه کوشیدند تا مدت زمان حکومت پارتها را نیز مطابق میل خویش و در جهت بهره‌برداریهای سیاسی و اجتماعی خاصی دست کاری و تحریف نمایند و گاه آن را به دویست سال تقلیل دهند. مسعودی درباره علل این اقدام می‌نویسد: «من در سرزمین فارس و کرمان و دیگر جایها از سرزمین ایرانیان بر مطلبی آگاهی یافتم که در هیچکدام از کتابهای تألیف شده در باره اخبار فارس و دیگر کتابهای سیر و تاریخ پیدا نمی‌شود. آن مطلب این است که زردشت پسر بورشسب پسر اسپیمان در اوستا (که کتابی است که به نظر زردشتیان بر زردشت نازل شده است) متذکر می‌گردد که ملک ایشان پس از سیصد سال دچار اضطراب و پریشانی خواهد گشت.^۲ در عین حال دین ایشان باقی خواهد ماند. اما آنگاه که هزار سال بگذرد. هم دین و هم ملک از میان خواهد رفت. فاصله میان زردشت و اسکندر تقریباً سیصد سال است. زیرا زردشت در زمان حکومت گشتاسب پسر لهراسب ظهور کرد... وارد شیر پسر بابک پانصد و ده سال و اندی پس از اسکندر قدرت را به دست گرفت و بر

۱ — طبری و ابن اثیر تصریح می‌کنند که بنیانگذار ساسانیان سوگندخورده بود که احدی از خاندان اشکانی را باقی نگذارد.

۲ — چنین مطلبی در اوستا موجود نیست. احتمال زیادی دارد که مسعودی به خصوص با صداقتی که همواره در بیان مطالب تاریخی دارد، چنین مطلبی را از زردشتیان روزگار خویش گرفته باشد.

ممالک غلبه یافت. پس چون اردشیر نگریست و بدید که به پایان آن هزار سال حدود دویست سال باقی مانده است، تصمیم گرفت تا حکومت را دویست سال دیگر طولانی نماید. زیرا از این می‌ترسید که چون دویست سال به پایان رسد، مردم دست از یاری حکومت بردارند.....^۱

نویسندگان متأخر ایرانی نیز طبعاً دارای اطلاعات بیشتری نسبت به مورخین عربی و ایرانی سلف نیستند. از جمله ابوریحان بیرونی مانند اسلاف خویش به ارائه اطلاعاتی محدود بسنده کرده و به نقد جداول گاه شماری پرداخته که در هر حال گزارشهای وی با اینکه گاه به کتاب مانی نیز مستند است، حاوی مطالب تازه‌ای نیست.^۲

محدودیت گزارشهای مربوط به اشکانیان باعث گردید که فردوسی نتواند بیش از هجده بیت درباره اشکانیان بسراید و سرانجام چنین اظهار دارد که:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان نگوید جهان دیده تاریخ شان
از ایشان به جز نام نشنیده‌ام نه در نامه خسروان دیده‌ام

ریشه نژادی و خاستگاه پارت‌ها

در باب خاستگاه و ریشه نژادی پارتیان اتفاق نظری موجود نیست. نیلسون دوبوار می‌نویسد: «منشأ نژادی پارت‌های باستانی بر حدس و مظنه قرار دارد، زیرا منابع معتبر و معدودی که در دست است با یکدیگر اختلاف کلی دارند و درست معلوم نمی‌شود که آن قوم که بوده و از کجا آمده‌اند؟»^۳

برخی از مورخان با اشاره به اطلاعات اندکی که درباره پارتیان وجود دارد می‌نویسند که: «می‌توانیم قبول کنیم آنان به قبیله پرنی^۴ — که جز وی از قوم دهه^۵ بود — متعلق بودند. دهه مجموعه‌ای از قبایل سکایی بود که به صورت چادر نشین در استپ‌های بحر خزر و دریای آرال زندگی می‌کردند.»^۶

پیرنیا که نظریات مختلفی را درباره پارتیها در کتاب خویش جمع‌آوری کرده با استناد به یک سلسله دلایل و شواهد زبان‌شناسی و فرهنگی و نیز نقد آراء دانشمندانی که به غیر آریایی

۱ — مسعودی علی بن الحسین — التنبیه والاشراف — تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی چاپ قاهره ص ۱۹.

۲ — بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، ترجمه اکبر داناشرشت تهران انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳ ص ۱۵۴ و مابعد

۳ — دوبوار، نلسون — تاریخ سیاسی پارت ترجمه علی اصغر حکمت تهران انتشارات ابن سینا ۱۳۴۲ ص ۱

۴ — Parni

۵ — Dahae

۶ — ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۸۶

بودن پارتیها قائلند و یا در این معنی تردید دارند و این قوم را شاخه‌ای از سکاها شمرده‌اند، تصریح می‌کند که پارتیها شاخه‌ای از آریائیها بوده‌اند که در کثرت ارتباط و معاشرت با سکاها، اخلاق و عادات این قوم در ایشان تأثیر گذاشته و بعدها موجب گمراهی دانشمندان دربارهٔ نژاد آنان شده است.^۱

با وجود اختلاف نظر درباره ریشه نژادی پارتیها، درباره خاستگاه آنان اختلاف قابل توجهی موجود نیست. تقریباً غالب مورخان خراسان را همان سرزمین پارت دانسته‌اند، که از دامغان آغاز و به هریود ختم می‌شده و شامل شهرهای کنونی دامغان، شاهرود، جاجرم، جویین، اسفراین، سبزوار، نیشابور، تربت جام و تربیت حیدریه، خواف، ترشیز، سرخس، مشهد، قوچان، شیروان و بجنورد می‌شده است. مرزهای کنونی بجنورد در طرف غرب که به استان مازندران می‌رسد، همان مرز پارت و گرگان قدیم به شمار می‌رفته است.

تأسیس دولت اشکانی

اطلاعات موجود تاریخی دربارهٔ پارت از دورهٔ حکومت آشوریها آغاز می‌شود. به موجب مندرجات سالنامه‌های آشوری، آسار هدون فرمانروای آشور در یکی از حملات خویش به داخلهٔ ایران که به سال ۶۷۳ ق. م. اتفاق افتاد، به سرزمین پارت نیز حمله کرد و آنجا را غارت نمود. در تمامی دوران حکومت هخامنشیان بر ایران، پارت یکی از ساتراپهای هخامنشی بود و به نام «پارثاوا» شهرت داشت. پس از غلبه سلوکیان بر ایران، پارت نیز همچون دیگر مناطق ایران به زیر سلطه یونانیها درآمد و آنان تا جاییکه توانستند به چپاول مردم این ناحیه پرداختند. از همان ابتدای سلطه سلوکیان بر ایران مقاومتها آغاز شد که قیام پارتیها نیز از جمله آن قیامها بود.

بهانه قیام اشک اول بنیانگزار سلسله اشکانی علیه سلوکیان که در روزگار حکومت آنتیوکوس دوم (۲۶۱ - ۲۴۶ ق. م.) اتفاق افتاد، اهانتی بود که حاکم سلوکی پارت به تیرداد، برادر ارشک کرد.^۲ پس از این اهانت دو برادر مبادرت به قتل حاکم سلوکی کردند و پس از اعلان قیام خویش به کمک تعدادی از بزرگان، ناحیه علیای تجن را متصرف گردیدند. (۲۵۰ ق. م.) حکومت ارشک که اطلاعات تاریخی درباره او بسیار اندک است، بیش از دو سال دوام نیاورد و در تمامی این مدت نیز دچار جنگ برای بقای خویش بود تا اینکه سرانجام کشته شد (۲۴۷ ق. م.).

۱ - ایران باستان کتاب ششم صفحات ۲۱۹۷ - ۲۱۹۲

۲ - تاریخ ایران و ممالک همجوار آن - گوتشمید ص ۶۴

پارتیان اشک اول یا ارشک را بنیانگذار قدرت سیاسی خویش شمرده و فرمانروایانشان به خود لقب اشک داده‌اند. آنان به همین جهت به اشکانیان هم شهرت دارند.^۱ پس از مرگ اشک اول برادرش تیرداد به قدرت رسید و خود را اشک دوم لقب داد. تیرداد که مدتی طولانی سلطنت کرد توانست قدرت سیاسی پارت را تثبیت کند و قلمرو حکومت اشکانی را توسعه بخشد. جنگها و رقابتهای یونانیان یکی از مهمترین زمینه‌های تثبیت و استحکام قدرت وی بود. تیرداد علیرغم تلاشهای سلوکوس کالی نیکوس سرانجام موفق شد هیرکانیا (گرگان) را به تصرف خویش درآورد و حتی شاه سلوکی را که با لشکریانش برای سرکوبی او به پارت قدم نهاده بود شکست دهد. (۲۴۷ ق. م.)

پیروزی بر سلوکوس دوم که در سایه اتحاد با پادشاه باکتریا (باختر) به دست آمد موجب اشتها و اقتدار پارتیان گردید. در اهمیت این پیروزی همینقدر کافی است متذکر شویم که اشکانیان آن را مبدأ تاریخ خویش گرفتند و تا چند نسل در سالروز آن به شادی می‌پرداختند.

تیرداد پس از پیروزی بر مقدونیها پایتخت اشکانیان را از هکاتم پیلُس به شهری جدید به نام دارا که خود فرمان بنای آن را داد، منتقل نمود.^۲ تیرداد پس از سی و هفت سال سلطنت درگذشت و پس از او فرزندش اردوان اول به نام اشک سوم به سلطنت رسید. به هنگام به قدرت رسیدن اردوان اول مقدونیها یک بار دیگر به جنگ با هم پرداختند. و همین نبردها که میان آنتیوکوس سوم با «آخه لائوس» اتفاق افتاد به فرمانروای پارتها فرصت داد تا حدود متصرفات خویش را توسعه بخشد و به تصرف مناطقی دیگر از ایران مبادرت ورزد. نخستین اقدام اشک سوم در این باره تصرف سرزمینهای جنوبی دریای خزر یعنی ولایت «مردها»^۳ و سپس تسخیر ری و آنگاه همدان

۱ — پیرنیادر وجه تسمیه پارتیان به اشکانیان گوید: «در باب اشک بدو باید گفت که دو عقیده ابراز شده، عقیده‌ای که بیشتر طرفدار دارد این است که اشک مخفف ارشک است و چون بانی سلطنت پارتی ارشک بود و سایر پادشاهان این سلسله برای افتخار خود و جاویدان کردن نام ارشک این اسم را به اسم خود می‌افزودند این دودمان به ارشکیان موسوم گردید و از کثرت استعمال ارشکیان در قرون بعد اشکانیان شد. برخی گفته‌اند که محل اقامت خانواده اشکانی در آساک بوده و بدین مناسبت این خانواده خود را اشکانی نامیده. معلوم است که عقیده اولی به حقیقت نزدیکتر است زیرا تبدیل ارشک به اشک از تبدیل آساک به این اسم طبیعی‌تر بنظر می‌آید. اگر اشک از آساک می‌آمد نویسندگان یونانی هم آساکس می‌نوشتند زیرا تمامی این حروف را در الفبای خود داشتند و حال آنکه تمام نویسندگان آنها آرزاکس نوشته‌اند که یونانی شده ارشک است: در الفبای یونانی حرف شین نیست و آنرا به (ز) یا (س) تبدیل می‌کردند». ایران باستان کتاب هشتم ص ۲۱۹۷

ریچاردن فرای درباره ریشه واژه ارشک چنین نوشته است: می‌گویند این نام از نام کلان arasa که به اوستائی به معنی «خرس» است و توتمی به شمار می‌رود یا از arsan که به معنی «مرد یا پهلوان» است که این واژه اخیر درست‌تر می‌نماید ریشه گرفته. میراث باستانی ایران ص ۲۹۱.

۲ — دارا با ابیورد کنونی یا حوالی آن تطبیق شده است.

بود. طبیعی است که این پیروزیها گذشته از اینکه در کوتاه مدت ماد غربی و سراسر بین النهرین را به خطر می انداخت می توانست در دراز مدت شالوده قدرت سلوکی را نیز چه در ایران و چه آسیای صغیر فرو ریزد. بنابراین آنتیوکوس سوم به سرعت نیروهای خویش را متشکل ساخت و برآن شد تا هر چه زودتر کار پارتها را یکسره کند و ممالک از دست رفته را بازپس گیرد.

تهاجم سریع آنتیوکوس سوم و کثرت سپاهیان مانع از آن بود که پارتها بتوانند نقاطی را که تصرف کرده بودند حفظ نمایند. بنابراین همدان در همان حملات نخست سقوط کرد و فرمانروای مقدونی پس از غارت معبد آناهیتا و فراهم آوردن ثروتی زیاد برای ادامه لشکرکشی و تأمین مایحتاج قشون متوجه قلمرو پارتها گردید و شهر صد دروازه را محاصره و در اندک زمانی متصرف گردید. با سقوط پایتخت پارتها اردوان و نیروهایش به کرانه های خزر عقب نشستند ولی مقاومت بعدی آنها در این نواحی به زودی درهم شکست. با اینحال علیرغم این شکست و افتادن قلعه «سیرینکا»^۱ به دست مقدونی ها، سپاهیان پارت در یک تهاجم غافلگیرانه تمام یونانیانی را که در درون قلعه بودند قتل عام کردند و همین امر موجبات ضعف آنتیوکوس را فراهم آورد و او را که در این زمان از جانب باختر نگرانی زیادی داشت، مجبور به انعقاد پیمان صلح با پارتها نمود. ناکامی مقدونیها در امحای قدرت پارت و عزیمت آنتیوکوس به غرب شرایط مناسبی را برای اردوان فراهم ساخت و او در پرتو این شرایط و امنیت توانست بقیه ایام حیاتش را صرف استحکام قدرت پارتها و تقویت بنیه نظامی آن کند. اردوان سرانجام به سال ۱۹۶ ق. م. درگذشت و مسند خویش را به فرزندش فری یاپث ملقب به اشک چهارم داد. (۱۹۶ - ۱۸۱ ق. م.) متأسفانه از دوران حکومت این شاه پارتی اطلاعاتی در دست نیست همینقدر معلوم است که در ایام سلطنت وی نه مقدونیها و نه فرمانروای باختر هیچکدام به لشکرکشی به قلمرو پارتها مبادرت نورزیدند و همین امر موجبات تداوم و تعمیق ثبات سیاسی و نظامی قدرت پارت گردید.

پارتها که در ایام طولانی و پرآرامش اشک چهارم نیروی کافی برای دست اندازی به قلمرو همسایگان و بسط متصرفات خود فراهم آورده بودند در روزگار حکومت اشک پنجم یعنی فرهاد اول متوجه تصرف کامل سرزمین «مردها»^۲ در دامنه های البرز و سواحل دریای خزر شدند. فرهاد پس از تصرف سرزمین ماردی ها عازم تسخیر ری که از نظر استراتژیک اهمیت فوق العاده ای برای لشکرکشی های بعدی داشت گردید. تصرف ری به فرهاد این امکان را داد تا قسمتی از طوایف ماردی را به شهر «چاراکس»^۳ که در جنوب شرقی ری قرار داشت (و برخی

۱ - Sirinka

۲ - Mardians

۳ - Charax

آنها با شهرستانک کنونی تطبیق می‌کنند.)، کوچ دهد^۱ و از وجود آن طوایف برای نگهداری و پاسبانی راه بر اهمیت خراسان و ماد بزرگ استفاده کند.

حکومت مهرداد اول (اشک ششم) و اوجگیری قدرت پارت

پس از مرگ فرهاد اول (۱۷۴ ق. م) بنا به وصیت وی برادر او مهرداد اول به قدرت رسید. در زمان حکومت این شاه پارتی قدرت پارت به معنای واقعی طلوع کرد و بسط یافت. مهرداد پس از به دست گرفتن قدرت از قیام فردی به نام کراتیدس علیه دمتریوس شاه باختر استفاده کرد و توانست قسمتی از باختر را متصرف گردد و قلمرو خویش را تا جنوب سیستان توسعه دهد و زمینه را برای تصرف کامل باختر در سالهای بعد فراهم کند. همان اندازه که جنگهای داخلی باختر موجبات تسلط مهرداد را بر آن نواحی فراهم آورد، درگیریهای داخلی مقدونیها و ضعف و فتور سیاسی و نظامی ایشان در این ایام نیز موجب گردید تا مهرداد بتواند چند سال پس از تصرف باختر به قدرت برسد و ماد بزرگ را نیز ضمیمه متصرفات خویش کند.

پس از تصرف ماد بزرگ مهرداد مصمم گردید تا بین‌النهرین را از چنگ سلوکیان درآورد و آن را نیز ضمیمه متصرفات خود کند. ضعف فزاینده سلوکیان بهترین زمینه برای تحقق اهداف مهرداد اول بود. وی سرانجام به دنبال یک سلسله اقدامات نظامی و نیز حیل‌های سیاسی و جنگی و به خصوص همکاری و همراهی مردم آن سامان و نواحی مجاور، موفق شد تا بر دمتریوس دست یابد و بین‌النهرین را بگیرد. تصرف سلوکیه که در کناره دجله قرار داشت در واقع به منزله پایان قدرت سلوکی در بین‌النهرین بود و مهرداد اول سرانجام زمینه تجدید حیات سیاسی ایران و وحدت و استقلال ایران را فراهم آورد.

پس از مرگ مهرداد اول (۱۳۶ ق. م) فرزندش فرهاد دوم با لقب اشک هفتم قدرت را به دست گرفت. در ابتدای سلطنت وی آنتیوکوس هفتم برادر دمتریوس تصمیم به جنگ با پارتها و تصرف سرزمینهای مفتوحه گرفت و در رأس سپاهی از آسیای صغیر عازم بین‌النهرین شد. پیشرویهایی سریع آنتیوکوس، سقوط همدان و به خصوص شورش بخشی از مردم ایران علیه فرمانروای پارت، باعث گردید که وی به فرمانروای سلوکی پیشنهاد صلح دهد. اما چون شرایط صلح را سنگین دید^۲ و آنتیوکوس را در تصرف ایران راسخ یافت، دست به حیل‌های سیاسی دیگری زد و دمتریوس را که از زمان فرهاد اول در دست پارتها اسیر بود آزاد کرد و به سوریه فرستاد تا برای آنتیوکوس مدعی دیگری ایجاد کند. اما پیش از اینکه این حیل موثر افتد، مسئله دیگری صحنه

۱- تاریخ سیاسی پارت ص ۱۴

۲- برای اطلاع از شرایط صلح نگاه کنید به تاریخ سیاسی پارت ص ۲۳.

سیاسی و نظامی را به نفع پارتها دگرگون ساخت. توضیح اینکه در همین زمان رفتار خشن مقدونیها با سربازان ایرانی که در سپاه مقدونی بودند، و نیز سربازگیری خشونت بار آنان باعث قیام ایرانیها و تماس پنهان ایشان با پارتیها گردید. به دنبال فراهم شدن این زمینه مطلوب، فرهاد به سرعت به آنتیوکوس هجوم آورد و توانست سپاه مقدونی را چنان شکستی سریع بدهد که در همان ابتدای جنگ «آتنه ثوس» سردار معروف سپاه آنتیوکوس از میدان گریخت و در نتیجه هرگونه مقاومتی در مقابل سپاه مهاجم پارت غیرممکن شد.

این نبرد چنانکه گوتشمید تصریح کرده است با شکست کامل آنتیوکوس به پایان رسید و آنتیوکوس نیز در حالیکه در میدان جنگ زخم برداشته بود برای آنکه زنده به دست دشمن نیفتد خود را از صخره‌ای به زیر افکند و جان سپرد.

به دستور فرهاد دوم جسد آنتیوکوس را با احترام دفن کردند و بعدها آن را در تابوتی سیمین به سوریه روانه کردند.^۱ شکست مقدونیها در این جنگ در واقع به منزله پایان سلطه سلوکیها بر ایران و محدود شدن قدرتشان در سوریه بود. از این زمان به بعد سلوکیها هیچگاه متعرض ایران نشدند و این جنگ آخرین نبرد پارتها و سلوکیان بود. زیرا حتی پارتها نیز به دلیل هجوم سکاها بر ایران نتوانستند به تعقیب سلوکیان و سرکوبی ایشان در سوریه پردازند. فرهاد دوم که چاره‌ای جز مقابله با سکاها نداشت پس از پیروزی بر مقدونیها به سرعت نیروی خویش را متوجه دفع این قوم جنگجو کرد، اما به سال ۱۲۷ ق. م. در جنگ با همین اقوام کشته شد و جای خویش را به عمویش اردوان دوم (اشک هشتم) داد.

دوره حکومت اردوان دوم، عصر ضعف مقطعی حکومت اشکانی است. در این زمان علاوه بر سکاها که سرزمین پارت را مورد تجاوز و غارت خویش قرار می‌دادند، قبایل مهاجم دیگری به نام طخارها که ظاهراً شعبه‌ای از قبایل «یویه چی» مغولی بودند نیز سرزمین پارت را مورد تاخت و تاز خویش قرار دادند. سرانجام در اثنای یکی از همین جنگها که با قبایل مهاجم صورت می‌گرفت، شاه اشکانی در حدود سال ۱۲۴ ق. م. کشته شد.

دوران کشمکش با رومیان

در روزگار حکومت مهرداد دوم (اشک نهم) که به مهرداد بزرگ نیز شهرت دارد، قدرت سیاسی پارت وارد مرحله نوینی گردید و توانست به تدریج تبدیل به قدرتی گردد که توان رقابت در عرصه کشاکشهای جهانی را داشته باشد. اما این معنی به سادگی تحقق نیافت زیرا سلف مهرداد کشور را به درجه‌ای از ضعف رسانده بود که برای اقتدار مجدد آن می‌باید تلاشهای زیادی انجام می‌گرفت.

۱ - تاریخ ایران و ممالک همجوار ص ۱۲۸.

مهرداد دوم در آغاز تمامی تلاش خویش را به کار گرفت تا دست قبایل مهاجم را از قلمرو حکومت پارتیان کوتاه نماید. در این زمان نواحی شرقی کشور در دست قبایل سکا و طخار بود و بر جنوب غربی نیز قبایلی از اعراب تسلط یافته بودند، مهرداد ابتدا متوجه سرکوبی اعراب در بین النهرین گردید و بر آنجا تسلط یافت^۱ و پس از موفقیت در آن سامان به مبارزه علیه سکاها و طخارها مبادرت ورزید و پس از اخراج آنان از کشور، «مرگیانا» را تصرف نمود و رود جیحون را به عنوان مرز شاهنشاهی پارت تعیین کرد. پیروزیهای نظامی اشک نهم در شرق باعث گردید که بار دیگر شاهراه تجاری موجود میان آسیای مرکزی و چین فعالیت خویش را از سر گیرد و بازرگانان با آسودگی خیال از آن برای نقل و انتقال کالا سود جویند. همین امر باعث گسترش تجارت در ایران و سرازیر شدن سرمایه‌های فراوان به این کشور گردید و در نتیجه به اقتدار سیاسی دولت اشکانی مساعدت زیادی نمود. توجه خاقان چین به ایران و اعزام یک هیأت سیاسی-اقتصادی به دربار پارت برای انعقاد قرارداد دوستی و همکاری تجاری^۲ نمایشگر ثبات سیاسی و رونق اقتصادی ایران در این زمان است. تأمین امنیت سیاسی و اقتصادی در درون کشور و ضرورت تسلط به مراکز حساس استراتژیک برای تداوم حیات امپراطوری و نیز افزایش توان آن در جریان رقابتهای جهانی، مهرداد دوم را بر آن داشت تا متوجه تصرف ارمنستان گردد. ارمنستان در آن روزگار به لحاظ موقعیت جغرافیائی، سیاسی و نظامی دارای چنان اهمیتی بود که تسلط بر آن برای قدرتهای آن روزگار سرنوشت ساز به شمار می رفت. بنابراین شاه اشکانی بدون تردید نیروهای خویش را بدان سرزمین گسیل داشت و سرانجام توانست پادشاه ارمنستان را مطیع و خراجگزار دولت خویش نماید و حتی پسرش را به عنوان گروگان به دربار اشکانی بفرستد. غلبه بر ارمنستان سرآغاز دیگری در تاریخ سیاسی و اجتماعی دولت پارت بود. از این زمان به بعد شاهان اشکانی کشمکشهای طولانی و مکرری را بر سر ارمنستان با دولت روم آغاز کردند که به قربانی شدن انسانهای بی شماری منجر گردید.

پس از تصرف ارمنستان مهمترین واقعه خارجی دوره حکومت مهرداد دوم تلاش او برای مذاکره سیاسی با رومیان بود که به ناکامی انجامید. مهرداد پس از اطلاع از حضور «اوربازوس» سردار رومی در کناره فرات سفیری به نزد او اعزام داشت که از طرف رومیان به گرمی پذیرفته نشد و همین عدم موفقیت وی باعث گردید تا به هنگام بازگشت به فرمان شاه جانفش گرفته شود!

۱ - گوتشمید که در فتح بین النهرین توسط مهرداد دوم تردید دارد می نویسد: «اما به اقرب احتمال می توان گشت مهرداد همان کسی است که اگر هم بین النهرین را فتح نکرده باشد بطور حتم رود فرات را به عنوان سرحد قطعی غربی مملکت تعیین نموده است.» تاریخ ایران و ممالک همجوار ص ۱۳۱.

۲ - تاریخ سیاسی پارت ص ۳۱.

مرگ مهرداد دوم (۸۸ ق. م) و فترتی که در قدرت سیاسی پارت در زمان حکومت سنتروک^۱ (اشک دهم) و نیز فرهاد سوم (اشک یازدهم) ایجاد شد، باعث افزایش قدرت و استقلال ارمنستان گردید و همین امر سرانجام موجب کشمکشی میان رومیان و ارامنه شد که نهایتاً شاهان پارت را نیز به جنگ با رومیان می کشاند، اما فرهاد سوم (اشک یازدهم) با انعقاد صلحی با رومیان برخورد ایران و روم را مدتی به تعویق انداخت.

«لوکولوس»^۲ سردار رومی پس از انعقاد پیمان صلح با پارتها با خیالی آسوده به جنگ با ارامنه و یونانیان که در این زمان دست اتحاد به هم داده بودند پرداخت و توانست علیرغم تلاشهای مهرداد فرمانروای پونت^۳ و تیگران^۴ شاه ارمنستان جنگ «تیگرانوسرتا»^۵ را به سود خویش خاتمه دهد (۶۹ ق. م).

پیروزیهای پارتها بر رومیان در نبرد حرّان

اگرچه لوکولوس در آسیای صغیر موفقیت‌های زیادی به دست آورد، اما سنای روم ترجیح داد تا برای تسلط کامل بر این منطقه از سردار مشهور دیگری به نام پومپه استفاده کند. به سال ۶۶ ق. م. لوکولوس جای خویش را به پومپه سپرد و عملیات وسیع رومیان در آسیای صغیر تداوم یافت. عملیاتی که خواه ناخواه روم و پارت را به زودی در مقابل هم قرار می داد. پومپه ابتدا موافقتنامه‌ای با فرهاد سوم منعقد ساخت تا با خیالی آسوده بتواند بر ارمنستان تسلط یابد،^۶ اما هنگامی که شاه پارت خطر پومپه را جدی یافت تصمیم گرفت علیرغم توافق قبلی با رومیان، به یاری تیگران کوچک که علیه پدر خویش یعنی تیگران دوم قیام کرده بود، بشتابد و به او در مقابل رومیان کمک کند. به این ترتیب فرهاد وارد نخستین نبرد با رومیان گردید که نتیجه آن شکست وی و عقب نشینی از ارمنستان بود.

پس از بازگشت فرهاد، تیگران دوم بر فرزند عاصی خویش غلبه کرد، اما چون توان مقابله با پومپه را نداشت تسلیم آن سردار رومی گردید. پومپه نیز ارمنستان را به دو قسمت تقسیم کرد و بخش وسیعی از آن را به تیگران دوم و باقیمانده را به فرزند او واگذاشت تا تحت نظارت رومیان به حکومت بپردازد. مدتی بعد بار دیگر پدر و پسر در مقابل هم صف بندی کردند و تیگران کوچک از پرداخت غرامت جنگی به رومیان که در بادی امر آن را تقبل

۱ - Sinarokes

۲ - Lucullus

۳ - Puntus

۴ - Tigranes

۵ - Tigranocerta

۶ - تاریخ سیاسی پارت ص ۵۳.

کرده بود سرباز زد. بنابراین پومپه به قلمرو حکومت او ساخت و وی را اسیر نمود. دستگیری تیگران کوچک که داماد فرهاد شاه اشکانی بود، با اعتراض شدید فرهاد همراه بود و به جنگ منتهی شد نتیجه این جنگ نیز به سود رومیان بود. فرهاد پس از این شکست در اندیشه جنگی دیگر با رومیان بود که به سال ۵۷ ق. م. به دست پسران خویش کشته شد.

حکومت مهرداد سوم (اشک دوازدهم) بیش از چهار سال دوام نداشت زیرا به دلیل اعمال خشونت‌های زیاد توسط مجلس مهستان از قدرت خلع گردید^۱ و برادر او اُرداول (اشک سیزدهم) به قدرت رسید. پیشروی موفقیت‌آمیز رومیان در آسیا، تسلط کامل آنان بر سوریه و بالاخره مشاهده ضعف و اختلاف در میان پارتها، سرداران رومی^۲ را برانگیخت تا نقشه حمله به ایران را تصویب کرده و کراسوس را مأمور اجرای آن نمایند. این سردار رومی پس از عبور از سوریه و غارت بیت المقدس (اورشلیم) به حرّان در آسیای صغیر رسید و به خلاف انتظار، نیروهای پارتی را در مقابل خویش یافت. علیرغم اطمینان کراسوس به پیروزی، نبرد حرّان به شکست سریع وی منجر شد و رومیان برای نخستین بار شکستی سخت از اشکانیان خوردند که همین امر جلوی پیشروی آنان را در آسیا برای مدتهای مدید سد کرد. کراسوس که از شکست حرّان کاملاً گیج شده بود تلاش ناموفقی به کار برد تا در فرصتی مناسب منطقه را ترک گوید، اما سرانجام به دام سورن سردار مشهور پارتی افتاد و به قتل رسید.^۳

جنگ شام و شکست در روم

پیروزی پارتها در نبرد حرّان، ضعف نیروی نظامی رومیها در سوریه و به خصوص رقابت‌های موجود میان پُمپه و سزار که بخش مهمی از نیروهای رومی را در متصرفات خویش نگاهداشته و مانع از حضور آنان در سوریه بودند، باعث شد که پارتها در صدد تصرف شام برآیند. در سال ۵۱ ق. م. اُرد پسر خویش پاکر را در رأس لشکری روانه تصرف سوریه نمود و چون سورنا را به قتل رسانده بود. سرداری دیگر به نام «اوساک» را با او همراه کرد.

۱ — علیرغم خلع مهرداد وی که در این زمان به رومیان پناه برده بود، دست به مقاومت و جنگ با اُرد زد که سرانجام از سورن سردار مهرداد شکست خورد و به دستور وی کشته شد.

۲ — سرداران رومی عبارت بودند از سزار فاتح سرزمین گُل، پُمپه تسخیر کننده سوریه و آسیای صغیر و بالاخره کراسوس که می‌کوشید تا با تصرف سرزمینی مهم از رقبای خویش عقب نماند. این سه سردار در عین حال که در حکومت بر روم شریک یکدیگر بودند، بطور نهانی با هم رقابت جدی داشتند که همین رقابتها بعدها موجب بروز جنگ داخلی در روم گردید.

۳ — برای تفصیل بیشتر و نیز برای آگاهی از اقدامات کراسوس و شخصیت او نگاه کنید به حیات مردان نامی اثر پلوتارک جلد سوم حیات مارکوس کراسوس.

سپاهیان پارتی با آنکه در ابتدای حملات خویش موفقیت‌هایی کسب کردند، اما سرانجام از کاسیوس فرمانروای رومی شام شکست خوردند. پاکر پس از این شکست بی آنکه از سوریه عقب نشیند در صدد برآمد تا در فرصتی دیگر بخت خود را در جنگ جدیدی بیازماید. ولی چون به‌دربار ارد خبر رسیده بود که پاکر در حال برنامه‌ریزی جهت خلع پدر است به ایران احضار شد و در دربار پدر مورد عفو قرار گرفت.

مدتی بعد جنگ سرداران رومی با یکدیگر برای کسب قدرت آغاز شد و همین نزاع داخلی در روم، فرصتی دیگر برای تهاجم به سوریه فراهم آورد. در سال ۲۹ ق.م. پاکر بار دیگر به همراه یک سردار رومی به نام «لایینیوس» عازم تصرف سوریه گردید و این بار موفق شد تمامی این سرزمین بجز شهر صور را تسخیر کند و حتی بر فلسطین نیز دست یابد. پیروزیهای پارتیان در سوریه و اوجگیری اختلاف جنگ پمپه و سزار باعث شد که شاه اشکانی به اندیشه دخالت در امور روم بيفتد و حتی نهایتاً لشکریانی به‌سوی سرزمینهای رومیان اعزام دارد.

در آستانه دخالت‌های شاه اشکانی در امور روم پمپه که در مقابل سزار توان مقاومت نداشت از اُرد تقاضای کمک کرد، اما چون وی شرط قبول کمک را تسلیم سوریه توسط پمپه به ایران قرار داد سردار رومی از مساعدت ایران چشم پوشید. به هر حال در شرایطی که اختلافات داخلی در روم رو به ازدیاد بود و شاه اشکانی که به این اختلافات دامن می‌زد تصمیم گرفت برای تصرف متصرفات آسیایی روم دست به عمل بزند. بنابراین سپاهیان پارتی را به دو قسمت تقسیم کرد. سپاه اول مأمور تصرف بقیه سرزمین سوریه و تصرف کامل فنیقیه گردید و سپاه دوم نیز مأموریت یافت تحت فرماندهی لایینیوس آسیای صغیر را فتح کند.

ارد که هرگز تصور ناکامی در این تهاجمات را نداشت در سال ۳۹ ق.م. خبر کشته شدن لایینیوس را دریافت کرد و مدتی بعد شنید که پاکر نیز به قتل رسیده است. به این ترتیب دو سپاه پارتی در مأموریت خویش ناکام ماندند و ارد را به اندوهی سخت مبتلا کردند.

از جانشینان اُرد تا صلح بلاش با نرون

مرگ پاکر و شکست سپاهیان پارتی شاه اشکانی را به کناره‌گیری از سلطنت واداشت. پس از وی و به خواست او پسرش فرهاد چهارم (اشک چهاردهم) به قدرت رسید. از زمان سلطنت این شاه اشکانی دسته‌بندیهای درون قدرت که منجر به قتل تعدادی از اعضای خانواده سلطنتی و از جمله شخص ارد گردید آغاز شد و تا چندین نسل و به دوران جانشینان فرهاد ادامه یافت. در ابتدای حکومت فرهاد مارک آنتوان یکی از سه زمامدار روم و والی مصر تصمیم گرفت به کمک پادشاه ارمنستان به ایران حمله کند. اما چون پارت‌ها از ساحل فرات به خوبی نگاهداری می‌کردند، به توصیه پادشاه ارمنستان بر آن شد تا از راه این سرزمین به آذربایجان حمله برده و



پراسپا، پایتخت ارمنستان را تسخیر کند. مارک آنتوان در این لشکرکشی شکست خورد و چندین هزار نفر از سپاهیان او به دست نیروهای پارتی کشته شدند. پس از این پیروزی فرهاد توانست رومیان را برای مدتی از ارمنستان اخراج کند که همین پیروزی پادشاه اشکانی را به بیدادگری بیشتر در ایران سوق داد و در نتیجه مردم بر او شوریده، و وی را از قدرت خلع کردند. فرهاد اگرچه توانست سلطنت خویش را از تیرداد که به جای او نشسته بود پس بگیرد و بار دیگر به سلطنت پارت برسد، اما همین درگیریهای درونی موقعیت پارتها را در مقابل رومیها تضعیف نمود. در سال دوم قبل از میلاد جنگ قدرت در درون خاندان شاهی به حدی اوج گرفت که فرهاد به دست پسرش فرهادک که از مادری رومی به دنیا آمده بود، مسموم و مقتول گردید. فرهادک که با عنوان فرهاد پنجم (اشک پانزدهم) به سلطنت رسید و با همان مادر رومی اش یعنی «موزا» ازدواج کرد^۱ بیش از ۴ سال سلطنت نکرد و سرانجام بر اثر شورش مردم از قدرت ساقط گردید و کشته شد.

پس از قتل فرهادک مجمع بزرگان پارت فردی به نام ارد دوم (اشک شانزدهم) را به قدرت رساند که بنا به گزارش مورخان او نیز چون ستمگری آغاز کرد پس از چهار سال سلطنت مقتول گردید. شگفت است که اشک هفدهم یعنی ون^۲ نیز که بنا به رأی مجلس مهستان از روم احضار گردید و به سلطنت رسید بعد از هفت سال خلع شد و مردی به نام اردوان سوم (اشک هجدهم) به قدرت رسید.

رقابتهای داخلی و جنگ قدرت پس از اردوان نیز همچنان ادامه یافت و شاهان بعدی نیز تا زمان یلاش همواره درگیر کشمکشهای داخلی بودند و در دوره همه آنان حکومت اشکانی حالت بحرانی شدید و بیمارگونه‌ای را سپری می‌کرد. همین ضعف داخلی رومیان را نسبت به قلمرو پارتها به طمع انداخته بود و همواره سعی در دخالت در امور داخلی کشور را داشتند. در سال ۵۱ میلادی یلاش اول (اشک بیست و دوم) موقتاً کشور بحران زده ایران را از ضعف و سستی رهانید و بار دیگر آن را به اقتدار پیشین برگرداند. در آغاز او عازم تصرف

۱ - دیاکونف در ارتباط با این ازدواج نوشته است که: «برخی عقیده دارند که این موضوع حاکی از پیروزی زرتشتیگری در سرزمین پارت می‌باشد و دلیل دیگری است بر پدید آمدن واکنش و احساسات ضد یونانی در ایران. لازم است تذکر دهیم که انتساب ازدواج با نزدیکترین محارم و ذوی القربی (مادرو خواهر) منحصرأ به زرتشتیگری درست نیست. چنانکه می‌دانیم شاهان هخامنشی نیز با خویشان نزدیک خود مزاجت می‌کردند و حتی سلاطین یونانی هم خواهران خویش را به زنی می‌گرفتند راست است که در آن زمان... و به خصوص اندکی بعد از این تاریخ، نقش زرتشتیگری در ایران مهم و روزافزون بوده است. با این حال ازدواج فرهاد پنجم با «موزا» به هیچ وجه دلیل بر آن نمی‌باشد...» اشکانیان ص ۹۸

۲ - ون Vonones پسر فرهاد چهارم بود که در زمان سلطنت پدر به روم فرستاده شده بود و در آنجا تحت نظر امپراطور زندگی می‌کرد.

ارمنستان گردید و توانست این سرزمین را که همواره مورد طمع دو امپراطوری روم و پارت بود، تصرف کند، اما چون به علت شیوع بیماری مسری و قلت آذوقه نتوانست آنجا را حفظ کند، ناگزیر به ایران بازگشت. مدتی بعد و پس از آنکه بلاش توانست برخی مشکلات داخلی و تهاجم به مرزهای کشور (از جمله هجوم قبایل داهه) را دفع کند در صدد تسخیر ارمنستان برآمد که همین اقدام منجر به پیکار با «گور بولو» سردار رومی شد. در این نبرد سپاهیان پارتی قوای رومی را شکست دادند که در نتیجه آن رومیان مجبور شدند تا به جنگ علیه ایران خاتمه داده و به صلحی میان دو کشور رضایت دهند. به موجب عهدنامه صلح قرار شد تیرداد برادر شاه اشکانی به عنوان پادشاه ارمنستان تعیین گردد، اما تاج را از دست نرون بگیرد. وی مدتی بعد یعنی در سال ۶۶ میلادی به روم رفت و چنانکه در پیمان صلح قید شده بود به نام پادشاه ارمنستان از دست نرون تاج شاهی گرفت! به این ترتیب بار دیگر و برای سالیانی چند روم و ایران از در مصالحه با یکدیگر درآمدند و دشمنی را کنار گذاشتند.

انحطاط و سقوط اشکانیان

گزارشهای موجود تاریخی درباره جانشین بلاش اول مبهم و آشفته است. مورخین باستانی نام چند نفر را به عنوان کسانی که پس از بلاش قدرت را در دست داشته‌اند، نام برده‌اند که مشهورترین آنها شخصی به نام پاکر دوم است که ظاهراً تا سال ۱۰۸ یا ۱۱۰ میلادی و به نام اشک بیست و سوم سلطنت کرده است. پس از پاکر دوم، خسرو (اشک بیست و چهارم) برای مدتی حدود بیست سال به عنوان پادشاه اشکانی سلطنت کرد. دوران حکومت او نقطه عطفی در جریان تشدید انحطاط قدرت پارت است. زیرا در زمان این پادشاه به دلیل اختلافی که میان او و تراژان امپراطور معروف روم پیش آمد، رومیان نه تنها توانستند ارمنستان را تسخیر نمایند بلکه موفق شدند تیسفون پایتخت^۱ اشکانیان را به تصرف خویش درآورند (۱۱۶ میلادی) اگر خشونت‌های تراژان که قیام وسیع مردم را در برابر رومیان در ارمنستان، ایران و حتی عربستان و سوریه به دنبال آورد، پیش نیامده بود و امپراطور روم مجبور به بازگشت به روم نمی‌شد، چه بسا فرمانروایی پارت‌ها در همین زمان به پایان می‌رسید و دیگر دوام نمی‌یافت. به هر حال تراژان بر اثر فشارهای مردمی، تیسفون را تخلیه کرد و پارتیان بار دیگر به آنجا بازگشتند.

پس از مرگ تراژان در سال ۱۱۷ میلادی، هادریان جانشین او سیاست تهاجم به ایران را تعقیب نکرد و حتی حاضر شد دختر شاه پارت و نیز تخت طلای ایران را که در جریان تصرف تیسفون به دست رومیان افتاده بود، مسترد دارد.

۱ - Corbulo یکی از سرداران معروف نرون امپراطور دیوانه روم بود.

۲ - اشکانیان در دوره اعتلای قدرت خویش این شهر را به جای هکاتم پیلس به پایتختی انتخاب کرده بودند.

به این ترتیب در آستانه مرگ خسرو اشک بیست و چهارم بار دیگر روابط ایران و روم بهبود یافت، اما این صلح و آرامش مدت بسیار کوتاهی دوام آورد. در سال ۱۳۰ میلادی بلاش دوم (اشک بیست و پنجم) به سلطنت رسید. در این زمان قبایل مهاجم آلان برای غارت و چپاول به ایران سرازیر شدند که شاه اشکانی کوشید با پرداخت یاج، آنان را به تخلیه کشور وادارد. این امر خود از بارزترین نشانه‌های ضعف و انحطاط قدرت پارت در این زمان است.

در آغاز چنین به نظر می‌رسید که بلاش سوم (اشک بیست و ششم)، (۱۹۱ - ۱۴۹) توانسته است تا ضعف سیاسی و نظامی پارتیان را در همان ابتدای فرمانروایی خویش به قدرت تبدیل کند. زیرا وی با تهور تمام به ارمنستان تاخت و ضمن اینکه حاکم دست‌نشانده رومیان را از آنجا اخراج کرد و حتی الیوس سوریانوس^۱ سردار رومی را شکست داد، این سرزمین را نیز بار دیگر به زیر سلطه پارتیان درآورد. اما تمامی این پیروزیها موقت بود، چرا که در سال ۱۶۵ میلادی رومیان به فرماندهی «اویدیوس کاسیوس»^۲ به جنگ با اشکانیان شتافتند و توانستند پس از شکست آنان بار دیگر تیسفون را تصرف کنند. به این ترتیب هم آن دوران صلح موقت با امپراطوری روم به پایان رسید و هم ضعف قدرت اشکانیان بیش از پیش هویدا گشت.

انحطاط همه جانبه اشکانیان در دوره سلطنت بلاش چهارم و پنجم (به ترتیب اشک بیست و هفتم و بیست و هشتم) نیز همچنان تداوم یافت. به روزگار سلطنت بلاش چهارم رومیان همچنان به تهاجم بر ایران ادامه دادند و بار دیگر تیسفون را تسخیر کردند و حتی توانستند حدود یکصد هزار تن از زنان و کودکان ایرانی را به اسارت ببرند. شاه اشکانی بدون اینکه بتواند چنین شکستی را جبران کند مرد و تخت شاهی را به فرزندش بلاش پنجم سپرد. در زمان حکومت این فرمانروای پارتی اختلاف شدید داخلی نیز به مشکلات داخلی و خارجی اشکانیان اضافه گردید. توضیح اینکه اردوان پنجم برادر شاه اشکانی مدعی سلطنت گردید و چون هیچکدام نتوانستند بر دیگری فائق آیند، هر کدام در قسمتی از کشور به حکومت پرداختند. غرب ایران قلمرو حکومت اردوان و شرق آن در اختیار بلاش بود. علیرغم ناتوانیهای بلاش اردوان موفق شد تا در مقابل رومیان پیروزیهایی کسب کند. اما این پیروزیها با ظهور اردشیر بابکان پی گرفته نشد و اردشیر توانست با کشتن اردوان سلسله اشکانی را براندازد.

۱ - Aeliu Severianus

۲ - Ovidius Kassius

حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار اشکانیان تشکیلات سیاسی و اداری

دوره اشکانی از نظر تشکیلات سیاسی، شیوه اداره کشور، جایگاه شاه، حدود اختیارات وی و شکل روابط فرمانروایان و حکام بلاد با مرکز حکومت، تفاوت‌های اساسی با ادوار قبل و بعد دارد. در این دوره اصولاً ساختار سیاسی و تشکیلاتی دارای ویژگی‌های خاص خویش است و به جای تمرکز شدید سیاسی و محوری بودن شاه و مطلقه بودن قدرتش، نوعی از پراکندگی و تقسیم قدرت و محدودیت اقتدار دستگاه سلطنتی به چشم می‌خورد. اگر چه فرمانروایان پارتی نیز همچون سلاطین هخامنشی و شاهان ساسانی «شاهنشاه» لقب داشتند، اما در این دوره هرگز حدود اختیارات و قدرت شاهنشاه به سان دوره هخامنشی و ساسانی نبود. زیرا همواره قدرت شاهنشاه توسط مجالس عهد پارتی محدود می‌گردید. علاوه بر این در روزگار اشکانیان هفت خاندان بزرگ جامعه که خاندانهای معروف «سورن»^۱ و «قارن» از جمله آنان بودند، دارای قدرت و اختیارات فوق‌العاده زیادی بودند.

پراکندگی قدرت در میان خاندانهای بزرگ، شورای شیوخ و فرمانروایان شهرها باعث شده است که مورخان غربی ساختار سیاسی دوران مورد بحث را با ساختار موجود در اروپای قرون وسطی مقایسه کنند و آنها را به یکدیگر شبیه بدانند. بنظر می‌رسد مورخان اسلامی نیز به دلیل همین ویژگی ساختاری بوده است که از دوره اشکانی به عنوان دوره ملوک الطوائف نام برده‌اند.^۲

در دوره اشکانی شاه با رأی مجلس مهستان انتخاب می‌شد. این مجلس ترکیبی بود از دو مجلس مشورتی یعنی مجلس مشورتی سلطنتی و مجلس شیوخ (سنا). تنها قیدی که برای این مجلس در تعیین شاه وجود داشت این بود که باید شاه را انحصاراً از خانواده اشکانی تعیین می‌کرد. این مجلس می‌توانست هرگاه شاه فرزند بلافصلی نداشته باشد، برادر او و یا عموی او را به سلطنت انتخاب کند.

تاجگذاری شاه اشکانی نیز مقررات ویژه‌ای داشت به این معنی که نهادن تاج بر سر شاه تنها در انحصار خاندان سورن بود که بزرگ خاندان پس از گذاشتن تاج بر سر نامزد سلطنت به

۱ - سورن سردار معروف اشکانی که کراسوس را شکست داد از همین خاندان بود.

۲ - نگاه کنید به تاریخ الرسل و الملوک، الکامل فی التاریخ، سنی ملوک الارض و الانبیاء، اخبار الطوال، مروج الذهب، تاریخ یعقوبی، الهدایه و النهایه و... کریستن سن ملوک الطوائف را ترجمه «کذک خودای» پهلوی می‌داند که بمعنی صاحب خانه یا والی است. ایران در زمان ساسانیان ترجمه یاسمی ص ۳۳.

مقام فرماندهی کل قوا نیز نایل می‌آمد. به این ترتیب خانواده سورن انحصاراً مقام ریاست و فرماندهی کل قوای نظامی را نیز در اختیار داشت.^۱

سراسر زمین ایران در دوره اشکانی به ایالات چندی تقسیم شده بود که ریاست عالیه آن را یک شاه یا فئودال بزرگ در دست داشت. اشکانیان پس از وصول به قدرت در اکثر ایالات شاهان محلی را حفظ می‌کردند و در مناطقی که فاقد فرمانروا بود، یک والی که پارتیان وی را «ویتاکسا» می‌نامیدند نصب می‌نمودند. شاهان محلی در حدود قلمرو خویش دارای خودمختاری بودند ولی وظیفه داشتند که همواره تابع دولت مرکزی باشند و به خصوص به هنگام جنگ با قشونی معین در کنار شاهنشاه به نبرد بپردازند.

پیرنیا در بیان علل عدم تمرکز قدرت در دوره اشکانی مطالبی آورده است که جالب توجه می‌باشد. وی می‌نویسد: «... در دولت اشکانی مرکز به این ممالک، ولاتی نمی‌فرستد. مرکز قانع است به اینکه این دولتهای کوچک در موقع لزوم قشون بفرستند و بعضی هم باجی بدهند. جهت چیست که این وضع بدین وضع تبدیل یافت.»^۲ بعقیده ما آن را از سه چیز باید دانست، اولاً دولت پارت، خودش چنانکه گفتیم وضع ملوک الطوایفی داشت و با این ترتیب طبیعی بود که اوضاع ملوک الطوایفی را تشویق کند. دوم باید بخاطر آورد که دولت سلوکی تقریباً از ابتداء و به خصوص از وقتی که ضعیف گردید از عهده ولات بر نمی‌آمد و برای اینکه ایالات جدا نشوند با ولات مدارا می‌کرد و ممالکی اسماً تابع و در معنی مستقل بودند مانند آذربایجان، ارمنستان، کاپادوکیه، پُنت، پِری، تی‌نی و غیره، ماد و پارس هم ظناً قوی می‌رود همین حال را داشتند. بنابراین وقتی که پارتی‌ها به ایران بازگشتند، دیدند که اگر بخواهند برخلاف این ترتیب رفتار کنند، ماد و پارس و خوزستان و آذربایجان و غیره زیر بار نخواهند رفت و جنگهای پی‌درپی روی خواهد داد. این بود که همان وضع را پیروی کردند. سوم باید در نظر داشت که پارتیها در تمدن، پائین‌تر از مادیها و پارسیها و عیلامیها و سایر مردمان ایران غربی بودند و در این موارد، مردم غالب نسبت به مردم مغلوب گذشت‌هایی می‌کنند تا آن را راضی نگاه دارند. بخصوص که برای مردم غالب اداره کردن مردم مغلوب محال یا لااقل خیلی مشکل است زیرا در عادات و اخلاق و بسیاری چیزهای دیگر نظر غالب و مغلوب متفاوت است. در این موارد مطاع از مطیع فقط شناسائی تسلط خود و کمک مادی را خواهان است. اما اینکه مردم مطیع چطور خود را اداره می‌کنند مورد توجه نیست. اگر خود غالب بخواهد اداره کند از عهده بر نمی‌آید و جز کشمکش و منازعات دائمی و ناراضی داشتن مردم بگوید: حکومت مرا بشناسند، باج و قشون بدهند، باقی را

۱ - حیات مردان نامی پلوتارک جلد سوم بند ۴۱ ص ۷۲.

۲ - مراد پیرنیا تبدیل حکومت متمرکز عصر هخامنشی به حکومت غیرمتمرکز عهد پارتی است. [مؤلف]

خود دانند. اشکانی‌ها هم همین را گفتند.^۱

متأسفانه بر اثر قَلت منابع دوره پارتی اطلاعات ما درباره تشکیلات اداری شاهنشاهی پارت بسیار ناقص است. به درستی معلوم نیست که آیا دستگاه منظم اداری خاصی در این دوران برای رسیدگی به امور مختلف کشور وجود داشته است یا خیر. بنظر می‌رسد که پارتیان همان تشکیلات قبلی کشور را حفظ کرده و در آن تغییراتی اساسی نداده باشند. این معنی درباره شهرهای تابع یونانی همچون سلوکیه بیشتر صادق است. با این حال پراکندگی قدرت در عصر اشکانی بطور طبیعی مانع از دوام تشکیلات منظم اداری پیشین بود. نفوذ و دخالت‌های گسترده شیوخ و نجبای بزرگ علی‌القاعده کارایی هر گونه تشکیلات یکپارچه اداری را به حداقل کاهش می‌داد. و با افزایش قدرت شیوخ به خصوص در شرایطی که شاه عنصری ضعیف‌النفس بود و قادر به محدود کردن قدرت اشراف نمی‌شد، حاکمیت سیاسی به انحطاط می‌گرائید. تاریخ سیاسی پارت شاهد رقابت‌ها و دخالت‌های گسترده بزرگان در امور کشور است. اینان نه تنها نمی‌توانستند خود را با یک تشکیلات یکپارچه انطباق دهند و در جهت تقویت آن بکوشند، بلکه گاه دخالتشان در امور کشور به جایی می‌رسید که حتی در عزل و نصب شاهان و آنهم به کمک خارجی‌ان (عمدتاً رومیان) دخالت تام می‌کردند. همین دخالت‌ها بود که سرانجام زمینه‌های انحطاط قدرت پارت را فراهم ساخت.

اوضاع اقتصادی ایران در دوره اشکانی

اوضاع اقتصادی ایران در دوره اشکانی از اوضاع سیاسی، شیوه حکومت، میزان قدرت شاهنشاه و قدرتهای محلی (ملوک الطوایف) تأثیر زیادی پذیرفته بود. تحولات سیاسی منطقه و نیز دگرگونیهای جهانی هم در این امر دخالت قابل توجهی داشتند. زمینداری و کیفیت مالکیت بر زمینهای زراعی در دوره اشکانی نقش ساختار سیاسی کشور را در اوضاع اقتصادی به خوبی نشان می‌دهد. به عکس دوره هخامنشی که قدرت مطلقه در اختیار شاه بود و به همین دلیل نیز بیشترین و مرغوبترین زمینها در سراسر امپراطوری به شخص شاه و خاندان شاهی تعلق داشت، در این دوره مالکیت شاه اشکانی بر زمینهای کشاورزی کشور به تبع از محدودیت قدرت او، محدود بود.

در طول دوره حکومت اشکانیان بر ایران، وسعت املاک خالصه در حال نوسان بوده و با میزان قدرت شخص شاه کم و زیاد می‌شده است. ملوک الطوایف یا شاهان محلی همواره در قلمرو حکومت خویش مالک زمینهای وسیع و مرغوب بودند و گاه زمینهایی نیز به رسم اقطاع در مقابل خدمات معین از شاهنشاه دریافت می‌داشتند.

در کنار زمینداران بزرگ دوره اشکانی که با بیرحمانه‌ترین اشکال به بهره‌کشی از کشاورزان و بردگان می‌پرداختند، خرده مالکینی نیز در کشور وجود داشتند که با سختی تمام بر روی نامرغوبترین زمینها کار می‌کردند و عموماً زمینهایی در مناطق دورتر از زمینهای شاهی و یا شاهان محلی داشتند. اهمیت تأمین مایحتاج غذایی در این دوره، کشاورزی را در درجه مهمی از اهمیت قرار داده بود و تولید زراعی رکن اصلی اقتصاد کشور به شمار میرفت. تجارت اگر چه اهمیتی به اندازه کشاورزی در این دوران نداشت، اما پس از آن مهمترین منبع درآمد محسوب می‌شد. پس از حضور رومیان در صحنه بین‌المللی، ایران مهمترین روابط تجاری را با روم پیدا کرد و بازرگانان دو کشور همواره در قلمرو یکدیگر به خرید و فروش اشتغال داشتند.

پارچه‌های گوناگون ایرانی، قالی، ادویه از جمله کالاهای صادراتی ایران در این دوران خریداران زیادی در روم داشت. موقعیت حساس جغرافیایی ایران که همواره این کشور را تبدیل به پلی برای ارتباط با شرق و غرب کرده است، در این دوران نیز نقش مهمی در گسترش روابط تجاری و کسب درآمد برای کشور را داشت. با این حال نباید تصور کرد که ازدیاد فعالیت‌های اقتصادی در دوره حکومت حاکمان ضد مردمی و مستبد، به معنی رفاه مالی مردم بوده است.

تجارت و سرمایه‌گذاری عمده کشور را در این دوران نیز شاهان و اعیان و بزرگان کشور در انحصار خود داشتند. دریافت حق ترانزیت یکی از منابع درآمد شاه اشکانی به شمار می‌رفت. به همین جهت شاهان اشکانی برای ایجاد تسهیلات و برقراری امنیت در مسیرهای تجاری مبادرت به ایجاد چاپارخانه‌ها و کاروانسراهایی کرده بودند و عده‌ای مستحفظ موظف بودند تا به مراقبت از راههای تجاری و تأمین امنیت کاروانهای تجاری بپردازند.

اوضاع اجتماعی ایران در دوره اشکانی

الف: مذهب در دوره اشکانی - وضعیت عقاید مذهبی به خصوص عقاید دینی قوم پارت به درستی روشن نیست زیرا اطلاعات موجود، ناقص و آمیخته به ابهامهای زیادی است. شواهد زیادی وجود دارد که براساس آنها بیشتر مورخین و ایران شناسان معتقدند که پارتها قبل از مهاجرت به ایران همچون اقوام هند و اروپایی دیگر به پرستش مظاهر طبیعت و حتی به پرستش اجداد خویش می‌پرداختند. آنان در دوره پرستش اجداد خویش مجسمه‌هایی را به شکل آنان می‌ساختند و با مراقبت فراوان در محل زندگی خویش قرار می‌دادند.

ورود پارتیان به سرزمین ایران در همه شئون زندگی آنان و از جمله عقاید دینی ایشان تغییراتی زیاد ایجاد کرد و آنان از این زمان به بعد تحت تأثیر عقاید دینی موجود در ایران به پرستش مهر و ماه و ناهید پرداختند. در میان این خدایان مقام مهر بالاتر از دیگران بود^۱. پارتیان

۱ - کلمان هوار در کتاب ایران و تمدن ایرانی ترجمه حسن انوشه فصل دوم اطلاعات جالبی درباره مهرگرایی اشکانیان آورده است.

این خدا را مظهر روشنائی می‌شمردند و به هنگام طلوع خورشید به پرستش آن مبادرت می‌ورزیدند. مهر در نظر پارتیان حامی بزرگ خانواده شاهی محسوب می‌شد. ناهید نیز مقام والایی در میان شاهان پارتی داشت. تیرداد اول در معبد آناهیتا تاجگذاری کرد آنتیوکوس سوم یکبار در لشکرکشی به ایران ثروتهای فراوان این معبد را غارت نمود. اگرچه به دوران هرمزد پرستی اشکانیان خدایان فوق‌الذکر اهمیت زیاد اولیه را ازدست دادند و در نظر پارتیان تبدیل به دستیاران هرمزد گردیدند، اما هیچگاه از قالبهای اعتقادی پارتیان محو نشدند. پرستش هرمزد و نیز رسوخ مغها در دستگاه پارتی و حتی وجود نامهای زردشتی چندی در اسناد مکشوفه نسا و نیز احترام به آتش اگرچه نشانه اعتبار یافتن تدریجی آئین زردشت در میان مردم ایران در این دوران است، اما تقریباً تمامی مورخین عهد باستان برآنند که شاهان اشکانی هیچگاه آئین زردشت را نپذیرفتند و تبدیل به زردشتی واقعی نشدند.^۱ به خصوص اینکه پس از گرایشهای اولیه به برخی مظاهر اعتقادی آئین زردشت، بعدها هرمزدپرستی در میان پارتیان اهمیت خود را ازدست داد و نفوذ مغها نیز کاهش یافت. با اینحال مذهب پارتیان با مذهب زردشت قرابت زیادی داشت. تساهل مذهبی یکی از مشخصات فرهنگ اعتقادی پارتیان بود. شاهان پارتی به مردم زیردست خویش در امور اعتقادی سخت‌گیری نمی‌کردند و آنان را در عقاید مذهبی خویش آزاد می‌گذاشتند. مزدائیسیم، زروانیسم، یهودیت و مسیحیت از جمله ادیانی بودند که در دوره پارتی مورد قبول گروههایی از مردم در قسمتهای مختلف سرزمین پارت بودند.

ب: طبقات اجتماعی — پس از شاه و خاندان پارتی، مهمترین طبقه اجتماعی دوره اشکانی را اعیان و اشراف تشکیل می‌دادند که عمدتاً عضو مجالس پارتی بودند و از قدرت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی فوق‌العاده زیادی برخوردار بودند. قدرت این طبقه به حدی بود که یکی از مورخین به درستی نوشته است که «اقتدار و نفوذ اعیان و اشراف پارتی بیش از اقتدار اعیان و اشراف هر پادشاهی بود که در مشرق سلطنت کرده».^۲ قدرت فوق‌العاده اعیان و اشراف و یا همان شاهان محلی گاه به آنان چنان جرأتی می‌بخشید که با نیروی نظامی خاص خویش در مقابل قدرت مرکزی قد علم می‌کردند و خواستار حقوق بیشتری می‌شدند. یکی از دلایل ضعف درونی شاهنشاهی پارت قدرت زیاد همین طبقه اجتماعی بود که مجموعه امتیازات خویش را مطابق قانون پذیرفته شده آن دوره برای فرزندان خویش به ارث می‌گذاشتند. در لابلای سطور گذشته به قدرت خاندانهای بزرگ دوره پارتی که رؤسای آن به مدارج

۱ — از جمله دلایل مهم زردشتی نبودن پارتیان این امر دانسته شده است که آنان مردگان خویش را دفن می‌کردند و از روش زردشتیان که مرده را در فضای باز می‌گذاشتند تا پرندگان و حیوانات آنان را بدرند پیروی نمی‌کردند.

۲ — ایران باستان — اشکانیان کتاب نهم ص ۲۶۸۴

بالای سیاسی و نظامی در کشور ارتقاء می‌یافتند اشاره داشتیم، خاندان «کارن» در نهاوند، خاندان «سورن» در سیستان، خاندان «مهران» و خاندان «اسپندیاد» در ری (تهران) و خاندان «اسپهپت» در گرگان از جمله خاندانهای بزرگ دوره پارت به شمار می‌رفتند.^۱

مغان — مغان که همواره در تاریخ ایران باستان در گوشه و کنار کشور پراکنده بودند و در بُره‌های مختلف تاریخی دارای قدرت، احترام و جایگاه اجتماعی متغیر و غیر ثابتی بودند در دوره پارتی نیز وجود داشتند و اینان اگرچه ابتدا توانستند نفوذ زیادی کسب کنند، اما با افزایش قدرت ایشان و احساس خطر از آنان، شاهان اشکانی به محدود کردن قدرتشان پرداختند. مغان علاوه بر اشتغال به امور مذهبی و نگهداری از آتش که در میان آنان مقدس شمرده می‌شد به تحصیل علوم مختلفه و آموزش آنها نیز می‌پرداختند. بسیاری از مغان، طبیب، مدرس، معلم، منجم و سالنامه نگار بودند.^۲

ج: ادبیات در دوره اشکانی — قلت فوق‌العاده اطلاعات درباره تاریخ اشکانیان به خصوص تاریخ اجتماعی آنان مانع از آنست که بتوانیم اطلاعاتی مفصل درباره ادبیات ایران در دوره اشکانی ارائه دهیم. زبان رایج و رسمی دوره اشکانی زبان پهلوی بود که در میان زبان‌شناسان به زبان وسطی شهرت دارد زیرا در واقع این زبان، زبانی بود که زبان پارسی قدیم را با زبان فارسی بعد از اسلام به یکدیگر مرتبط می‌ساخت و در حد وسط آن دو قرار داشت. علاوه بر زبان پهلوی برخی مدعیند که زبان یونانی نیز زبان رسمی و کتابتی دیگری بود که در دوره اشکانی رواج داشت. سکه‌های موجود از دوره اشکانی که بر روی آنها به زبان یونانی نوشته شده است دلیلی بر رواج زبان یونانی در این دوره است. گذشته از زبان پهلوی و یونانی در نواحی بین‌النهرین زبان سامی نیز رواج داشته و ساکنان این منطقه به این زبان تکلم می‌کردند. خط معمول در میان اشکانیان مانند اکثر ملتهای باستانی این منطقه خط آرامی بوده است. «فرای» در این باره می‌نویسد:

زبان پارتی با هزوارش و با واژه‌ها و حروف آرامی نوشته می‌شد با این گونه نوشتن مبهم و ناآشکار نمی‌توان انتظار پدید آمدن ادبیات وسیعی را داشت.

علیرغم عدم توسعه ادبیات در دوره پارتی، فرای به وجود تئاتر در ایران دوره اشکانی اشاره می‌کند و به استناد کاوشها و اکتشافات انجام شده در نساء می‌نویسد که در ایران آن روزگار هنر تئاتر معمول بوده است. از دید او شواهدی در دست است که پارتیان حماسه ملی را پایه نهادند و ساسانیان آن را نگاشتند تا به فردوسی رسید.^۳

۱- میراث باستانی ایران ص ۳۱۰

۲- ایران باستان کتاب نهم ص ۲۶۹۲

۳- میراث باستانی ایران ص ۳۱۸

ایران در روزگار فرمانروایی ساسانیان

تاریخ سیاسی

آخرین حکومت عهد باستان ایران که مدتها به عنوان یک قدرت جهانی بر ایران و بخش وسیعی از دنیای آن روز تسلط داشت، حکومت ساسانی است. خاندان ساسان که قبل از رسیدن به قدرت در پارس زندگی می کردند، ریشه نژادی خود را به هخامنشیان می رساندند. آنان پس از کسب قدرت و تشکیل پادشاهی ساسانی مدعی شدند که حکومت ایشان ادامه حکومت شاهان هخامنشی است.

زندگی ساسان جد خاندان ساسانی تاحدی آمیخته به افسانه و حماسه است به موجب مندرجات «کارنامه اردشیر» که یکی از مهمترین مأخذ پهلوی است و فردوسی نیز درباره زندگی ساسان به همان کتاب اعتماد کرده است، ساسان ابتدا شبان پاک فرمانروای استخر بود^۱ که بعدها به دنبال خوابی که پاک دید و پس از تعبیر خواب دریافت که فرزند ساسان فرمانروای گیتی خواهد شد، دختر خود را به ساسان داد، ثمره این وصلت اردشیر بود.

روایت دیگر درباره ساسان که اغلب مورخین آن را گزارش کرده و بدان اعتماد کرده اند و به خصوص مندرجات کتیبه کعبه زردشت نیز مؤید آن است، چنین است که ساسان موبد معبد استخر بود. پس از این که با «رام بهشت»^۲ دختر یکی از پادشاهان بازرنگی ازدواج کرد، بر اهمیت و اعتبارش افزوده گشت. رام بهشت برای ساسان پسری به دنیا آورد که چون مویش از یک وجب درازتر بود، او را پاک نام نهادند.^۳

بنا به گزارش طبری و دیگر منابع مهم ساسانی پاک چون به حد رشد رسید به فرمانروایی شهر «خیر» واقع در کنار دریاچه بختگان نایل آمد. همین قدرت زمینه ای گردید که وی مدتی بعد،

۱ - مسعودی می نویسد که: مادر ساسان بزرگ از اسیران بنی اسرائیل و دختر سامان بود. مروج الذهب ترجمه فارسی جلد اول ص ۲۴۲

۲ - در کتیبه کعبه زردشت «دینگ» نامیده شده است.

۳ - طبری - محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ الطبری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم دائرة المعارف مصر، الطبعة الثانية، جلد ۲ ص ۳۷

همچنین بنگرید به: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، بیروت دارالکتاب العربیه ۱۹۶۷ جلد اول ص ۲۲۱

از «گوزهر» با زرنگی فرمانروای استخر تقاضا کرد تا منصب قلعه بیگی شهر داراب را به پسرش اردشیر بدهد. گوزهر این خواسته را اجابت کرد و به این ترتیب بر اعتبار خاندان ساسان بیشتر افزوده گردید و موجب رقابت پنهانی و نهایتاً کشمکش علنی بازرنگیان و ساسانیان شد. در این کشمکش پیروزی نصیب پاپک گردید و او توانست پس از کشتن گوزهر، از اردوان پنجم شاه اشکانی منصب پادشاهی استخر را بگیرد.

فرمانروایی اردشیر پاپکان

پس از مرگ پاپک دو پسرش به نامهای شاپور و اردشیر به منازعه بر سر جانشینی پدر پرداختند که سرانجام قدرت از آن شاپور گردید ولی مدتی نگذشت که شاپور در حادثه‌ای درگذشت و در نتیجه اردشیر قدرت را به دست گرفت. نخستین اقدام اردشیر، از بین بردن مدعیان سلطنت برای جلوگیری از بین بردن هرگونه توطئه علیه خود بود. اردشیر پس از تحکیم قدرت خویش در پارس به سال ۲۲۳ میلادی برای تصرف کرمان و بسط قلمرو خویش به آن ناحیه لشکر کشید و توانست «بلاش»^۱ شاه کرمان را کشته و فرزند خویش را به جای او منصوب کند.

موفقیت‌های اردشیر در کرمان موجب نگرانی اردوان گردید. وی به شاه خوزستان دستور داد تا به سرکوبی شاه باغی پارس (اردشیر) بپردازد، اما اردشیر پیشدستی کرد و پس از تصرف اصفهان و کشتن «شاذشاپور» شاه اصفهان، به خوزستان رفت و بر آنجا نیز براحتی غلبه یافت^۲ به این ترتیب مقدمات برخورد نهایی میان اردوان و اردشیر فراهم گردید و اردشیر توانست آخرین شاه اشکانی را بکشد و وارث تاج و تخت او گردد. پس از انقراض قدرت پارتها اردشیر در مدت زمان کوتاهی توانست بر نقاط دیگر ایران نیز دست یابد و به سال ۲۲۶ رسماً در تیسفون تاجگذاری کند.

پس از غلبه بر مشکلات داخلی و تسلیم شدن تمام قدرتهای داخلی به اردشیر، به نظر می‌رسید که دیگر مشکلی جدی در پیش روی قدرت خاندان ساسان نباشد. اما بیاد داریم که رومیان همواره و در همه حال در اندیشه غلبه و تصرف ایران بودند و بنابراین هرگز نمی‌توانستند شاهد تکوین قدرتی نیرومند در این سرزمین باشند. به سال ۲۳۲ میلادی الکساندر سیور روانه بین‌النهرین گردید تا این منطقه حساس استراتژیک و اقتصادی را تصرف کند، اما از سپاه اردشیر شکست خورد. اردشیر پس از رسیدن به قدرت دست به دو اقدام مهم زد: نخست ایجاد مرکزیت

۱ - ولخش Valakhsh

۲ - کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان ترجمه رشید یاسمی تهران انتشارات ابن سینا ۱۳۵۱ ص ۱۰۷

اداری و سیاسی و دوم رسمیت بخشیدن به آئین زردشت در سراسر کشور و ایجاد وحدت مذهبی در میان مردم که طبعاً در تحقق هدف نخست و نیز استحکام قدرت سیاسی و یکپارچگی امپراطوری تأثیر به سزایی داشت.

هرچند اردشیر از خاندانی مؤمن به آئین زردشت بود و علی القاعده می باید سعی می کرد تا آئین مورد قبول خویش را در کشور رسمیت بخشد، اما بنظر می رسد که نمی باید رسمیت بخشیدن به آئین زردشت را تنها در پرتو تعصب دینی و مبانی اعتقادی اردشیر تحلیل کرد، چرا که بعید نیست اردشیر در آن شرایط به این نتیجه رسیده باشد که لازمه حصول به وحدت و اقتدار سیاسی ایجاد وحدت دینی است.

مطلبی که مسعودی از قول اردشیر به عنوان وصیت به جانشین خویش نقل می کند مؤید همین تحلیل است. وی می نویسد: «از جمله نصایح اردشیر که بجا مانده سخنانی است که وقتی پسر خود را به جانشینی خود می گماشت به او گفت: پسرم دین و شاهی قرین یکدیگرند و یکی از دیگری بی نیاز نیست. دین اساس ملک است و ملک نگهدار دین است هر چه را اساس نباشد معدوم گردد و هر چه نگهدار نباشد نباشد تباهی گیرد»^۱.

جانشینان اردشیر از شاپور تا انوشیروان

اردشیر پس از پانزده سال حکومت درگذشت و پس از او شاپور پسر او از دختر اردوان که علیرغم فرمان قتلش به دستور اردشیر زنده مانده بود،^۲ به نام شاپور اول به سلطنت رسید (۲۴۱ میلادی)، ابتدای حکومت شاپور با شورش ارمنستان و حرّان همراه بود. سپاهیان او شورش ارمنستان را سرکوب کردند، اما حرّان با استحکامات نیرومند به سختی مقاومت کرد که اگر خیانت دختر فرمانروای حرّان و همراهی او با شاپور نبود شاید دومین شاه ساسانی با مشکلات زیادی رویاروی می گردید. به هر حال وعده مساعد شاپور به دختر شاه حرّان باعث گردید که شهر بدون جنگ تسلیم فرمانروای ساسانی گردد.^۳

شاپور پس از سرکوبی شورشهای داخلی متوجه تصرف مناطقی از سرزمینهای تحت سلطه رومیان گردید و نخستین جنگ خود با آنان را که مدت سه سال به درازا کشید (۲۴۴ - ۲۴۱) آغاز کرد. در این نبرد شاپور ابتدا موفقیتهایی داشت، اما با حرکت امپراطور روم به سوی شرق، سپاه شاپور در سوریه از رومیان شکست خورد ولی در همین زمان شورش سپاهیان روم و قتل

۱ - مروج الذهب ترجمه فارسی جلد اول ص ۲۴۳

۲ - برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به تاریخ طبری جلد ۲ ص ۴۴

۳ - شاپور پس از غلبه بر حرّان دختر شاه این شهر را به جرم خیانت به پدر و شاید از ترس خیانتی دیگر به شاپور با بدترین وضع کشت. نگاه کنید به تاریخ طبری همان آدرس.

امپراطور باعث گردید تا فیلیپ امپراطور بعدی عهدنامه صلحی با شاپور منعقد کند و به موجب آن ارمنستان و بین‌النهرین را به ایران واگذار نماید.

جنگ بعدی ایران و روم که به اسارت والرین امپراطور روم منتهی گردید به سال ۲۵۸ میلادی آغاز گردید و دو سال ادامه یافت. پیروزی شاپور در این نبرد و اسارت والرین که به دستور شاپور موظف شد تا همراه رومیان سد معروف شادروان را در شوشتر بنا کند، موقعیت سیاسی و نظامی ایران را در برابر روم بهبود بخشید. با تمام این احوال و علیرغم اینکه شاپور پس از این پیروزی به مرتبه‌ای از قدرت رسید که حتی شخصی را از جانب خویش به عنوان امپراطور روم تعیین کرد، اما نتوانست دستاوردی از فتوحات خویش در سوریه داشته باشد تا جایی که پس از قتل و غارت‌های فراوان در آن نقاط بهنگام بازگشت مورد تهاجم «أذینه» پادشاه عرب تدمر قرار گرفت. اذینه شاپور را تا پشت دروازه‌های تیسفون تعقیب کرد.

شاپور به سال ۲۷۱ میلادی بدون اینکه از لشکرکشیهای وسیع خود حاصلی برای کشور به بار آورد درگذشت و پس از او پسرش هرمز اول به سلطنت رسید که مدت سلطنتش از یک سال تجاوز نکرد. پس از او بهرام اول به قدرت رسید که مورخان از او به عنوان ضعیف‌النفس یاد کرده‌اند و از سیاست غلط او در مقابل زنوبیا ملکه تدمر که منجر به تسلط رومیان بر سرزمین تدمر گردید، انتقاد کرده‌اند.^۱ مانی که دین خود را در زمان پادشاهی شاپور آشکار کرده بود به دستور این شاه پوست‌کنده و کشته شد.

روزگار حکومت بهرام دوم (۲۹۳ - ۲۷۶) شاهد شورشهایی در نواحی شرقی کشور و نیز جنگی دیگر با رومیان بود. بهرام که سرکوبی برادر شورشی خویش در شرق کشور را مقدم بر مقابله با رومیان تشخیص می‌داد با سخاوت تمام بین‌النهرین شمالی و ارمنستان را به رومیان داد و آنان را به انعقاد معاهده صلح راضی کرد. آنگاه توانست به جانب شرق لشکر کشد و برادرش هرمز را که با یاری سکاها و کوشانیان علیه برادر قیام کرده بود سرکوب نماید. بهرام دوم به سال ۲۹۳ درگذشت و پس از او پسرش بهرام سوم به قدرت رسید که بیش از چهارماه سلطنت نکرد. شورشهای شاهزادگان ساسانی علیه یکدیگر و به خصوص خلع بهرام سوم توسط نرسی (از پسران شاپور اول) نشانه تشدید بحران داخلی و جنگ قدرتی است که در طول تاریخ پس از سپری شدن حکومت بنیانگذاران سلسله‌ها و با بهانه‌های مختلف پدید آمده است.

به هر حال نرسی پس از خلع بهرام سوم در سال ۲۸۲ میلادی به سلطنت رسید اما این

۱ - از جمله نگاه کنید به تاریخ ایران نوشته سایکس ص ۵۵۵
گیون درباره زنوبیا توضیحات مفصل‌تری آورده است. نگاه کنید به گیون، انحطاط و سقوط امپراطوری روم
ترجمه فرنگیس شادمان، تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۳ جلد اول ص ۲۰۷

پیروزی ظاهری شکست و خواری را به دنبال داشت زیرا نبرد نرسی با رومیان به چنان هزیمتی انجامید که در نتیجه آن خانواده شاه به دست دشمن افتادند و فرمانروای ساسانی ناچار به امضای قرارداد صلحی گردید که به موجب آن پنج ولایت ماورای دجله به رومیان واگذار گردید، و دجله به جای فرات مرز دو کشور شد، ارمنستان صغیر به دست رومیان افتاد و گرجستان تحت الحمایه روم قرار گرفت.

شکست نرسی از رومیان تعادل روحی او را به هم زد. بنابراین از سلطنت کناره گرفت و به سال ۳۰۱ م. از شدت اندوه جان سپرد. هشتمین شاه ساسانی هرمز دوم نیز مدت زمان کوتاهی سلطنت کرد، (۳۰۱ تا ۳۱۰) آذر نرسی جانشین وی نیز که سعی کرد سلطنت خود را از طریق ازدواج با شاهزاده خانمی کوشانی مستحکم سازد، توفیقی نیافت و پس از چندماه خلع گردید خاندانهای بزرگ کشور پس از خلع و قتل آذر نرسی یکی از برادرانش را کور و دیگری را به نام هرمز به زندان انداختند، اما وی توانست فرار کند و به رومیان پناه بیرد.

پادشاهی شاپور دوم (ذوالاکتاف)

فقدان جانشین برای آذر نرسی که باید از تخمه شاهی و دارای مشخصات ویژه می‌بود، ابتدا مشکلی جدی به وجود آورد، اما سرانجام جستجوها به نتیجه رسید و چون معلوم گردید که همسر هرمز دوم باردار است، تاج شاهی را بر روی شکم وی نهادند و نوزاد را قبل از تولد به شاهی برگزیدند.^۱

شاپور دوم که در سن ۱۶ سالگی رسماً قدرت را به دست گرفت با احتساب دوران قبل از تولد هفتاد سال سلطنت کرد.^۲ در آغاز انتشار خبر حکومت کودکی بر ایران که نیابت سلطنتش را مادرش به عهده داشت، باعث گردید تا اقوام مجاور به خصوص اعراب در صدد غارت و هجوم به شهرهای مرزی ایران برآیند. بنابراین نخستین اقدام شاپور پس از کسب قدرت در شانزده سالگی،^۳ رکوپی جمعی اعراب بحرین، سرزمین عبدالقیس و کاظمه بود که وارد ابر شهر (ری شهر) و اردشیر خُره در جنوب فارس شده و آنجا را غارت می‌کردند.

شاپور دوم پس از این سرکوپی به عربستان لشکر کشید و در نواحی مختلف این سرزمین کشتار گسترده‌ای از اعراب انجام داد که وسعت و بی‌رحمی آن تا مدت‌های مدید در خاطره اعراب

۱ - طبری به اشتباه نوشته است که هرمز به هنگام مرگ پسری نداشت، او آذر نرسی را در لیست شاهان و به عنوان جانشین هرمز دوم ذکر نکرده است و می‌نویسد: بعضی گفته‌اند هرمز خود وصیت کرده بود تا آن فرزند را در شکم مادر به شاهی بشناسند. نگاه کنید به تاریخ ایرانیان و عربها صفحه ۱۰۶ و نیز تعلیقات فصل سوم شماره ۲۷ صفحه ۱۲۷.

۲ - مورخین مسلمان این مدت را هفتاد و دو سال دانسته‌اند از جمله نگاه کنید به اخبار الطوال دینوری ص ۵۲ و مروج الذهب جلد اول ص ۲۴۹.



نقشی از اردشیر اول ساسانی



طاق‌بستان از آثار دوره ساسانی



بقایای کاخی از دوره ساسانیان در سروستان





باقی ماند و در ادبیات ایشان منعکس گردید.

شاپور پس از فراغت از کار اعراب به جنگ پادشاه کوشانی شتافت و توانست این سلسله شرقی را منقرض کند و سرزمین ایشان را به عنوان یک استان ضمیمه قلمرو ایران نماید. شاپور پس از این توفیق شاهزاده‌ای ساسانی را به فرمانروایی این ایالت شرقی که بلخ مرکز آن بود گماشت و به تیسفون بازگشت. مهمترین حوادث سیاسی - نظامی سالهای بعدی حکومت شاپور دوم، جنگهای او با رومیان است که بدنبال رقابتهای جهانی ساسانیان با رومیان و با توجه به ماهیت دو امپراطوری اجتناب ناپذیر بود و تنها بهانه‌ای برای آغاز آن لازم داشت. این بهانه نیز در ارمنستان بدست آمد.

اگرچه ارمنستان از دیرباز کانون برخورد روم و ایران بود، اما این بار اختلاف دو کشور بر سر مسائل این سرزمین و یا به تعبیر بهتر، بهانه‌های دو امپراطوری در ارمنستان ویژگیهای خاصی داشت. شاپور که اینک بر مشکلات داخلی و مسائل شرق کشور غلبه یافته بود در اندیشه بود که هرچه زودتر ارمنستان را که از زمان نرسی از تابعیت ایران خارج شده بود، بزریر سلطه خویش درآورد. از سوی دیگر به دنبال مسیحی شدن کنستانتین بزرگ امپراطور روم، بخشی از مردم ارمنستان به دین مسیح گرویده بودند که این امر موجب دو دستگی و شکاف در میان بزرگان و مردم ارمنستان گشته و هر کدام از این دو دسته بر سر هواداری از امپراطوری موردعلاقه خویش دست به کشتار یکدیگر می‌زدند. در سال ۳۳۷ میلادی کنستانتین امپراطور قدرتمند روم درگذشت و همین امر آخرین تردیدهای شاپور در تهاجم به ارمنستان را از بین برد.

امپراطور ساسانی با مشاهده افزایش برخوردهای داخلی ارمنستان و نیز ضعف و فتوری که در میان لژیونهای رومی پس از مرگ کنستانتین پیش آمده بود، خود را آماده تصرف ارمنستان نمود و سرانجام پس از عبور از مرز بدون برخورد با مشکلاتی جدی این سرزمین را تصرف کرد. دو سال بعد یعنی به سال ۳۳۹ میلادی شاپور سرزمین «آمد» (دیار بکر کنونی) را محاصره کرد، اما از غلبه بر آن ناکام ماند. اهمیت استراتژیک و اقتصادی آسیای صغیر مانع از آن بود که شاپور به سادگی دست از این منطقه بردارد. وی پس از جنگهای متعدد در این نواحی بالاخره به سال ۳۴۸ میلادی تصمیم گرفت در یک جنگ وسیع دست رومیان را از آسیای صغیر کوتاه کند. مقاومت رومیان در اطراف نصیبین به فرماندهی کنستانتیوس امپراطور روم (پسر کنستانتین کبیر) علیرغم پیروزیهای مقدماتی بالاخره درهم شکست، اما شاپور به پیگیری نبرد پرداخت و آن را تا سال ۳۵۰ م. که دوباره نصیبین را محاصره کرد به تعویق انداخت. درست در اوج محاصره شهر مذکور که قلعه‌ها مقاومت شدیدی می‌کردند، خبر شورشهایی در شرق ایران ادامه محاصره را نامیسر گردانید و شاپور برای سرکوبی توارانیهای شرق ایران از غرب به شرق تاخت.^۱

۱ - برای اطلاع از جنگهای شاپور دوم در شرق نگاه کنید به لوکونین، تمدن ایران ساسانی ترجمه عنایت‌الله رضا

شاه ایران پس از رفع مشکلات شرق و کمی توقف در تیسفون به سال ۳۵۹ میلادی بار دیگر به غرب حمله برد و در همین سال شهر «آمد» را محاصره نمود و بر آن دست یافت. دو سال بعد (۳۶۱ میلادی) با به قدرت رسیدن «ژولین مرتد»^۱ به جای کنستانتیوس جنگهای بی‌ثمر دیگری که قربانیان اصلی آن توده‌های مردم بودند، آغاز گردید. این بار تهاجم از طرف امپراطور روم آغاز شد که هرمز برادر پناهنده شاپور را نیز به همراه داشت. رومیان که به سرعت پیشروی می‌کردند پس از تسلط بر ارمنستان وارد بین‌النهرین شدند و به نزدیک تیسفون رسیدند و آن را محاصره کردند.

مقاومت شدید تیسفون در پس قلاع مستحکم باعث گردید که امپراطور از رویارویی با شاپور ناامید گردد و به سرعت عقب‌نشینی کند. همین امر به شاه ساسانی فرصت داد تا به دنبال او روان گردد و به هنگام عقب‌نشینی بر وی بتازد و او را در محاصره بگیرد. در نتیجه جنگی که روی داد ژولین آپوستات زخمی شد و سرانجام درگذشت. جانشین وی که ادامه جنگ را کاملاً به زیان رومیان می‌دید، حاضر به قبول صلحی شد که به موجب آن پنج ولایت از دست رفته ایران در زمان نرسی به ایران عودت داده شد. ارمنستان تحت تابعیت امپراطوری ساسانی درآمد و شهر نصیبین و نیز دژ مستحکم سنجار در بین‌النهرین به ایران داده شد.^۲

تخاصم بنیادین دو امپراطوری که از ماهیت آنان سرچشمه می‌گرفت با این قرارداد صلح، از بین نرفت و دو کشور قبل از مرگ شاپور باز هم رویاروی یکدیگر ایستادند. شاید اگر شاپور به سال ۳۷۹ میلادی نمرده بود این کشاکشها همچنان ادامه می‌یافت، اما به هر حال شاهی که تقریباً تمامی عمر خویش را در میدان جنگ‌های بی‌ثمر گذراند، درگذشت و یک دوره دیگر از برخورد قدرتهای جهانی آن روز به پایان رسید. شاپور در تاریخ ایران به شاهی جنگجو و نیز به فرمانروایی که در کشتار مسیحیان (به دلیل پیوند آنان با روم) کمترین تردیدی به خود راه نمی‌داده است، شهرت دارد!

از شگفتیهای تاریخ یکی نیز این است که عموماً پس از هر فرمانروای قدرتمند جانشین یا جانشینانی ضعیف قدرت را به دست می‌گیرند. اردشیر دوم (۳۸۳-۳۷۹ میلادی) جانشین شاپور دوم و نیز شاپور سوم از جمله مصادیق این تکرار شگفت بودند. ازدیاد مجدد قدرت اشراف و روحانیون و محدود شدن اختیارات شاه از ویژگیهای دوره حکومت اردشیر دوم است. با تمام این

۱ — Julian the Apostate

۲ — برای اطلاع بیشتر از جنگهای ایران و روم در دوره شاپور دوم از جمله نگاه کنید به منابع زیر:
الف — انحطاط و سقوط امپراطوری روم نوشته ادوارد گیبون جلد دوم فصل ۲۴ ب — ایران از آغاز اسلام ص ۵۸۰ و مابعد ج — تاریخ ایران — سایکس ص ۵۶۲ و مابعد

احوال این شاه ساسانی شاید به دلیل اینکه همه مالیات‌ها را از میان برداشت به «کرفک کرتار» که به نیکوکار شهرت یافت. بعید نیست خلع او پس از چهار سال از قدرت، از جمله به دلیل همین اقدام باشد که به هر حال خود امتیازی بوده است به نفع عامه مردم.^۱

افزایش قدرت اشراف و نجبا پس از خلع اردشیر نیز ادامه یافت و شاپور سوم (۳۸۸-۳۸۳ میلادی) نیز بنا به برخی گزارش‌های تاریخی در جریان یک توطئه به قتل رسید. حادثه مهم سیاسی دوره شاپور سوم انعقاد قرارداد صلحی میان ایران و روم است که به موجب آن و به دنبال اختلافاتی که در ارمنستان پدید آمد، این سرزمین میان دو کشور تقسیم گردید و شرق آن به ایران و غرب آن به روم واگذار گشت.

پس از مرگ شاپور سوم برادر وی، بهرام چهارم به قدرت رسید. اطلاعات تاریخی درباره شخص او و حوادث سیاسی دوره حکومتش بسیار کم است. طبری می‌نویسد که لقب او «کرمانشاه» بود زیرا پدرش در زمان حیات، فرمانروایی کرمان را به او واگذار کرده بود.^۲ این پادشاه نیز همچون سلف خویش روابط حسنه‌ای با رومیان برقرار کرده بود و آنان نیز که در همین زمان درگیر جنگ با قبایل «گت»^۳ بودند از هرگونه برخورد با شاهان ساسانی پرهیز می‌کردند. چهاردهمین شاه ساسانی که پس از قتل بهرام چهارم به سلطنت رسید، یزدگرد اول ملقب به «بزهکار» بود. وی در سال ۳۹۹ میلادی قدرت را به دست گرفت و تا سال ۴۲۰ میلادی حکومت کرد. منابع مسیحی و زردشتی دو قضاوت متفاوت درباره این شاه ساسانی کرده‌اند که طبعاً هر دو قضاوت آمیخته به تعصبات دینی است. از گزارش‌های تاریخی می‌توان دریافت که یزدگرد از همان ابتدا سیاست تسامح دینی را پیشه ساخته بود. ازدواج وی با دختری یهودی به نام «شوشاندخت» یکی از دلایل این مدعاست. حمایت اولیه وی از مسیحیان و پرهیز از کشتار ایشان (یعنی ادامه سیاست اسلاف خویش) نیز دلیل دیگر این سخن است.

البته اگر بخواهیم تنها به صورت ظاهری گزارش‌های تاریخی بسنده کنیم، باید عطف به اولیه یزدگرد با مسیحیان و نیز صدور فرمان سال ۴۰۹ میلادی را مبنی بر آزادی کامل مسیحیان در انجام اعمال مذهبی و اجازه تجدید بنای کلیساها براساس مدارای یزدگرد و نجات او از یک بیماری توسط اسقفی مسیحی تحلیل کنیم.^۴ اما بنظر می‌رسد که با توجه به افزایش فزاینده قدرت

۱ - طبری درباره علل خلع اردشیر متذکر می‌گردد که: «اردشیر چون به پادشاهی رسید بسیاری از بزرگان و مهربان را کشت تا آنکه مردم او را پس از چهار سال پادشاهی برانداختند.» تاریخ طبری جلد ۲ ص ۶۲
بدیهی است که مراد از واژه مردم در سخن طبری همان اشراف و بزرگان است.

۲ - تاریخ الطبری جلد ۲ ص ۶۲ همچنین الکامل فی التاریخ جلد ۱ ص ۴۳۲

۳ - Goths

۴ - برای اطلاع از رویه یزدگرد در مقابل مسیحیان نگاه کنید به: ایران در زمان ساسانیان فصل ششم و: تاریخ

ایران - سایکس ص ۵۸۸

موبدان و دخالت‌های گسترده ایشان در مسائل کشور و اختیارات شاهان، یزدگرد می‌کوشیده است تا از طریق تسامح دینی از قدرت روحانیون زردشتی بکاهد. تلاشی که سرانجام به موفقیت منتهی نگشت و حاصل آن تکفیر یزدگرد و ملقب ساختن او به «بزهکار» از سوی منابع زردشتی گردید.^۱ یزدگرد زیر این فشارها که مسلماً سلطنت او را به خطر می‌انداخت و نیز پس از آنکه بعضی از اسقف‌های مسیحی اهانت‌هایی به آشکده‌های زردشتی کردند و حتی یکی از آنها را خراب کردند، نسبت به مسیحیان تغییر رویه داد و پس از لغو فرمان سال ۴۰۹ میلادی، دست به کشتار مسیحیان زد. با این حال چنین اقداماتی نیز نتوانست موبدان و بزرگان کشور را از او خشنود سازد.

یزدگرد اگرچه سیاست خویش را درباره مسیحیان تغییر داد اما سیاست وی در ارتباط دوستانه با امپراطوران روم و پرهیز از برخورد با ایشان هرگز تغییر نکرد. بعضی از مورخین این سیاست را نشانه‌ای از ملایمت طبع و صلح‌خواهی دانسته و نوشته‌اند: «او ظاهراً شخص ملایم و صلح‌خواهی بود ولی اگر رزمجویی و سلحشوری اسلافش در وی وجود داشت موقع برای جنگ کاملاً مناسب و مقتضی بوده است. چه دولت روم در این اوقات گرفتار جنگ‌های داخلی و تهاجمات بربرها بود. توطئه و دسته‌بندی و یاغیگری و طغیان روم به دست آلریک^۲ در ۴۱۰ میلادی بکلی آن دولت را از پا افکنده بود.^۳ فتح سوریه و آسیای صغیر در آنوقت خیلی آسان بود و یزدگرد به احتمال قوی می‌توانست تمام ولایات متصرفه سلاطین هخامنشی را پس بگیرد ولی روابط ایران و روم بسیار صمیمانه بوده چنانکه آرکادیوس^۴ امپراطور روم شرقی در هنگام وفات، پسر کوچک خود ثئودوسیوس^۵ را به یزدگرد سپرد و پادشاه ایران هم این وصیت او را قبول نموده، خواجه دانشمندی را به تربیت و سرپرستی ثئودوسیوس برگماشت و تا آخر سلطنت وی ذکری از جنگ و جدال با دولت روم شرقی در میان نبود.»^۶

سلطنت یزدگرد به سال ۴۲۰ میلادی به پایان رسید، وی در این سال به دست بزرگان و موبدان و با تدارک توطئه‌ای پنهانی به قتل رسید. برخی از مورخان داستان منجوعول مرگ او توسط اسب سپیدی که از دریاچه برآمد (دریاچه خزر) و با ضربه سم خویش شاه را کشت، باور کرده‌اند. حتی فردوسی این داستان را با اندک تغییری به رشته نظم درآورده و محل حادثه را نیز

۱- برای اطلاع از نظر منابع زردشتی درباره یزدگرد نگاه کنید به تاریخ طبری جلد ۲ ص ۶۳

۲ - Alaric

۳ - در این باره نگاه کنید به گیون - انحطاط و سقوط امپراطوری روم جلد دوم ص ۷۱۷

۴ - Arcadius

۵ - Theodosius

۶- تاریخ ایران سایکس ص ۵۸۷

شهر طوس دانسته است. ولی به نظر می‌رسد نظر «نولدکه»^۱ که معتقد است این پادشاه در جریان توطئه بزرگان به قتل رسیده است، با توجه به جنگ پنهانی قدرت در دستگاه ساسانی و نیز سیاست مذهبی یزدگرد، مقرون به حقیقت باشد.

پس از مرگ یزدگرد بهرام پنجم ۴۳۸ - ۴۲۱ میلادی ملقب به بهرام گور که مطابق گزارشهای تاریخی سرانجام گوری او را به کام مرگ کشید^۲، به سلطنت رسید. وی سلطنت را در میان توفانی از رقابتهای داخلی که پس از مرگ یزدگرد اوج گرفته بود و در شرایطی که بزرگان با سلطنت او مخالفت کرده و به جای او خسرو را به پادشاهی رسانده بودند، به دست آورد. بدیهی است که اگر مساعدههای مندر، فرمانروای حیره که بهرام در نزد او بزرگ شده بود، نبود^۳، این شاه هرگز نمی‌توانست به تیسفون وارد شود و قدرت را به دست گیرد.

به هر حال بهرام توانست از طریق فشار نظامی به قدرت برسد. اما او که نیک می‌دانست بدون جلب قلوب بزرگان باید منتظر توطئه‌ای علیه خویش باشد، پس از به دست گرفتن قدرت به دلجویی ایشان مبادرت ورزید، تا جائیکه به عکس یزدگرد مورد نفرت مسیحیان قرار گرفت و محبوب موبدان و اشراف ایرانی واقع شد. بهرام گور به قدری مسیحیان را مورد تعقیب و شکنجه و آزار قرار داد و در کشتارشان کوشید که جمع بسیاری از آنان به بیزانس پناهنده شدند و همین امر بهانه آغاز جنگی دیگر میان ایران و روم گردید.

شکست شاه ساسانی در این جنگ نه تنها پیروزی او را بر هونهای سفید (هیاظله یا افتالیتها) در شرق کشور تحت الشعاع قرار داد بلکه موجب تن دادن به صلحی در سال ۴۲۲ میلادی شد که براساس آن بهرام گور تعهد کرد تا دست از آزار عیسویان بردارد و آنان را در مهاجرت به روم آزاد گذارد.^۴ تقریباً تمامی مورخان، روزگار حکومت بهرام را دوره رواج عیش و طرب توصیف کرده‌اند. از جمله حمدالله مستوفی به نقل از منابع قدیمی‌تر می‌نویسد:

«حکایت او با دلارام و آنکه آهوان را چگونه تیر زد، مشهور است زمان او زمان عیش و طرب بود (بعهد او) اهل صنعت تا نیم روز (به عشرت و گشت مشغول بودند) و نیمه دیگر بکار خود. کار مطربان و اسباب طرب رواجی عظیم گرفت. چنانکه کمتر مطربی روزی بصدرم قانع

۱ - نگاه کنید به تعلیق شماره ۱۰ فصل چهارم تاریخ ایرانیان و عربها ص ۱۷۸

۲ - بهرام که گور می‌گرفت همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

به اعتقاد مورخان متأخر بهرام به مرگ طبیعی مرده و مرگ او در باتلاق افسانه است.

۳ - نگاه کنید به دینوری - اخبار الطوال ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی تهران نشر نی ۱۳۶۴ ص ۵۸ -

طبری مطالب مفصل‌تری درباره چگونگی تربیت بهرام در میان آداب و خدمات مندر به او در گرفتن سلطنت از خسرو آورده است. جلد ۲ ص ۶۸.

۴ - ایران از آغاز تا اسلام - ص ۳۵۸ - ایران در زمان ساسانیان ص ۳۰۴

(شدی). بهرام گور (دوازده هزار) لوری را از هندوستان جهت (مطربی) بیاورد و نسل ایشان هنوز در ایران مطربی می‌کنند.^۱

به هر حال بهرام گور پس از سالها عیاشی در گذشت و پس از او شانزدهمین شاه ساسانی به نام یزدگرد دوم به تخت نشست (۴۴۰ میلادی). از وقایع مهم سیاسی عصر او اعلان جنگ به ثئودوسیوس امپراتور بیزانس است که سرانجام انعقاد معاهده صلحی مانع از شروع جنگ گردید. به موجب این معاهده دو امپراتور تعهد کردند که در مرزهای یکدیگر از ساختن استحکامات بپرهیزند. همچنین رومیان تعهد کردند که جهت ایجاد دربندهایی در قفقاز و اطراف خزر سالانه مبلغی به ایران بپردازند. از دیگر حوادث مهم سلطنت یزدگرد دوم می‌توان از سختگیری شدید او نسبت به مسیحیان و به خصوص فشار به مسیحیان ارمنستان برای پذیرفتن آئین زردشت و استتکاف شدید آنان نام برد که سرانجام منجر به کشته شدن هزاران مسیحی در کرکوک شد.

با تهاجم گسترده هونها سفید و شکست امپراطوری پس از مرگ یزدگرد دوم (۴۵۷ میلادی)، جنگ قدرت در درون دستگاه حاکمه بار دیگر از سر گرفته شد. بنا به گزارش مورخین هرمز سوم فرزند کوچکتر شاه پس از مرگ پدر از غیبت فیروز ولیعهد پدر که فرمانروای سیستان بود استفاده کرد و خود را شاه نامید. فیروز که قدرت خویش را در معرض جدی‌ترین خطر می‌دید به هونها سفید پناه برد و توانست با جلب رضایت ایشان همراه با سپاهی عازم پس گرفتن تاج و تخت خویش گردد.

فیروز اگرچه توانست قدرت خویش را با اتکای به قبایلی بیگانه به دست گیرد اما همین استمداد موجب شد تا آن قبایل به سستی ارکان قدرت امپراطوری واقف گردند و تهاجم وسیع خویش را به ایران آغاز کنند.

به دنبال این حمله، سپاهیان امپراطوری ساسانی شکست خوردند و حتی شخص شاه به اسارت افتاد. منابع تاریخی روم گزارش کرده‌اند که پس از اسارت شاه ساسانی، زنون^۲ امپراطور روم فدیة آزادی فیروز را پرداخت و به این ترتیب وی آزادی خویش را بازیافت. بدیهی است که این اقدام هرگز از موضع مودت سیاسی صورت نپذیرفته است. امپراطور با این اقدام در واقع سعی کرد از فروپاشی دولت ایران که خود مانعی در مقابل دست اندازی سریع هونها به امپراطوری روم بود، جلوگیری کند.

آزادی فیروز و نجات وی از چنگ قبایل هون تا مدتی استقلال حکومت ساسانی را در

۱- تاریخ گزیده نوشته حمدالله مستوفی به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ص ۱۱۲.

۲- Zenon

زمان حکومت او حفظ کرد، اما وی به سال ۴۸۴ میلادی بدون اینکه تهاجمی از سوی هونها صورت گرفته باشد، تصمیم گرفت به سرکوبی قبایلی از آنها به نام هیاطله بپردازد، ولی این تلاشها نه تنها ناموفق بود بلکه به قیمت تسلط هونها بر ایران تمام شد و شخص شاه نیز کشته شد.^۱ پس از مرگ فیروز، بلاش، جانشین او که قدرت دفع هیاطله را نداشت عهدنامه صلحی با آنان بست و تعهد کرد سالانه باجی معین به ایشان پرداخت کند.^۲ ضعف داخلی در این زمان تا به حدی افزایش یافت که بزرگان قبایل هیاطله حتی در امور داخلی ایران و عزل و نصب حاکمان شهرها نیز دخالت می‌کردند.

عهدنامه بلاش با مردم ارمنستان که به موجب آن شاه ساسانی شگفت‌ترین تسعدهات را امضاء کرد، نشانه شدت ضعف تشکیلات سیاسی ساسانی در این زمان بود. این تعهدات به قرار زیر بودند:

- ۱ - اعلام آزادی مذهب در ارمنستان و آزادی ارامنه در پذیرش هر نوع دین.
 - ۲ - خاموش و ویران شدن آتشکده‌های ارمنستان.
 - ۳ - تعهد شاه مبنی بر عدم اعطای شغل و منصب دولتی به هر ارمنی که زردشتی شود.
 - ۴ - اداره ارمنستان بدون واسطه در اختیار شاه ساسانی باشد.^۳
- با انعقاد چنین قراردادی که مسلماً از سرناچاری نیز منعقد گردید بلاش مورد بغض و کینه روحانیون زردشتی واقع شد. تهی بودن خزانه دولت، حضور هیاطله در کشور و دخالت‌های وسیع ایشان هر چه بیشتر موجب ضعف قدرت شاهی را فراهم می‌ساخت. سرانجام بلاش به سال ۴۸۷ میلادی و در شرایطی که به نهایت ضعف سیاسی رسیده بود، به دست موبدان و اشراف از قدرت خلع و کور شد.

روزگار حکومت قباد و ظهور مزدک

پس از کور شدن بلاش، قباد برادرزاده وی که پس از شورش ناموفق علیه شاه ساسانی به

۱ - برای اطلاع تفصیلی نگاه کنید به تاریخ طبری، سنی. ملوک الارض والانبیاء، اخبار الطوال، دینوری و نیز تاریخ ایران نوشته سایکس.

۲ - هیاطله نیز در مقابل تعدادی از اسرای جنگی و به خصوص موبدان موبد، برجسته‌ترین روحانی زردشتی را که به اسارت درآمده بود آزاد کردند.

۳ - اگرچه برخی از مورخین قبول این تعهدات از طرف بلاش را در ارتباط با مساعدت «واهان» سردار ارامنه در سرکوبی «زارن» یکی از فرزندان شورشی شاه تفسیر کرده‌اند اما باید گفت که این نهایت ساده‌اندیشی است زیرا اگر شاه ساسانی کمترین قدرت را در این زمان دارا بود هرگز حاضر نمی‌شد چنین عهدنامه‌ای را به خصوص بندهای دوم و سوم آن را بپذیرد. دقت در محتوای این دو بند و توجه به میزان اهمیت آنان و نیز درک این نکته که شاه به سخت‌ترین تعهدات تسلیم شده است، جز از طریق اعتراف به ضعف سیاسی و نظامی قابل توجیه نیست. استعانت از واهان در سرکوبی زارن نیز دلیلی دیگر بر این ضعف است.

هیاطله پناه برده بود، به همراهی و مساعدت این قوم به سلطنت رسید؛
 مهم‌ترین حادثه دوره سلطنت قباد پس از لشکرکشی موفق او علیه قبایل خزر در روسیه
 جنوبی، ظهور مزدک و آغاز فعالیت‌های اوست، که خود در عین حال نقطه عطفی است در
 حرکت‌های مردمی و اعتراض گسترده و صریح ایشان علیه نظام سیاسی، اقتصادی و مذهبی
 ساسانی. قباد به خلاف انتظار موبدان به مزدک روی خوش نشان داد و به آئین وی گروید و او را
 بنواخت. چنین اقدامی که صرفاً جنبه سیاسی داشت تنها با یادآوری میزان دخالت‌های موبدان در
 عزل و نصب شاهان و قتل و خلع ایشان و اساساً در افزایش فوق‌العاده قدرت آنان در مملکت قابل
 توجیه است. شاه ساسانی که نمی‌توانست اعتقادی قلبی به آئین مزدک داشته باشد، سعی کرد تا با
 اتکای به این آئین که می‌توانست مقبولیت شدید اجتماعی داشته باشد قدرت موبدان را محدود
 سازد و موضع خویش را در تشکیلات سیاسی کشور مستحکم نماید، اما قدرت موبدان در این
 زمان چنان عمیق بود که به سادگی نتوانستند شاه را از قدرت ساقط نمایند و به زندان بیندازند
 (۴۹۸ میلادی)؛ با این حال وی مدتی بعد از زندان گریخت و برای جلب حمایت فرمانروای
 هیاطله به جانب او رفت. فرمانروای این قوم نیز پس از آنکه از قباد پیمان گرفت که بعد از رسیدن
 به قدرت خراجگزار او باشد به وی یاری کرد و شاه مخلوع ساسانی نتوانست به یاری قدرتی
 بیگانه به سلطنت باز گردد.

از این پس سیاست قباد در مقابل مزدک و مزدکیان تغییر کرد و برای اینکه بار دیگر با
 شورشی از طرف اعیان و بزرگان و موبدان مواجه نشود به قتل عام آنان دست یازید.
 از دیگر حوادث مهم دوره سلطنت قباد جنگ‌های او با رومیان است که منجر به صلح گردید.
 بهانه آغاز جنگ پس از صلحی هشتاد ساله، درخواست و فشار قباد برای گرفتن پولی بود
 که رومیان در قرارداد صلح سال ۴۲۲ م. تعهد کرده بودند در مقابل حفظ در بندهای قفقاز توسط
 ایران، آن را به ایران بپردازند. ولی تا زمان قباد عملاً آن را نپرداخته بودند. قباد که به این پول برای
 پرداخت خراج به پادشاه هیاطله نیاز شدیدی داشت، آن را از امپراتور روم درخواست کرد ولی
 چون وی از قبول آن به این بهانه که مشمول مرور زمان شده است، سربر تافت. شاه ساسانی به
 سال ۵۰۳ م. در رأس سپاهی عازم سرزمین روم گردید ولی حمله وسیع قبایل هون موفقیتهای اولیه
 وی را عقیم گذاشت. زیرا او مجبور گردید برای دفع ایشان به ایران برگردد، و تنها به امضای
 قرارداد صلحی که بموجب آن رومیان مبالغی به شاه ایران دادند، قناعت نماید.

جنگ دوم نیز که به سال ۵۲۶ میلادی به دنبال عقیم ماندن مذاکرات درباره ایران برای
 جلب حمایت رومیان از جانشینی خسرو انوشیروان فرزند قباد، اتفاق افتاد و چند سال ادامه

۱ - علت اصلی استتکاف رومیان این بود که می‌خواستند قباد نتواند به تعهد خویش در مقابل هیاطله عمل کند و در
 نتیجه زمینه تهاجم مجدد این قوم به ایران فراهم گردد.

یافت علیرغم شکست رومیان، به دلیل فرار سیدن مرگ قباد (۵۳۱ میلادی) نتیجه‌ای در بر نداشت.

تاریخ ایران از سلطنت انوشیروان تا سقوط ساسانیان

خسرو اول که انوشه روان (روان جاویدان) یا انوشیروان شهرت دارد و پس از مرگ پدرش قباد به سلطنت رسید از مشهورترین شاهان ساسانی است که توانست قدرت رو به احتضار ساسانی را برای مدتی زنده نگهدارد و حتی آن را دوباره مقتدر سازد. در ابتدای سلطنت قباد به دنبال بحرانهای طولانی سالهای گذشته، جامعه ساسانی در التهاب شدیدی بسر می‌برد. اقشار حاکم، در حال جنگ قدرت بودند و موبدان نیز در سطح وسیعی به دخالت جدی در مسائل سیاسی کشور می‌پرداختند. اقتدار قبلی خاندان سلطنت و یا حداقل اقتدار شخصی شاهان کاهش شدیدی یافته بود و در عین حال کانون معین و مشخصی برای اعمال قدرت سیاسی نیز شکل نگرفته بود. در چنین شرایطی از نابسامانی و به دنبال افزایش ستم بر مردم، جامعه آن روز می‌رفت تا با ایجاد شورهای گسترده حقوق غصب شده خویش را بستاند. ظهور مزدک که حمایت اقشار وسیعی از مردم را به دنبال داشت باعث گردید تا شاه ساسانی بکوشد از این زمینه اجتماعی برای تجدید اقتدار شاه و مقابله پنهانی با اشراف و موبدان سود جوید اما چنانکه گذشت این سیاست به دلیل قدرت زیاد مخالفان ناکام ماند و از آن پس قباد به سر عقل آمد و با همان اوضاع آشفته و در همان شرایط خاص کشمکشها، رقابتها و دخالتها روزگار خویش را به پایان برد و جای خویش را به پسرش خسرو اول داد.

اینک نوبت انوشیروان بود که بخت خویش را در سلطنت و به خصوص سلطنتی با اعاده کامل قدرت شاهنشاه بیازماید. وی به عکس پدر که برای حصول به این هدف به مزدک اتکا کرد و به اقشار قدرتمند هیأت حاکمه پشت نمود، ابتدا با تکیه به اعیان و بزرگان و موبدان و برای جلب حمایت آنان دست به قتل عام مزدکیان زد و پس از ایجاد اطمینان در طبقات ممتاز به تدریج توانست قدرت مطلقه سلطنت را احیاء کند و همه را به تسلیم و تمکین در برابر خویش وادارد. و به منظور تثبیت نظام ساسانی، و فریب مردم دست به اقداماتی زد تا بتواند از این طریق مردم را به سوی خویش جلب کند.

به هر حال انوشیروان آغاز قدرت خویش را با کشتار مزدکیان آغاز کرد و نزدیک به صدهزار مزدکی به همراه مزدک از دم تیغ گذشتند. به دنبال این کشتار وسیع بود که موبدان و اشراف شاد گشتند و شاه لقب انوشه روان یافت.^۱

۱ - برای اطلاع از چگونگی قتل عام مزدکیان و میزان دشمنی انوشیروان با ایشان از جمله نگاه کنید به سیاست نامه نوشته خواجه نظام الملک طوسی به اهتمام هیوبرت دارک تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم فصل چهل و سوم.

اصلاحات انوشیروان

گفتیم که اصلاحات انوشیروان نه با انگیزه مردم‌دوستی بلکه از موضع تلاش برای حفظ نظام ساسانی و تداوم حاکمیت این خاندان طرح‌ریزی شد: به دنبال کشتار مزدکیان و به عنوان نخستین گام برای آغاز اصلاحات شاهانه به فرمان انوشیروان همه اموال اشراف و اعیان که توسط مزدکیان مصادره شده بود، به صاحبان آنها عودت داده شد. پس از آن نوبت به آباد کردن قنات‌ها، پل‌ها و جاده‌ها که در پس سال‌ها بی‌توجهی رو به ویرانی رفته بود، رسید. روش اخذ مالیات و کیفیت تأدیه بدهیهای مالیاتی یکی از مهمترین زمینه‌های اعتراض اجتماعی بود که شاه دریافت باید به آن رسیدگی کند. کریستن‌سن در این باره مطالب روشنی در کتاب خویش آورده است. وی می‌نویسد: «روشی که در آن در اخذ خراج و مالیات شخصی بکار رفته بود نه فقط دستگاه سلطنت را فایده نمی‌بخشید بلکه زحمات و خساراتی برای مؤدیان مالیات فراهم می‌آورد. چنانکه نقل کرده‌اند که کشاورزان قبل از تعیین میزان مالیات توسط مأمورین جرأت نمی‌کردند، به میوه‌های رسیده دست بزنند و خصوصاً کواژ چون بر این امر آگاهی یافت گویا تصمیم گرفت که بطور کلی این روش اخذ خراج را تغییر دهد و عاقبت این اصلاح به دست انوشیروان انجام یافت. تمام اراضی مزروعه را به دقت اندازه گرفته ممیزی کردند و توزیع مالیات ارضی جدید براساس آن قرار گرفت و آن ممیزی به دست «مردمانی منصف و خیر خواه» به عمل آمد که شاه بدان منظور انتخاب کرده بود. نرخهای ثابتی که مطابق اصول جدید معین شد، از اینقرار بود. هر گریب^۱ گندم یا جو سالی یک درهم، هر گریب مو هشت درهم، هر گریب یونجه هفت درهم، هر گریب برنج $\frac{5}{6}$ درهم و سالیانه از هر چهار درخت خرما یا شش نخل آرامی یا شش درخت زیتون یک درهم می‌گرفتند. جزیه سرها (مالیات سرانه) را نیز خسرو اول بر طبق طرح محاسبین سابق الذکر اصلاح کرد. این جزیه بر تمام اشخاص بیست ساله آلی پنجاه ساله تعلق می‌گرفت، به استثنای بزرگان و نجبا و سربازان و روحانیون و دبیران و سایر خدمتگزاران دولت. جزیه گذاران را بر حسب ثروتشان به چندین طبقه تقسیم کردند. توانگران دوازده درهم و میانه‌تر هشت و کمتر شش و سایر رعایا هر تن چهار درهم می‌پرداختند. مالیاتها را به اقساط سه ماهه می‌گرفتند»^۲

از دیگر اصلاحات مهم انوشیروان اصلاحاتی در امور لشکری بود. تا زمان سلطنت وی مجموعه قشون موجود در مملکت دارای یک فرمانده بود. به دستور انوشیروان تعداد فرماندهان به چهار نفر افزایش یافت که هر کدام در رأس قشون بخشهای چهارگانه شاهنشاهی قرار گرفتند.^۳

۱ - معادل ۲۴۰۰ متر مربع

۲ - ایران در زمان ساسانیان ص ۳۸۹. طبری نیز به تفصیل از اصلاحات انوشیروان سخن گفته است. همچنین مسعودی، دینوری، حمزه اصفهانی و دیگران نیز به تفصیل مطالبی آورده‌اند.

۳ - درباره بخشهای چهارگانه که در تاریخ طبری و دیگر منابع عربی نیز مذکور است نگاه کنید به توضیحات نولدکه در تاریخ ایرانیان و عربها ص ۳۰۵ تعلیقه ۱۱.

ایجاد استحکامات قوی «در بند» و به وجود آوردن طبقه روستائیان سرباز از دیگر اقدامات اصلاحی انوشیروان در امور لشکری و نظامی کشور بود. تشکیل مجلس مشاوره از دیگر اقدامات اصلاحی انوشیروان است. این مجلس که به ظاهر برای تصمیم‌گیری جمعی در امور کشور و ارائه نظرات اصلاحی در حضور شاه تشکیل می‌شد، هیچگاه به صورت جدی تبدیل به مجلس واقعی مشورتی نگردید و اعضای آن همواره سعی داشتند تا با لطایف‌الحیل رأی شاه را در مسائل مطروحه دریابند و آنگاه نظرانی مطابق میل شاهانه ابراز دارند.

طبری در عین ستایش اصلاحات خسرو انوشیروان مطلبی درباره تنبیه یکی از اعضای همین مجلس مشورتی آورده است که به خوبی پوشالی بودن چنین جلساتی را نشان می‌دهد. این مورخ می‌نویسد:

روزی در مجلسی که شاه تصمیم خویش را درباره خراج اعلام می‌داشت پس از توضیحی درباره علت تصمیم بر اخذ خراج و چگونگی دریافت آن گفت: «آیا در آنچه ما دیده‌ایم و بر آن عزم کرده‌ایم چه می‌بینید؟ کسی در این باره رأی نداد و همه خاموش ماندند. خسرو این سخن را سه بار برایشان باز گفت. پس مردی از میان ایشان برخاست و به خسرو چنین گفت: «پادشاه! زندگانیت دراز باد! آیا می‌خواهی بر چیزهای ناپایدار خراج پایدار بنهی، بر رزی که خواهد پوسید و بر کشتی که خواهد خشکید و بر جویی که آتش بریده خواهد شد و چشمه و کاریزی که آتش فرو خواهد نشست؟» خسرو گفت: «ای گران‌جان نافرجام! تو از کدام طبقه مردمانی؟» آن مرد گفت: «من از دبیرانم» خسرو فرمود تا دوات‌ها را چندان بر او بکوبند که بمیرد. پس دبیران بخصوص دوات‌ها چندان بر او کوفتند که کشته شد تا به خسرو نشان دهند که از گفته او بیزارند. آنگاه مردم همه گفتند: «پادشاه! ما به خراجی که بر ما نهاده‌ای خرسندیم»^۱.

انوشیروان و رومیان

نخستین ارتباط انوشیروان با رومیان، با انعقاد معاهده صلحی با آنها در سال ۵۳۳ میلادی آغاز شد. دو کشور در آن زمان در شرایطی قرار داشتند که می‌باید با یکدیگر کنار آیند و دست از خصومت و تهاجم علیه هم بردارند. انوشیروان هنوز گرفتار مشکلات و نابسامانیهای داخلی بود و رومیان نیز مایل بودند تا تمام نیروی جنگی خویش را برای تصرف ایتالیا و آفریقا به کار گیرند. به موجب معاهده انوشیروان - ژوستینیان، رومیان تعهد کردند که مبلغ یازده هزار پوند طلا برای حفاظت در بند و سایر دژهای قفقاز به دولت ایران بپردازند و دولت نامبرده هم باید در این نقاط پادگان قوی نگاهدارد. در مقابل ایرانیان نیز قبول کردند در صورتی که روم از شهر دارا به عنوان پایگاه نظامی خود در بین‌النهرین استفاده نکند، حق دارد آن را در تصرف خود نگاهدارد. بند سوم

این معاهده مربوط به ولایت لازیکا بود که قرار شد این سرزمین نیز چون گذشته در تصرف طرفین باقی بماند.^۱

نخستین جنگ ایران و روم در دوره انوشیروان

پس از انعقاد صلح ایران و روم، بلیزاریوس سردار روم شرقی با تمام نیروی روم به نبرد در ایتالیا پرداخت. موفقیت‌های رومیان، هم‌پیمانان و دشمنان روم را نگران ساخت و آنان به انوشیروان توصیه کردند تا دیر نشده است مانع استحکام بیشتر قدرت رقیب گردد. در این شرایط شاهان غسان و حیره به نبرد علیه هم پرداختند و زوستانی‌نین بدون صوابدید ایران در ماجرا دخالت کرد و بهترین بهانه را به شاه ایران داد.

انوشیروان به سال ۵۴۰ میلادی پس از نقض پیمان توسط رومیان، تهاجمی وسیع را به سوریه آغاز کرد و انطاکیه را محاصره نمود و پس از تسخیر و ویران کردن آن به تخریب دیگر شهرهای متعلق به روم پرداخت. رومیان که از سرعت حرکت و موفقیت ایران کاملاً گیج و غافلگیر شده بودند چاره‌ای جز تقاضای صلح نداشتند. بنابراین صلحی با شرایط زیر منعقد گردید و آتش جنگ برای مدت کوتاهی خاموش شد:

۱ - روم مبلغ پنج هزار پوند طلا به عنوان خسارت جنگ پرداخت کند.

۲ - دولت ایران سالیانه جهت حفاظت دربند قفقاز و سایر دژها مبلغ پانصد پوند طلا از رومیان دریافت دارد.^۲

جنگ لازیکا

هنوز مرکب معاهده صلح خشک نشده بود که دو امپراتور به دنبال بهانه‌های واهی و صرفاً برای ارضاء حس قدرت‌طلبی خویش دوباره به جنگ علیه یکدیگر مبادرت ورزیدند. به سال ۵۴۰ میلادی فرمانروای لازیکا (قسمتی از گرجستان حالیه) که از اعمال فرماندار رومی در انحصاری کردن تجارت خشمگین شده بود، از انوشیروان برای کوتاه کردن دست رومیها از لازیکا یاری خواست.

انوشیروان نیز که در صدد بود تا از طریق این سرزمین رومیها را زیر فشار گذارد به آنجا لشکر کشید. رومیان برای مقابله پیش آمدند و این مرحله از جنگها به سال ۵۵۷ میلادی پس از هفده سال سرانجام قرارداد متارکه جنگ به امضاء رسید و پنج سال بعد طرفین قرار داد صلحی دیگر را امضاء کردند.

۱ - تاریخ ایران - سایکس جلد اول ص ۶۲۰

۲ - همانجا همان صفحه

پیروزی در شرق ایران

انوشیروان از فرصتی که در پرتو صلح با رومیان فراهم شده بود، استفاده کرد و متوجه شرق ایران و به خصوص سرکوبی هیاطله گردید. این اقوام همواره دست تعدی به ایران دراز می کردند و حتی از شاهان ایران باج می گرفتند. لازمه پیروزی انوشیروان همکاری وی با متحدی دیگر یعنی خاقان ترک بود که سرزمین او نیز گاه و بیگاه مورد تجاوز هیاطله قرار می گرفت. در پرتو این اتحاد که به پیشنهاد انوشیروان تحقق یافت متحدین توانستند به سرکوبی هیاطله بپردازند و سرزمین ایشان را میان خود تقسیم کنند. پس از این پیروزی مرزهای ایران در شرق توسعه یافت و جیحون به عنوان مرز شمال شرقی ایران تعیین گردید.

نبرد سوم ایران و روم

بدنبال پیروزیهای ایران در شرق، رومیان نبرد دیگری را علیه ایران آغاز کردند. به خلاف تصور ژوستینی، انوشیروان که در این زمان هفتاد ساله بود خود فرماندهی سپاهیان را به عهده گرفت و پس از گذشتن از آسیای صغیر و تصرف نصیبین و شهر رومی دارا به انطاکیه در سوریه رسید. پیروزیها و پیشرویهای سریع ارتش ایران چنان امپراتور روم را غافلگیر کرد که با اندوه تمام مجبور به استعفا گردید. جانشین وی قرارداد متارکه جنگ را ابتدا به مدت یکسال و سپس سه سال امضاء کرد و پذیرفت که مبلغ چهل و پنج هزار سکه طلا به ایران بپردازد. چند سال بعد دوباره جنگ دو کشور علیه یکدیگر آغاز شد و رومیان توانستند به کردستان نزدیک شوند. درست در همین ایام خسرو کوشید تا خود را از مقابل تعقیب کنندگان رومی عقب بکشد و مهای نبردی دیگر گردد، اما پس از ورود به تیسفون مرگ او را در آغوش کشید (۵۷۹ میلادی).

دوره فرمانروایی هرمزد چهارم

اغلب مورخان باستان هرمزد چهارم را به خاطر عدالت پروری ستوده اند. طبری در این باره توصیف زیر را از هرمزد نموده است: «به گفته هشام بن محمد، هرمزد مردی بود با فرهنگ بسیار، نیت او نیکی به ناتوانان و تنگ گرفتن بر اشراف بود، از این روی اشراف او را دشمن داشتند و کینه او را به دل گرفتند»^۱.

موضع گیریهای نسبتاً انسانی هرمزد و نیز رفتار عادلانه او با مسیحیان و همچنین تلاشش به حکومت بدون اتکا به اشراف و موبدان باعث گردید تا روحانیون زردشتی و اشراف به موضع گیری علیه او بپردازند و سرانجام او را خلع و زندانی و کور نمایند.

۱ - تاریخ ایرانیان و عربها متن طبری ص ۳۵۸ به خصوص نگاه کنید به توضیحات نولدکه درباره همین مطلب در تعلیق شماره ۱۲۹ صفحه ۴۱۴ همین کتاب.

حوادث سیاسی مهم زمان هرمزد ادامه جنگ ایران و روم و نیز مبارزه با ترکان است. فرماندهی هر دو جنگ را یکی از سرداران معروف به نام بهرام چوبین به عهده داشت. وی که در جنگ بر ترکان غلبه یافته بود در مبارزه علیه رومیان در جنگی دیگر که در لازیکا اتفاق افتاد ناکام ماند، این شکست چنان هرمزد را که به دلیل کشمکشهای داخلی به پیروزیهای بیرونی برای تثبیت خویش نیاز داشت، خشمگین ساخت که از سر نادانی برای سردار خویش جامه‌های زنانه فرستاد و او را که همچون همه اشراف مستعد قیام بود، به رویارویی علیه خویش سوق داد. بهرام که این توهین را نمی‌توانست تحمل کند همراه سپاهیان خویش عازم سرکوبی شاه در تیسفون گردید اما دیگر اشراف پیشدستی کردند و هرمزد را چنانکه گفتیم از میان برداشتند.

دوران حکومت خسرو پرویز (خسرو دوم)

شاهنشاهی خسرو پرویز تنها در پرتو حمایت موریس امپراتور روم شرقی میسر گردید زیرا پس از مرگ هرمزد، بهرام چوبین با ادعای سلطنت به تیسفون رفت و به نام بهرام ششم به تخت نشست، اما چون او از خاندان ساسانی نبود، هیچکدام از اشراف و اعیان و موبدان که به خرافه اصالت خون و تخمه شاهی باور داشتند به حکومت وی راضی نبودند. همین زمینه و آن حمایت وسیع امپراتور روم باعث شد تا خسرو پرویز که از تیسفون گریخته به روم پناه برده بود بتواند به یاری سپاهیان رومی بهرام را شکست دهد و از تیسفون بستاند و سرانجام او را در آسیای مرکزی توسط عوامل خویش به قتل رساند.

شاه جوان، عیاش و هوسباز و بسیار قدرت طلب که قصد داشت ارمنستان را که به بهای بدست آوردن حکومتش به رومیان بخشیده بود، پس بگیرد، قتل موریس امپراتور روم شرقی حامی پیشین خویش را بهانه کرد و جنگ تازه‌ای را میان ایران و روم آغاز کرد. بنا به گزارش مورخین خسرو پرویز نه تنها توانست ارمنستان را از رومیان بازپس گیرد، بلکه بردمشق نیز دست یافت، اورشلیم را تصرف کرد و حتی لشکریان خویش را تا مصر نیز پیش برد.^۱ ظاهراً همین پیروزیهاست که در قرآن نیز برای اطلاع پیامبر و مسلمین منعکس شده و پیش‌بینی گردیده است که رومیان مغلوب به زودی پیروز خواهند شد و ایرانیان شکست خواهند خورد. پیروزیها و شکستهایی که شادی مؤمنین را به دنبال خواهد داشت.^۲

۱ - بهرام از خاندان معروف مهران بود و ریشه نژادی خود را به اشکانیان می‌رسانید.

۲ - مجموعه این جنگهای متعدد و بی‌نتیجه که از سالها پیش آغاز شده بود و اکنون خسرو پرویز نیز آنها را در اشکال بسیار گسترده ادامه می‌داد، همچنانکه خواهیم گفت یکی از عمده‌ترین زمینه‌های انحطاط نظام ساسانی و سقوط آنان بود.

۳ - نگاه کنید به سوره روم و نیز تفسیر سوره روم از استاد شهید دکتر علی شریعتی تهران انتشارات حسینیه ارشاد - بی‌تا.

خسرو پرویز پس از غلبه بر بیت المقدس نامه زیر را به امپراطور روم نوشت و بی خبر از شکستهای آتی چنین به خویشان بالید: «از طرف خسرو بزرگترین خدایان و مالک تمام روی زمین به هر قل غلام پست و بی حس خودش. شما می گوئید که ما بخدای خود وئوق و اطمینان داریم (که بما کمک می کند) بسیار خوب پس چرا آن خدای شما نتوانست اورشلیم را از دست من خلاص کند... بیخود خودتان را به این عقیده واهی که به مسیح دارید فریب ندهید و حال آنکه او حتی نتوانست خود را از چنگ یهودیان خلاصی بخشد بلکه او را بدار زده و بعد بدنش را با میخ کوبیده و به این وضع فجیع مقتولش ساختند»^۱

در آتیه ای نه چندان دور یعنی حدود پنج سال پس از پیروزیهای گسترده خسرو پرویز، هرقل تهاجمات تلافی جویانه خویش را علیه امپراطوری ساسانی آغاز کرد و پس از چند مرحله پیروزی و بعد از تصرف شهرهای غربی ایران در سال ۶۲۷ م. به دستگرد یعنی هفتاد مایلی تیسفون رسید و آنجا را محاصره کرد. خسرو پرویز که کاملاً به هراس و وحشت افتاده بود، تیسفون را وانهاد و گریخت. سپاهیان روم پس از فرار شاه ایران تیسفون را محاصره کردند اما به دلیل مقاومتی که سپاهیان ایران نشان دادند، دست از محاصره پایتخت برداشتند و عقب نشستند. به این ترتیب در شرایطی که شاه ایران گریخته بود، تنها در نتیجه همت و شجاعت مردم (سپاهیان شاه را عامه مردم تشکیل می دادند). پایتخت از سقوط حتمی نجات یافت.

خسرو پرویز پس از این جریان به سلوکیه رفت و در آنجا به عیش و نوش نشست. پس از بازگشت رومیان، او که هنوز در اندیشه ادامه جنگ و تجدید افتخارات گذشته بود مورد نفرت بیشتر درباریان قرار گرفت و سرانجام در جریان یک جنگ داخلی که عمدتاً برای تعیین جانشین او درگرفته بود، به دست فرزند خویش کشته شد.

دوره انحطاط کامل سیاسی

با پایان گرفتن سی و هشت سال سلطنت خسرو پرویز شیرویه به نام قباد دوم به قدرت رسید. نخستین اقدام او برقراری صلح با رومیان بود که هر دو طرف مشتاق آن بودند. پس از برقراری صلح، شیرویه دست به کشتار کلیه برادران خویش یازید، اما هنوز شش ماه از حکومتش سپری نشده بود که درگذشت.^۲

پس از مرگ شیرویه فرزند خردسال او به نام اردشیر سوم با قیمومت «ماه آذر گشنسب» رئیس کل آبدارخانه به سلطنت رسید، اما دیگر اشراف که نمی توانستند قدرت ماه آذر گشنسب را

۱ - تاریخ ایران - سایکس جلد اول ص ۶۶۸.

۲ - بعضی از مورخان نوشته اند که به او زهر دادند و بعضی نیز عقیده دارند که به مرض طاعون که در آن هنگام رواج شدیدی یافته بود درگذشت.

تحمل کنند و خود در اندیشه پادشاهی بودند، دست به اقداماتی برای تسخیر تیسفون زدند و در نتیجه با حمله به پایتخت «فرخان شهروراز» را به سلطنت رسانیدند.

بزودی مخالفان شهروراز یعنی جناحی دیگر از اشراف به رهبری «ماهیار» دست به اقداماتی جهت سرنگون کردن شاه جدید زدند و فردی به نام خسرو سوم برادرزاده خسرو پرویز را نامزد سلطنت کردند که او نیز به دست والی خراسان کشته شد. سرانجام بزرگان کشور یکی از دختران خسرو پرویز به نام پوراندخت را به سلطنت برداشتند. سلطنت پوراندخت در شرایطی که نظام شاهنشاهی ساسانی آخرین مراحل حیات خود را می‌گذراند و رو به فروپاشی داشت نتوانست دوام زیادی داشته باشد. پادشاه بعدی دختر دیگر خسرو به نام آرمیدخت بود که چون به سلطنت رسید از طرف اسپهبد خراسان برای همسری خواستگاری گردید. او که در مقام شاهی جرأت مخالفت با اسپهبدی نیرومند چون فرخ هرمزد را نداشت، توطئه قتل او را تدارک دید. این عمل باعث شد تا رستم فرخزاد، فرزند او در رأس سپاه خویش عازم تیسفون شود و به انتقام خون پدر، آرمیدخت را خلع و کور کند! به این ترتیب بحران سیاسی شدت بیشتری یافت. پس از خلع آرمیدخت تا روزگار پادشاهی یزدگرد سوم یعنی در مدتی کمتر از یک سال چند تن به نام شاه ساسانی قدرت را به دست گرفتند که هیچکدام نتوانستند مدتی طولانی حکومت کنند و همگی خلع یا کشته شدند.

سلطنت یزدگرد سوم و انقراض شاهنشاهی ساسانی

یزدگرد سوم نوه خسرو پرویز که از ترس جان خویش در استخر به شکل پنهانی زندگی می‌کرد، آخرین شاه ساسانی است. روزگار سلطنت این شاه مقارن است با آغاز جنگهای آزادیبخش مسلمانان که از روزگار ابوبکر آغاز شد و در دوره عمر دومین خلیفه اسلامی به اوج خود رسید.

وقتی تهاجم مسلمانان در مرزهای ایران به شکلی جدی آغاز شد آخرین شاه ساسانی به عبث کوشید تا مردم را به مقاومت جدی و تلاش گسترده برای حفظ نظامی وادارد که نفعی برای ایشان نداشت و یگانه عامل مصیبتهای دیرپای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آنان بود. بحرانهای داخلی، ضعف و فساد دستگاه حاکمه، نفوذ ایدئولوژی اسلام در مرز نشینان ایران و... باعث گردید تا نظامی که روزگاری می‌توانست در سطح جهانی تهاجمات وسیع امپراطوری قدرتمند روم را دفع کند، به سرعت از پای در آید و شهرهای مرزی ایران یکی بعد از دیگری سقوط کند و لاجرم تیسفون به دست مسلمانان عرب بیفتد.

پس از سقوط تیسفون که در واقع قلب امپراطوری ساسانی به شمار می‌رفت شاه ساسانی به مشرق ایران گریخت تا شاید در آن حدود با استمداد از قبایل بیابانگرد نظام ساسانی را از فروپاشی نجات دهد اما در مرو به دست آسیابانی کشته شد و بدینسان فرمانروایی ساسانیان بر ایران به پایان رسید.

تشکیلات سیاسی اداری و اوضاع اقتصادی و اجتماعی ایران در روزگار ساسانی

فرمانروایان ساسانی پس از غلبه بر اشکانیان و ایجاد وحدت سیاسی در قلمرو تحت سلطه خویش برای تأمین هدفهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مورد نظر، سازمان یا تشکیلات سیاسی، اداری خاصی به وجود آوردند که با ماهیت و بنیادهای حکومتی ایشان انطباق کامل داشت. در رأس نظام ساسانی، شاه قرار داشت که اراده او مافوق همه اراده‌ها و بالاتر از هر قدرتی بود. تشکیلات، هرگز قالبی برای تحدید قدرت شاهنشاهی نبود، بلکه این سازمان عریض و طویل تنها به اعمال حاکمیت شاه تسریع می‌بخشید و سلطه او را بر سراسر کشور تعمیم می‌داد.

پس از شاه در رأس تشکیلات، وزیر اعظم قرار داشت که در ابتدا «هزار بذ» لقب داشت و بعدها «وُزُرک فرمذار» نام گرفت. بزرگ فرمذار یا هزار بذ در واقع مجری فرامین شاه بود و به دستور وی و تحت نظارت مستقیم شخص شاه به اداره کشور می‌پرداخت. به هنگام غیبت شاه از پایتخت و عزیمت او به میدانهای جنگ یا رفتن وی به سفر و شکار، وزیر اعظم حق داشت خود به رأی و صوابدید خویش و با توجه به بنیادهای مقبول و جاری کشور تصمیم بگیرد.

از آنجا که بزرگ فرمذار تنها مقام سیاسی محسوب نمی‌شد و شاه در بسیاری مسائل به او مراجعه می‌کرد، وی باید دانای به دانشهای موجود می‌بود. «شاهان ایران پیوسته می‌گفتند وزیر آن کسی است که کارهای ما را سامان دهد. زبان ماست که با آن سخن می‌گوئیم و جنگ افزار ماست که برای فرود آمدن بر دشمن ما در سرزمینهای دور دست آماده‌اش نگه می‌داریم.»

وزیر، جامع دانشها بود. وی می‌بایست پر از معرفت و اندوخته‌ای از حکایات باشد، بطوری که به همه اطلاعاتی که پادشاه از وی می‌خواهد پاسخی آماده داشته باشد. می‌بایست پادشاه را سرگرم کند، علاقه‌اش را برانگیزد و اگر لازم بود نقش ستاره‌شناس یا پزشک را نیز ایفا کند.^۱

بزرگمهر حکیم «بزرگ فرماندار» زمان انوشیروان نمونه صدراعظمی دانا بود که در روزگار این شاه ساسانی از قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای برخوردار بوده است. کریستین سن درباره شخصیت‌های صاحب منصب دوره انوشیروان اطلاعات دقیقی جمع‌آوری کرده است. وی می‌نویسد: «در اطراف شاه، درباریانی بودند دارای القاب و مناصب عالیه از قبیل «دربذ Darbadh

۱ - هوار، کلمان، ایران و تمدن ایرانی، ترجمه حسن انوشه تهران انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۳ ص ۱۴۳

یا رئیس دربار، تغاربذ Tagharbadh. شخص دیگری اندیمان کاران سردار یا (سالار) یعنی حاجب بزرگ و رئیس تشریفات لقب داشت و پرده‌دار را خرم‌باش می‌گفتند. بعد نوبت می‌رسید به ناظران قصر سلطنتی و پیشخدمتان و ساقیان (می‌بذ؟ Maybadh) و «چشندگان» (پزشنخوار Padhishkhvar) و رئیس کل مطبخ (خوانسالار Khvansalar) و عمله خلوت (سنگاپان Senekapan) و (سنگپت Senekapet) اشکال ارمنی این عنوان ایرانی است و بازداران (شاهبازان)، میرشکار (نخجیر بذ و رئیس کل اصطبل)، (اخوربذ Akhvarbadh) یا آخور سالاریا (ستوربان Storban) و رئیس دربانان (دربان سردار) و امثال آن.^۱ اصول اداره قسمتهای مختلف امپراطوری ساسانی مبتنی بر تقسیم آن به ایالات بزرگی بود که حکومت آنها به اعضای خاندان شاهی واگذار می‌گردید. به حاکمان ایالات شهردار یا شهربان می‌گفتند. لقب دیگر فرمانروایان ایالات، شاه بود که شاهنشاه ساسانی در رأس آنان قرار داشت. مناطق مختلف شاهنشاهی به شکل زیر تقسیم شده بودند:

۱ - دیه ۲ - روستاک ۳ - شهر ۴ - استان ۵ - کشور

کریستن سن درباره تقسیمات کشوری می‌نویسد:

ایالات را به اجزایی چند تقسیم کرده هر یک را یک استان *Istan* می‌گفته‌اند. حاکم یک استان را استاندار می‌خواندند. ظاهراً استانداران که مثل مرزبانان، قوه نظامی هم در اختیار خود داشته‌اند در اصل مباشر املاک سلطنتی بوده‌اند و احتمال می‌رود که این سمت را همواره دارا بوده باشند حتی وقتی هم که حکومت نظامی ایالتی از ایالات به آنان رجوع می‌شد اگر در آن محل از املاک سلطنتی چیزی بود، مباشرت و اداره آن را هم به عهده داشت. تقسیم ایالات به بخشها فقط از جهت مقتضیات اداری بوده است. تلذ که گوید که هر یک از بخشهای کوچک (که آن را شهر و کرسی شهرستان می‌گفته‌اند) در تحت حکومت یکنفر «شهر یک» بود و این (شهر یک) را از میان دهقانان اختیار می‌نمودند. در رأس دیه و مزارع تابع آن (روستاگ = روستاق) یک نفر دیهیک قرار داشت.^۲

در تقسیمات کشوری شاهنشاهی ساسانی، علاوه بر ممالک یا ایالات، بعضی ایالات تابعه نیز وجود داشت که فرمانروایان آن عمدتاً از میان مردم همان ایالات انتخاب می‌شدند. مملکت حیره و نیز، ارمنستان نمونه این ایالات بودند.

تا قبل از حکومت انوشیروان، مجموعه تشکیلات عظیم قشون ساسانی تحت فرماندهی یک فرمانده کل قرار داشت. خسرو اول این ترتیب را دگرگون ساخت و فرماندهی را به چهار نفر

۱ - ایران در زمان ساسانیان «ص» ۴۱۷

۲ - ایران در زمان ساسانیان «ص» ۱۶۰

که بر بخشهای شمالی، جنوبی، غربی و شرقی کشور فرماندهی داشتند، واگذار کرد. این فرماندهان اسپهبد نام داشتند. علاوه بر اسپهبد که سمت فرماندهی کل قشون در بخشهای مذکور را دارا بود، اداره سیاسی بخشها (پاذگوسها) به فردی به نام «پاذگوسپان» واگذار شده بود، که در عین حال مقامی پائین تر از اسپهبد داشت و تابع او بود.

سازمان مالی کشور

مخارج سنگین دربار، تدارک نیازهای مالی قشون و بالاتر از همه حرص شدید شاهان به انباشتن ثروت در خزاین شاهی، نیاز به برقراری سازمانی مالی را ضرورت می بخشید. یکی از عمده ترین راههای تأمین نیازهای مالی نظام ساسانی دریافت انواع مالیات بود که عمدتاً از محرومترین اقشار اجتماعی جامعه اخذ می گردید. از انواع مالیاتها مالیات ارضی، سرمایه قابل توجهی را به خزاین سرازیر می کرد. این مالیات در آن دوره «خراگ» نامیده می شد که بعدها نام «خراج» به خود گرفت. با اینکه در بعضی ادوار دریافت مالیات ارضی تابع اصول و مقررات ویژه ای بود، اما اراده شاه می توانست هر اصلی را تحت الشعاع خویش قرار دهد. غالباً مأمورین وصول مالیات دست به اجحاف زیادی می زدند و هر اندازه می توانستند به نام مالیات ارضی اخاذی می کردند. همین امر یکی از دلایل مهم نارضایتی عامه مردم در ادوار مختلف بود. قباد، شاه ساسانی که واکنش عمومی مردم را در دوره خویش به رهبری مزدک دیده بود تا حدی شکل دریافت خراج را منظم کرد، اما این برنامه ریزی نیز موقت بود.

مالیات مهم دیگری که در عهد ساسانی معمول بود، «گزیت» یا مالیات سرانه نام داشت که از عامه مردم به خصوص مسیحیان و یهودیان دریافت می گردید. در زمان انوشیروان که شیوه دریافت این مالیات و به خصوص میزان وصول آن تحت ضابطه در آمد، مقرر گردید تمامی مردانی که بین پانزده تا پنجاه سال سن دارند با توجه به جایگاه طبقاتی خویش این مالیات را به قرار زیر بپردازند. ثروتمندان هجده درهم، اقشار متوسط هشت یا شش درهم و عامه مردم چهار درهم، نجبا، سپاهیان، روحانیون، دبیران و همه کسانی که به نوعی با دربار شاهی ارتباط داشتند از پرداخت این مالیات که هر سه ماه یکبار دریافت می شد، معاف بودند.

سومین مالیات، سهمی بود که شاه از باغهای میوه دریافت می کرد. مأمورین وصول این سهمیه چنان بر باغداران سخت می گرفتند که هیچکس جرأت نداشت تا ارزیاب مالیاتی برای تعیین سهمیه شاه برای ارزیابی به باغستان مراجعه نکرده است، دست به میوه باغها بزنند. مرتکب چنین خلافی به شدت مجازات می گردید.

پرداخت پیشکش به شاه و بزرگان و رؤسای لشکری و کشوری از جمله اخاذیهای شاهانه از مردم بود. این پیشکشها «آئین» خوانده می‌شد. و مردم مخصوصاً در روزهای جشن، محکوم به پرداخت آن بودند.

در تشکیلات مالیاتی نام رئیس مالیات ارضی «واستریوشان سالار» بود. این نماینده مالی دولت که رئیس فلاحان بود برای دریافت مالیات ارضی همواره سختگیریهای زیادی می‌کرد و ساکنان روستا به خصوص به هنگام کمبود محصول در سالهای خشکی و قحطی از دست فرستادگان وی گاه از روستاها می‌گریختند و استریوشان سالار علاوه بر دریافت خراج املاک، مأمور وصول باجهای شاهنشاهی نیز بوده است، زیرا وی لقب هتخشبذ (رئیس صنعتگران) یعنی رئیس همه مردانی که کاردستی انجام می‌دهند مانند غلامان، دهقانان و تاجران را نیز داشته است.^۱

زمینداری، کشاورزی و بازرگانی

از آنجا که در دوره ساسانی تولید زراعی مهمترین منبع درآمد و ثروت را تشکیل می‌داد، طبعاً شاهان این خاندان اغلب زمینها و مرغوبترین آنها را به خود اختصاص داده بودند. پس از شاه اعضای خاندان سلطنتی و خاندانهای بزرگ این دوره از مالکین عمده محسوب می‌گردیدند و دارای املاک وسیعی بودند. وسعت این املاک از آنجا روشن می‌شود که در هر کدام از آنان زارعین زیاد وجود داشت و از جهت نجار، آهنگر، نساج، نانوا، آسیابان و آسیاب و روغن گیر خودکفا بودند.^۲

دیاکونف در این باره نوشته است که: «نمایندگان طبقه حاکمه کشور اراضی وسیعی را در اختیار داشتند به طوری که مهر نرسی در فارس در حوالی اردشیر خُره و شهر شاپور زمینهایی را مالک بود. وی روستاهایی در آنجا داشت که در آنها آتشکده بنا نهاده بود. او سه باغ بزرگ احداث کرده بود که در یکی از باغها دوازده هزار درخت خرما و در باغ دیگر دوازده هزار درخت زیتون و در سومی دوازده هزار درخت سرو غرس کرده بود».^۳

یکی از گزارشهای خواجه نظام الملک درباره به اصطلاح عدل انوشیروان که وی به تنبیه یکی از بزرگان و مالکان زمان خویش به دلیل غصب زمین پیره زنی می‌پردازد نشان می‌دهد. که در

۱ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۳

۲ - ایران از آغاز تا اسلام - ص ۴۱۱

۳ - تاریخ ایران باستان، صفحه ۴۰۸ - طبری درباره ثروت مهر نرسی گزارش مفصلي آورده است که مطالب دیاکونف مأخوذ از آن و بخشی از آنست، ما به جهت رعایت اختصار از ذکر آن خودداری کردیم. نگاه کنید به ایرانیان و عربها صفحه ۱۷۳ متن طبری.

دوره ساسانی مالکان چه ثروتی داشتند و نظام ساسانی تا چه اندازه به ایشان آزادی چپاول می‌داد که البته گاهی نیز نه از موضع عدالت، بلکه از موضع عوام‌فریبی یا به دلیل جنگ پنهانی قدرت به مصادره اموال ایشان پرداخته می‌شد. به هر حال نظام‌الملک می‌نویسد: «چون بزرگان و موبدان به بارگاه حاضر شدند نوشیروان بیرون آمد و بار داد، زمانی بود، روی به بزرگان و موبدان کرد و گفت «سخنی از شما بیرسم چنانکه دانید از روی قیاس تخمیناً برآستی بگویید. «گفتند» فرمان برداریم «گفت» این فلان را که امیر آذربایگان است چه مایه دستگاه باشد از زر نقد؟ «گفتند» مگر دو بار هزار هزار دینار دارد که او را بدان حاجت نیست بیکار نهاده «گفت» مجلس و متاع تا چه حد باشد؟ «گفتند» پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد «گفت» از جواهر؟ «گفتند» ششصد هزار دینار دارد. «گفت» فرش و تجمل؟ «گفتند» سیصد هزار دینار دارد «گفت» ملک و مستغل و ضیاع و عقار؟ «گفتند» در خراسان و عراق و فارس و آذربایگان هیچ ناحیتی و شهری نیست که او آنجا ده پاره و هفت هشت پاره دیه ملک و سرای و کاروانسرا و گرمابه و آسیا و مستغل ندارد. «گفت» اسب و استر؟ «گفتند» سی هزار دارد «گفت» گوسفند؟ «گفتند» مگر دویست هزار دارد «گفت» شتر؟ «گفتند» بیست هزار دارد «گفت» بنده درم خریده؟ «گفتند» هزار و هفتصد غلام دارد، از ترکی و رومی و حبشی و چهارصد کنیزک ماه رو»^۱.

سومین دسته از مالکان دوره ساسانی را معابد و در حقیقت کاهنان یا روحانیون معابد تشکیل می‌دادند که به نام آتشکده زمینهای زیادی را در مالکیت خویش در آورده بودند. زمینهای متعلق به آنها توسط روستائیان با حداقل حقوق دریافتی مورد کشت قرار می‌گرفت و ثروت بسیار فراوانی را روانه آتشکده می‌ساخت که یگانه استفاده‌کننده آن همان موبدان بودند. آزادگان یا دهقانان از دیگر مالکین دوره ساسانی بودند. کریستین سن به نقل از مجمل‌التواریخ درباره آزادگان می‌نویسد: «... دهقان رئیس و مالک اراضی و قری' بوده است اما غالباً اراضی مزروعی که ارثاً به دهقانان می‌رسید، چندان وسعتی نداشت، پس دهقان در مقابل زارعین دارای آن موقع و مقامی که نجای ملاک داشته‌اند، نبوده است...»^۲

کشاورزی و بازرگانی

اساس اقتصاد جامعه ساسانی را تولید زراعی تشکیل می‌داد و زمین مهمترین منبع درآمد

۱ - سیاستنامه نوشته خواجه نظام‌الملک به اهتمام هیوبرت دارک، ص ۵۰ و ۵۱ بدیهی است که خواننده خود حدیث مفصل از این یک نمونه خواهد خواند و نیز در خواهد یافت که طبعاً وقتی امیر منطقه‌ای را چنین ثروتی بوده است شاهان صدها برابر این را داشته‌اند. چه زیبا گفته است علی (ع) که: هیچ جا ثروت انبوهی را ندیدم مگر اینکه در کنار آن حتی از محرومان را که به غارت رفته است مشاهده نمودم.

۲ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۳۳

کشور بود. وجود شبکه‌های وسیع آبیاری، آب بندها، قنوات، کاریزها و اقدامات وسیع دولت در امر خشک شدن باتلاقها برای برداشت محصول، اهمیت کشاورزی را در جامعه ساسانی نشان می‌دهد. بین‌النهرین که در آن زمان انبار غله شرق محسوب می‌گردید و اکنون نیز دارای بهترین ویژگیها برای کشاورزی است، در توسعه کشاورزی دوره ساسانیان نقش عمده‌ای داشت. در خراسان، آذربایجان، صفحات شمالی ایران، بلوچستان کرمان و... انواع محصولات کشاورزی کشت می‌شد. چنانکه گذشت مجموعه تولیدات به صاحبان و مالکان زمین تعلق داشت و روستائیان یا کشاورزان حداقل تولید را دریافت می‌داشتند. اهمیت کشاورزی و توسعه زیاد آن باعث گردیده بود که در آن روزگار برخی تولیدات زراعی به کشورهای دیگر نیز صادر شود و منبع درآمدی برای کشور باشد.

پس از کشاورزی، تجارت مهمترین منبع ثروت برای شاهان و ثروتمندان جامعه ساسانی بود. برای درک اهمیت تجارت و ثروتی که از این طریق به چنگ شاهان و هیئت حاکمه ساسانی می‌افتاد، کافی است به جنگهای زیادی توجه کنیم که بخش مهمی از آنها به خاطر تسلط و غلبه بر راهها و مراکز تجاری انجام می‌گرفت. تجارت در این دوران که با شرق و غرب جریان داشت از دو طریق خشکی و دریایی انجام می‌شد. تجارت خشکی در طرق و شوارع کاروان‌رو قدیم صورت می‌گرفت. شاهراه بزرگ از تیسفون در کنار دجله که پایتخت بود شروع می‌شد و از حلوان و کنگاور به همدان می‌رسید. در همدان شوارع مختلف منشعب می‌شد. یکی به سمت جنوب از خوزستان و فارس گذشته به خلیج فارس می‌پیوست، دیگری به ری می‌رفت و از آنجا راههایی از کوههای گیلان و البرز گذشته به بحر خزر منتهی می‌شد یا از راه خراسان و دره کابل به هندوستان اتصال می‌یافت. راهی هم از ترکستان و حوضه تاریم به چین می‌پیوست.^۱ عمده‌ترین کالاهای تجاری را انواع پارچه‌ها که در ایران تهیه می‌شد، احجار کریمه، طلا و نقره و ابریشم تشکیل می‌داد. رشد تجارت و شکوفایی آن در دوره ساسانی که بسی بیشتر از ادوار پیشین بود ساسانیان را متوجه ایجاد راههای کاروان‌رو، احداث ایستگاههای تجاری، کاروانسراها، آب‌انبارها و دیگر ملزومات قافله‌های تجاری نمود. شاهان ساسانی که از درآمدهای ارضی ثروت زیادی را اندوخته بودند، عمده‌ترین بازرگانان نیز بودند. ایشان برای کسب حداکثر سود، خرید و فروش برخی کالاها را به انحصار خویش درآورده بودند. ابریشم خام یکی از این انحصارها بود.

طبقات اجتماعی

به گفته مسعودی اردشیر بابکان نخستین کسی بود که طبقات جامعه ساسانی را منظم کرد.

وی می نویسد: «اردشیر پسر بابک پیشقدم تنظیم طبقات بود و ملوک و خلیفگان بعد پیروی او کردند. خواص اردشیر سه طبقه بودند نخست اسواران و شاهزادگان بودند و جای این طبقه طرف راست پادشاه بود و ده ذراع از او فاصله داشت و اینان نزدیکان و ندیمان و مصاحبان شاه بودند و همه از اشراف و دانشوران بودند. طبقه دوم به فاصله ده ذراع از طبقه اول جای داشت و اینان مرزبانان و شاهان ولایت مقیم دربار و سپهداران بودند که به دوران اردشیر، ملک نواحی داشتند. جای طبقه سوم نیز ده ذراع دورتر از جای طبقه دوم بود و اینان دلچکان و بذله گویان بودند، اما در این طبقه سوم پست نژاد و فرومایه و ناقص اعضاء و دراز و کوتاه و فرزند مردم فروپیشه چون جولا و حجامتگر و گرچه غیب می دانستند یا به مثل دانای همه علوم بودند، وجود نداشت.»^۱

از جمع بندی مجموعه اسناد مربوط به دوره ساسانی پیداست که طبقات چهارگانه زیر در جامعه ساسانی از همان آغاز تشکیل سلسله ساسانی شکل گرفته اند و با طولانی شدن عمر نظام، تثبیت شده اند، تا جائیکه هر کدام امتیازات کاملاً مشخص قانونی یافته اند. شاه و خاندان او در رأس طبقات جامعه ایران عصر ساسانی قرار داشتند. پس از آنها هفت خاندان بزرگ یعنی خاندانهای اسپند یاد، مهران، کارن پهلوی، سورن پهلوی، اسپاهبد پهلوی، اسپند یاد مهران و زیک قرار داشتند. دیگر طبقات جامعه عبارت بودند از:

- ۱ - روحانیون (آسروان)
- ۲ - نظامیان (ارتشتاران)
- ۳ - دبیران
- ۴ - کشاورزان (و استریوشان) صنعتگران و پیشه وران (هتخشان).

روحانیون

طبقه اول یعنی روحانیون با اینکه از طبقات چهارگانه دیگر مراتب و امتیازات بالاتری داشتند ولی در عین حال خود نیز دارای مراتبی خاص بودند. افراد این طبقه تقسیم می شدند به قضاة و علمای دینی، مغان که از دسته دوم به شمار می رفتند از نظر مرتبه در پایین ترین مرحله قرار داشتند. کریستن سن درباره مغان می نویسد: «روحانیون زردشتی سلسله مراتبی داشتند که بسیار منظم بود. اما اطلاع مفصلی از آن نداریم. مغان طبقه بزرگ روحانیون فرو دست را تشکیل می دادند. ظاهراً رئیس معابد بزرگ را به لقب مغان مغ می خوانده اند.»

آن دسته از روحانیون که مقامی بالاتر از مغان داشتند، هیربذان بودند. وظایف دقیق این

۱ - به خلاف ادعای مسعودی اطلاعات او معرف طبقات موجود در دوره ساسانی نیست. مطالب او در واقع توصیف مراتب درباریان است با این حال اسناد بسیار زیاد دیگری سخن مسعودی را در تنظیم طبقات توسط اردشیر تأیید می کند.

دسته به درستی و به شکل کامل معلوم نیست. همین اندازه می‌دانیم که اینان وظیفه نگهداری و مراقبت دائمی از آتش را به عهده داشتند و تعداد ایشان در هر آتشکده‌ای بسیار زیاد بود. علاوه بر این هیزبذان به هنگام مراسم مذهبی وظیفه داشتند ادعیه و سرودهای مذهبی را بخوانند. ریاست عالیه هیزبذان را فردی به نام هیزبذان هیزبذ عهده‌دار بود.

موبدان آن دسته از علمای مذهبی بودند که مقامی بالاتر از هیزبذان را داشتند. ریاست اینان نیز به عهده موبذان موبذ بود که بر کلیه روحانیون در هر سطحی نظارت و ریاست داشت و فتاوی او بدون کمترین تردید، حکم رسمی و مطاع تلقی می‌گردید. موبذان موبذ تنها توسط شخص شاه و از میان موبذان به این مقام تعیین می‌گردید. ولی دیگر مقامات دینی بوسیله شاه معین نمی‌شد و در اختیار موبذان موبذ بود. چنانکه حق هر گونه عزل مقامات روحانی را نیز داشت. آئین زردشت اگرچه در مبانی جهان‌شناسی و بنیادهای نظری دارای پیچیدگی زیادی نبود، اما روحانیون زردشتی برای اینکه بتوانند به استحکام موقعیت خویش هر چه بیشتر بسیفزایند، تشریفات دینی بسیار مفصل و گسترده‌ای را ایجاد کرده بودند که همین امر یکی از دلایل انحطاط اعتقادی مردم و گرایش آنان به ادیان دیگر را فراهم ساخت. کریستن سن درباره وظایف گسترده روحانیون می‌نویسد:

«روحانیون در روابط خود با جامعه وظایف متعدد و مختلف داشته‌اند از قبیل اجراء احکام طهارت و اصغاء اعترافات گناهکاران و عفو و بخشایش آنان و تعیین میزان گفارات و جرائم و انجام دادن تشریفات عادی هنگام ولادت و بستن کستیگ (کمر بند مقدس) و عروسی و تشییع جنازه و اعیاد مذهبی. اگر در نظر بگیریم که دیانت زردشتی در کوچکترین حوادث و وقایع دخالت داشته و هر فردی در مدت شبانه روز بر اثر اندکی غفلت دستخوش گناه و گرفتار پلیدی و نجاست می‌شده است، آنوقت آشکار می‌گردد که روحانیون طبقه بیکاری نبوده‌اند. و هر یک از این طبقه که ارثاً ثروتی نداشت به سهولت می‌توانست از راه مشاغل مختلفه خود توانگر شود. روزی چهار بار بایستی آفتاب را ستایش و ماه و آب را نیایش نمود. هنگام خواب و برخاستن و شستشو و بستن کمر بند و خوردن غذا و قضای حاجت و زدن عطسه و چیدن ناخن و گیسو و افروختن چراغ و امثال آن بایستی هر کسی دعایی مخصوص تلاوت کند. آتش اجاق هرگز نبایستی خاموش شود و نور آفتاب نبایستی بر آتش بتابد و آب با آتش نبایستی ملاقات نماید و ظروف فلزی نبایستی زنگ بزنند، زیرا که فلزات مقدس بودند. اشخاصی که به جسد میت و بدن زن حایض یا زنی که تازه وضع حمل کرده مخصوصاً اگر طفل مرده از او به وجود آمده باشد دست می‌زدند بایستی در حق آنها تشریفات اجراء کنند که بسی خستگی‌آور و پر زحمت بود.»

۱ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۴۱. برای آگاهی بیشتر درباره آداب و رسوم و سنن و اعتقادات ایرانیان عهد ساسانی نگاه کنید به نامه تنسر که حاوی اطلاعات جالب و زیادی است. این نامه توسط مجتبی مینوی و تعلیقات دکتر محمد اسمعیل رضوانی توسط انتشارات خوارزمی چاپ شده است.

نظامیان (ارتشتاران)

در سلسله مراتب اجتماعی دوره ساسانی پس از آسروان، ارتشتاران قرار داشتند. اینان به دو دسته سواره نظام و پیاده نظام تقسیم می شدند. سربازان که تشکیل دهنده اصلی سپاه بودند همواره تحت فرماندهی خاندان شاهی یا هفت خانواده بزرگ قرار داشتند. در میان مجموعه سپاهیان یا نظامیان سپاه جاویدان که به تقلید از سپاه جاویدان دوره هخامنشی به وجود آمده بود، موقعیت ممتازی داشتند. ریاست ارتشتاران سپهبد نام داشت.

دبیران

دبیران که وظیفه اداره دیوان را به عهده داشتند سومین طبقه برجسته و ممتاز در شاهنشاهی ساسانی محسوب می گردیدند. «دیوانسالاری نه تنها دبیران را در بر می گرفت، بلکه پزشکان، شعرا و اخترشناسان را نیز شامل می گشت»^۱. وظیفه دبیران تهیه نامه‌ها برای نقاط مختلف، ثبت و ضبط حوادث، تنظیم اجاره نامه‌های مختلف، عقد قراردادها، تنظیم فرامین و دستورات شاه و... بود. اعضای این طبقه نیز از میان اقشار ممتاز اجتماعی برخاسته بودند و شغل ایشان علی القاعده موروثی بود. چون که در روزگار ساسانی سوادآموزی در انحصار طبقات عالی قرار داشت و فرزندان عامه مردم از این حق محروم بودند، طبیعاً دبیران پایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده بودند. ریاست دبیران که به درستی معلوم نیست چگونه انتخاب می شد به عهده شخصی بود که «ایران دبیر بد» یا «دبیران مهشت» نامیده می شد.^۲

واستریوشان و هتخشان

اعضای این دو طبقه را به ترتیب روستائیان، صنعتگران و پیشه‌وران تشکیل می دادند. و استریوشان سالار ریاست کشاورزان یا «واستریوشان» و هتخشیدریاست صنعتگران و پیشه‌وران (هتخشان) را عهده‌دار بود.

مذاهب دوره ساسانی

۱ - آئین زردشت: آئین زردشت از جمله مهمترین ادیان باستانی ایران است که علیرغم تحقیقات وسیعی که درباره آن انجام گرفته است، هنوز نکات مبهم زیادی درباره آن جلب توجه می کند. این ابهامات حتی درباره شخصیت زردشت نیز وجود دارد. تا جایی که بعضی حتی وجود خارجی او را مورد تردید قرار داده‌اند.

۱ - ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۴۱

۲ - ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۹

تقریباً اکثر منابع اسلامی (اعم از عربی و فارسی) درباره زردشت مطالبی آورده‌اند که در جای خود حاوی نکات جالبی درباره زردشت و آئین اوست.^۱

پژوهشگران غربی نیز که تحقیقات وسیعی درباره آئین زردشت انجام داده‌اند اگر چه به وحدت نظری نایل نشده‌اند، اما توانسته‌اند پرده از روی بسیاری ابهامات بردارند.^۲

سومین منبع اطلاعاتی ما درباره زردشت و دین او، آثار و نوشته‌های زردشتیان و به خصوص کتاب اوستا است^۳ که تا چندین سال پیش حتی در ایران نیز ناشناخته بود و تنها پس از پژوهشهای گسترده زردشت‌شناسان اروپایی از کنج فراموشی خارج شد و در معرض استفاده محققان قرار گرفت.^۴ به هر حال بر اساس مندرجات مجموعه منابع موجود می‌توان درباره شخصیت زردشت و تعالیم او چنین گفت:

زردشت یا «زرتوشتر» یا چنانکه در اوستا آمده است «زره توشتره» که به معنی صاحب شتر زرد^۵ است پیش از هزاره اول قبل از میلاد در بلخ، یکی از شهرهای شرقی ایران به دنیا آمد.^۶ نام مادر وی «دغدو» دختر «فراهیم» و نام پدرش «پوروشسپ» بود. زردشت چون به سن

۱ - از جمله نگاه کنید به الملل و النحل شهرستانی جلد اول تحقیق محمد سیدگیلانی چاپ دوم، ص ۲۳۶ و ما بعد آثار الباقیه ابوریحان بیرونی ترجمه دانا سرشت چاپ سوم، ص ۲۹۹ - اخبار الطوال دینوری، ص ۳۲ - تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آبتی جلد اول، ص ۲۱۶.

۲ - نگاه کنید به ایران و تمدن ایرانی نوشته کلمان هوار ترجمه انوشه فصل سوم، ص ۱۶۵ - تاریخ شاهنشاهی هخامنشی نوشته ا. ت. او مستد ترجمه دکتر مقدم، فصل هفتم، ص ۱۲۹ - تاریخ ایران سایکس، جلد اول، ص ۱۳۵ - تاریخ ماد نوشته دیاکوف ترجمه کشاورز فصل ششم میراث باستانی ایران ریچارد. د. فرای، ترجمه رجب‌نیا، ص ۴۵ و ما بعد.

۳ - نمونه‌هایی از منابع زردشتی به قرار زیرند:

الف - مجموعه تفاسیر پورداود از اوستا که در چندین مجلد تحت عنوان گزارشهای اوستا چاپ شده است. این گزارشها شامل ۱۰ کتاب است که با «گائاه» آغاز و با «وندیداد» پایان می‌پذیرد. دکتر موسی جوان درباره ارزش ترجمه‌های پورداود از اوستا تردید جدی دارد و معتقد است که وی در این طریق تحریفات زیادی انجام داده است. نگاه کنید به تاریخ اجتماعی ایران، ص ۳۹۴ و ما بعد.

ب - اوستا نامه مینوی آئین زردشت که به کوشش جلیل دوستخواه چاپ شده است و شامل متن کامل اوستا نیست.

ج - اوستا ترجمه و تحقیق هاشم رضی که شامل چند جلد خواهد بود و تنها جلد اول آن چاپ شده است.

۴ - در این باره دکتر موسی جوان اطلاعات نسبتاً زیادی را ارائه کرده‌اند. تاریخ اجتماعی ایران، ص ۳۸۱ و ما بعد.

۵ - برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۶۵.

۶ - برای اطلاع از دیگر نظریات می‌توانید به مقدمه هاشم رضی بر اوستا ص ۲۳ نگاه کنید.

۷ - در بسیاری از منابع زادگاه وی آذربایجان ذکر شده است. در اوستا زادگاه زردشت ایران واج یا ایران ویج ذکر شده است، که دانشمندان امروزه آن را با شمال شرقی ایران و حوالی خوارزم تطبیق می‌کنند. در عین حال به موجب سنت زردشتیان، زردشت در آذربایجان و در کنار رود دایتی به دنیا آمده است. درباره چگونگی تولد وی، شهرستانی مطالب جالبی آورده است. نگاه کنید به الملل و النحل جلد اول، ص ۲۳۷.

بیست سالگی رسید به انزوا تمایل یافت و گوشه خلوت گزید. این دوران خلوت و تفکر ده سال طول کشید و در پایان این مدت بود که اهورا مزدا در خواب به او نمایان شد و او را به عنوان پیامبر خویش برگزید و به او مأموریت داد تا ضمن پالایش آئین مزدایی مردم را هدایت کند. با آغاز دعوت زردشت روحانیون آئین قدیم و نیز اشراف قوم علیه او به مبارزه برخاستند و کار دعوت را بر او مشکل کردند. زردشت در سینه‌ها^۱ ۴۶ خود در این باره چنین گوید:

به کدامین مرز و بوم روی آورم؟ به کجا، به کدام سرزمین بروم؟ سپاهیان و پیشوایان از من دوری گزینند و برزیگران مایه خشنودی من نگردند. فرمانروایان دروغ پرست کشور (با من ستیزه ورزند). ای مزدا اهورا! برگو، چگونه ترا خشنود توانم ساخت؟^۲

این مخالفتها زردشت را بر آن داشت تا به جستجوی حمایت کننده‌ای برخیزد و در نتیجه به فرمان اهورامزدا به دربار «گشتاسب» یا «ویشتاسب» پادشاه باختر روی آورد.^۳ وی در اینجا با بزرگان دربار وصلت کرد و دختر خویش را به «جاماسب» وزیر «ویشتاسب» داد. این وصلت موجب استحکام موقعیت زردشت گردید و او توانست پس از یک گفتگوی



آتشگاهی از دوره ساسانیان در نقش رستم

۱ - اوستا نامه مینوی آئین زردشت. نگارش جلیل دوستخواه، ص ۷۵.

۲ - کسانی که زادگاه و محل بعثت زردشت را غرب ایران دانسته‌اند، معتقدند که پس از فشارهایی که در این قسمت بر وی وارد شد، زردشت روانه شرق ایران گردید و دست به مهاجرت زد.

موفقیت‌آمیز با بزرگان دربار نظر و یشناسب را به آئین خویش جلب کند و وی را پیرو خود گرداند.^۱

بنا به گزارش منابع زردشتی، پس از آنکه ویشناسب به زردشت گروید گروهی از ایرانیانی که به آیین کهن پای‌بند بودند، نسبت به این امر برآشفتنند و همین مسئله منجر به شروع جنگ‌هایی گردید که در یکی از آنها زردشت کشته شد.

تعالیم زردشت

بنیاد جهان‌شناسی آئین زردشت مطابق مندرجات فعلی اوستا بر اصالت دو اصل متضاد نهاده شده است که هر کدام منشأ یا خالق دو بخش مختلف از جهان بوده‌اند. در سینا، هات ۳۰ چنین آمده است: «در آغاز دو گوهر همزاد در اندیشه و گفتار و کردار نیک و بد پدیدار شدند. در این میان، نیک‌اندیشان گوهر راستین را برگزیدند و بداندیشان گوهر دروغین را. چون این دو گوهر به هم رسیدند از گوهر نخستین، کاخ پرشکوه هستی برافراشته شد و از دومین، سرای تیره نیستی بنیان گرفت. در پایان روزگار نیز دوستان‌ان راستی و نیکی در بارگاه مینوی از بخشایش و فروغ «اهورا» کامیاب خواهند شد و پیروان دروغ و بدی در دوزخ سیاه و تیرگی اهریمنی فرو خواهند افتاد. از این دو گوهر آغازین، «سپندمیتو» که گویی آسمان بی‌کرانه جامه‌ای است رسا بر بالای برانزده او — و همه آنان که شادمانه به آئین بھی در آیند با کردار ستوده خویش «مزدا اهورا» را خشنود سازند، راستی و کردار نیک را برگزیدند و «اهریمن» دروغ‌پرور، دروغ و کردار بد را برگزید. دیوان نیز بدی را از نیکی و دروغ را از راستی باز نشناختند و هنگامی که با هم در گفت و شنود بودند، فریب در آنان راه یافت بدانسان که منش بد را برگزیدند. آنگاه همه با هم به (دیو) خشم روی آوردند. تا به (دستیاری وی) زندگی مردم را تباه کنند.»^۲

چنانکه از همین عبارت پیداست، در آئین زردشت دو آفریننده وجود دارند که اورمزد آفریننده روشنایی و نیکی و اهریمن خالق تاریکی و زشتی و شر است. این دو آفریدگار همواره در حال جنگ با یکدیگر بوده‌اند که در طول تکوین هستی گاه غلبه با اورمزد و گاه با اهریمن بوده است، اما سرانجام اهورامزدا پیروز خواهد شد و بر تمامی جهان روشنی و نیکی غلبه خواهد یافت.

— دو خدای بزرگ آئین زردشت یعنی اهورا مزدا و اهریمن هر کدام در اطراف خویش

۱ — اگر چه برخی از مورخان و یشناسب را پدر داریوش اول هخامنشی دانسته و داریوش را نیز پیرو زردشت شمرده‌اند، اما در این باره تردیدهای جدی شده است. در هیچیک از کتیبه‌های داریوش از گرایش یا اعتقاد او به دین زردشت دیده نمی‌شود.

۲ — اوستا، نگارش دوستخواه، ص ۳۹ و ۴۰

خدایان کوچک یا دستیارانی دارند که به کمک آنها قلمرو خویش را اداره می‌کنند. اگر چه با مراجعه به اوستا تعداد ایزدان حدود هزار است اما مجموعاً خدایان پائین‌تر از اهورامزدا با توجه به مندرجات اوستا به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف — شش امشاسپند که هر کدام جلوه‌ای از حقیقت اهورامزدا به شمار می‌روند و از دیگر ایزدان به اهورا مزدا نزدیک‌ترند. این امشاسپندان به قرار زیرند.

۱ — وهومن Wohu-Manu به معنی منش پاک یا بهمن امشاسپند و از دولفظ وه یا وهو به معنی به و نیک، من یا مانو Manu به معنی من و خمیر ترکیب یافته است.

۲ — اشاوهِشتا Asha-Vahishta یا اردیبهشت امشاسپند به معنی پاک و درست است.

۳ — کشتریاوری Kshatria-Vairia یا شهرپور امشاسپند به معنی سلطنت ایزدی است.

۴ — اسپنتا آرمیتی Spenta-Armaiti یا اسفندار مذ امشاسپند خداوند زمین به معنی وفا و صلح مقدس می‌باشد. این خداوند در اوستا دختر اهورامزدا شمرده شده است.

۵ — هُرووات Harauvat یا خرداد امشاسپند به معنی کامل و بی‌نقص است.

۶ — امرتات Amertat یا امرداد امشاسپند به معنی جاودان و بی‌مرگ است.^۱

ب — خدایان دسته دوم که فروتر از امشاسپندان تلقی شده‌اند به نام ایزدو بغ و یزدان شناخته شده‌اند و هر کدام با یکی از ستارگان انطباق دارند.

ج — خدایان دسته سوم نیز که گاهی به نام ایزد و گاهی بغ نامیده شده‌اند و هر کدام با یکی از مجردات یا عناصر طبیعت تطبیق شده‌اند، از خدایان دسته دوم فروتر قلمداد گردیده‌اند.^۲

در جهان‌شناسی منسوب به زردشت همچنانکه خدایان یا فرشتگانی اهورامزدا را یاری می‌رسانند، اهریمن نیز توسط دستیارانی مساعدت می‌شود که تعداد آنها نیز شش تاست و مسکن آنان در شمال ایران است. اینان نه تنها مظاهر گناه هستند، بلکه همواره در اندیشه پلیدی و آزار انسان و نابودی مظاهر نیک هستی می‌باشند که یکی از راههای جلوگیری از پلیدیهای ایشان، خواندن ادعیه است. و ندیداد (قانون) که آخرین بخش از بخشهای اوستاست، چگونگی مبارزه با دیوان را توضیح می‌دهد.

سرنوشت جهان و غلبه نور بر ظلمت

به موجب تعالیم زردشت عمر جهان دوازده هزار سال خواهد بود که به چهار دوره سه‌هزار

۱ — تاریخ اجتماعی ایران، دکتر موسی جوان، ص ۴۴۵. نیز نگاه کنید به اوستا خرد و اوستا — نگارش دوستخواه، ص ۳۴۰ و ما بعد.

۲ — برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مأخذ پیشین همان، ص ۴۴۴ و ما بعد و نیز ایران تمدن ایرانی، ص ۱۶۸.

ساله با مشخصات خاص خود تقسیم می‌شود.

دوره نخست (سه‌هزار سال اول)، دوره آفرینش معنوی است. در همین دوره است که با پیدا شدن اهریمن از منبع تاریکی جنگ اورمزد و او آغاز می‌شود و تا پایان جهان ادامه می‌یابد. دوره دوم، دوره آفرینش مادی است. در این دوره هر دو خدای بزرگ (اهورامزدا و اهریمن) خدایان یا دستیاران خویش را خلق می‌کنند تا به کمک ایشان بر حریف غلبه نمایند.

دوره سوم که با خلقت انسان اولیه (کیومرث) آغاز می‌شود و با زردشتی شدن و یشتاسب پایان می‌گیرد، در حقیقت دوره ایست که مبارزه و جنگ نیکی و پلیدی در میان انسانها جریان می‌یابد.

دوره چهارم، از پیدایش زردشت آغاز و به روزشمار پایان می‌پذیرد. در این دوره است که مردگان از خواب بیدار می‌شوند و بار دیگر به عالم حیات قدم می‌گذارند: در پایان این دوره است که «سوشیانت» منجی بزرگ ضمن تجدید حیات جهان به نبرد با اهریمن می‌پردازد و در پایان نبرد که به پیروزی نور بر ظلمت منتهی می‌گردد، سراسر جهان غرق در نور خواهد شد.

آئین مانی

مانی به سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ میلادی در یکی از نواحی بابل از پدر و مادری ایرانی به دنیا آمد. محیط مناسب و فرهنگ رشد یافته بابل که تقریباً تمامی اندیشه‌ها، عقاید و ادیان موجود در جهان آن روز را در خود جمع کرده بود، باعث گردید که مانی جوان بتواند با اغلب اندیشه‌های موجود و ادیان آن دوره آشنا شود.

به دنبال همین آشنائیه‌ها، مانی در سیزده سالگی ادعا کرد که نخستین وحی به او ابلاغ شده است، اما ادعای همه جانبه پیامبری وی تا بیست و پنج سالگی طول کشید. وی در این سال بار دیگر مدعی شد که به او وحی شده و مأمور شده است تا آئین راستین را به مردم اعلام دارد. این ندیم که درباره مانی و عقاید او اطلاعات نسبتاً مفصلی در کتاب خویش آورده است

درباره پیشینه زندگی وی تا ادعای پیامبری چنین می‌نویسد:

«مانی در همان کودکی سخنان حکیمانه می‌گفت و دوازده سالش که تمام شد، چنانکه گویند، ... وحی بر او نازل گردید، و فرشته‌ای که این وحی را آورد، توم نامیده می‌شد و در زبان نبطی معنایش قرین است^۱. و به‌وی گفت از این ملت کناره‌گیری کن که تو از آنان نیستی و بر تو است که پرهیزکاری و ترک شهوت‌رانی نمایی و هنوز هنگام ظهور تو نرسیده است برای آنکه خردسال هستی و همین که بیست و چهار سالش به پایان رسید، توم، آمده و به‌وی گفت آن هنگام رسیده

۱ - قرین یا توم - به معنی همزاد است (منتهی الارب) پاورقی الفهرست.

است که ظاهر شوی و کار خود را برملا داری.»^۱

پس از آغاز دعوت مانی، شاپور اول ساسانی به آئین او گروید و همین امر باعث تقویت مانی و آئین وی گردید، اما اعتقاد شاه ساسانی مدت زیادی دوام نداشت. پس از دهسال و اندی که مانی مورد بی‌مهری شاپور قرار گرفت مجبور گردید تا به مدت سه سال به سوی هند رود و در آنجا به تبلیغ آئین خویش بپردازد. پس از مرگ شاپور وی به توصیه یارانش به ایران بازگشت و در کشور خویش با کمال شگفتی مورد حمایت هرمز اول جانشین شاپور قرار گرفت. اما وقتی که هرمز درگذشت و بهرام اول به قدرت رسید کار بر مانی سخت شد، زیرا با زمینه‌سازیهایی گسترده موبدان زردشتی و به دستور بهرام اول، مانی را دستگیر کردند و پس از آنکه او را کشتند، پوست کنندند پوست او را پر از کاه نمودند و آنگاه در دروازه گندی شاپور که به دروازه مانی شهرت یافت به دار آویختند!^۲

عقاید و تعلیمات مانی

رشد و تأثیرپذیری مانی از محیط بین‌النهرین باعث گردید تا عقاید و تعلیم او آمیزه و ترکیبی از قسمتهای مختلف ادیان موجود در آن زمان باشد. در تعلیم مانی هم اندیشه‌های زردشتی دیده می‌شود، هم تعلیم انجیل و هم عقاید عرفانی هندو. با این حال در میان این مجموعه غلبه با آموزشهای زردشت است که به آنها رنگ و جلوه‌ای عرفانی و زاهدانه داده شده است. مانی درباره چگونگی پیدایش عالم هستی گوید:

«پیدایش عالم از دو هستی است. یکی نور و یکی ظلمت. و هر یک از دیگری جدا بوده و نور اولین بزرگی است که در شماره نیاید و او خداوند و فرشته جنان‌النور است و پنج عضو دارد: حلم، علم، عقل، غیب و فطنت به ضمیمه پنج عضو دیگر که: محبت، ایمان، وفا، مروت و حکمت است و چنین پندارد که خدا با این صفتها ازلی بوده و دو چیز ازلی دیگر هم با اوست. یکی آسمان و دیگری زمین...»^۳

اعتقاد شالوده‌ای مانی به دوگانه پرستی باعث گردید تا انسان را نیز موجودی دوگانه معرفی کند. «در انسان دو روح ناساز بهم خانه دارد، یکی خوب و دیگری بد. اندیشه، عاطفه و عقل درخشان در برابر اندیشه، عاطفه و عقل تاریک قرار می‌گیرند. گروه نخستین، دلسوزی، نیکی، ایمان، شکیبایی و خرد را موجب گردید و دسته دوم، بیزاری، تن‌آسایی، خشم و نادانی آوردند.

۱ - الفهرست. تألیف ابن ندیم، ترجمه رضا تجدد، تهران انتشارات ابن سینا ۱۳۴۶، چاپ اول، ص ۵۸۲.

۲ - نگاه کنید به آثارالباقیه، ص ۳۱۰ - همچنین تاریخ یعقوبی، جلد اول، ص ۱۹۷.

۳ - الفهرست، ص ۵۸۴

اخلاق برای گزیدگان که بدانها سفارش شده بود که از خوردن گوشت پرهیزند یا مسکر ننوشند، باشند ای جاندار، چه حیوان و چه گیاه را بی جان نکنند و از زن دوری گزینند، ریاضتی سخت بود. نیوشگان، تابع چنین قواعد سختی نبودند و می توانستند با پرهیز از بت پرستی، دروغ گویی، آزمندی، آدم کشی، زنا و کژآئینی خود را خشنود سازند.^۱

مانی با اینکه خود را همان فارقلیط می دانست که مسیح (ع) ظهور آن را مرده داده است با این حال برای این پیامبر الهی وجود خارجی قائل نبود و معتقد بود که مسیح حقیقی روح محض بود و جسم نداشت. مانی در جهت ترویج عقاید و تعالیم خویش کتابهای متعددی نوشت که معروفترین آنها «شاپورگان» است که به شاپور تقدیم کرد.^۲ وجود همین کتابها و انحطاط آئین زردشت باعث گردید که بخش زیادی از مردم در دوره ساسانی به آئین مانوی بگروند و حتی این آئین پس از ظهور اسلام نیز مدتها زنده بماند و از خود تأثیراتی در برخی فرقه های اسلامی باقی نهد.

آئین مزدک

اگر آئین مانی را زائیده بحران اعتقادی دنیای آن روز و تلاشی برای آشتی دادن عقاید مختلفه از صابئین گرفته تا بودا، زرتشت، و مسیحیت بشماریم، آئین مزدک را باید انعکاسی از نیازهای اجتماعی و اعتراض به نظام خشن طبقاتی حاکم در عصر ساسانی بدانیم. این نظام که گفتیم در زمینه انسانی بر دو رکن خدشه ناپذیر مالکیت و خلوص و قداست خونی استوار بود، باعث گردیده بود تا عامه مردم آن روزگار از حقوق طبیعی و انسانی خویش محروم بمانند و تنها مشتی از عناصر محدود اجتماعی (قشر حاکم) از همه مواهب و حقوق برخوردار گردند. در جامعه ساسانی چنانکه گذشت همه زمینهای مرغوب، همه ثروت هایی که از طریق تجارت کسب می شد، همه مالیاتهای دریافتی به اقلیتی از جامعه اختصاص داشت و بقیه مردم در واقع بردگانی بودند که باید همه تلاش خویش را برای خوشگذرانی حاکمان و استواری نظام ایشان بکارگیرند.

در دوره ساسانی خاندان ساسانی و طبقات ممتاز نه تنها تمام درآمدهای کشور را به یغما می بردند، بلکه عامه مردم را پست و از سرشتی پائین تر از خود قلمداد می کردند. آنان برای اینکه سرشت پاک و برجسته ایشان همچنان خالص باقی بماند، از ازدواج با محارم نیز که «خویندوگس» نامیده می شد،^۳ ابایی نداشتند، علاوه بر این چون هیچ منع شرعی و قانونی در تعدد

۱- ایران و تمدن ایرانی، ص ۱۷۶

۲- یعقوبی نام تعدادی از کتابهای وی را آورده است. تاریخ یعقوبی جلد اول، ص ۱۹۶

۳- برای اطلاع بیشتر در این باره و حقوق اجتماعی به خصوص ستمهایی که در حق زن در نظام ساسانی به عمل می آمد نگاه کنید به ایران در زمان ساسانیان فصل هفتم.

زوجات وجود نداشت، تعداد زنان یک فرد تنها وابسته به استطاعت مالی او بود، اشراف و بزرگان ساسانی زنان بسیار متعددی گرفتند. حال آنکه امکان ازدواج برای کسانی که از حداقل بنیه مالی برخوردار بودند، وجود نداشت. در چنین فضایی مزدک ظهور کرد و پیامهایی در جهت حل نابسامانیهای اجتماعی مطرح ساخت.

مورخان درباره زادگاه مزدک اختلاف کرده‌اند. طبری او را از مردم نیشابور و ابوریحان بیرونی از مردم نسا دانسته‌اند. وی که در جهان‌شناسی سخت تحت تأثیر عقاید مانی قرار داشت بنیاد تعالیم جهان‌شناسی خویش را همچون مانی بر دو اصل نور و ظلمت استوار ساخت، اما به خلاف مانی اعلام کرد که اعمال نور ارادی است و او، دارای درک و هوشیاری است. حال آنکه حرکات ظلمت تصادفی و غیرارادی و از موضع جهل و نادانی است. به اعتقاد مزدک جهان از سه عنصر آب و آتش و خاک ترکیب شده که پس از ترکیب و امتزاج این عناصر، جهان نور و ظلمت پدید آمدند. با این توضیح که خیر و نور و روشنایی از قسمت پاک و منزّه این ترکیب و شرّ و ظلمت از بخش پلید آن به وجود آمد.

مزدک به خلاف مانی نه تنها پیروان خویش را از استفاده از مواهب طبیعی منع نمی‌کرد، بلکه آنان را به این امر به خصوص ازدواج تشویق می‌نمود. تعالیم و خواسته‌های اجتماعی مزدک بر نفی مالکیت موجود در جامعه ساسانی و نفی انحصار عملی حقوق ازدواج برای اشراف مبتنی بود. اگرچه قباد در آغاز و آنهم از موضع مصالح سیاسی و نه گرایش و باور به آموزشهای مزدک، به این مدعی پیامبری ایمان آورد اما با تغییر حوادث از وی روی برتافت و سرانجام در زمان انوشیروان تقریباً اغلب مزدکیان قتل عام شدند. با این حال همین درخواستهای مزدک و حمایت وسیع مردم، شاه ساسانی را واداشت که تا حدی دست به انجام اصلاحاتی بزند تا بحران موجود را کاهش دهد. اما این امر نیز موقتی بود و نتوانست از فروپاشی دولت ساسانی جلوگیری کند.

علل سقوط ساسانیان

سقوط امپراطوری ساسانی از جمله حوادث مهم تاریخی است که ریشه‌یابی و بررسی علل آن برای همه کسانی که به مطالعه حوادث تاریخی و شناخت علل وقوع پدیده‌های اجتماعی علاقمندند، مفید و آموزنده است.

امپراطوری ساسانی کمی پیش از آنکه به دست مسلمانان سقوط کند یکی از دو ابرقدرت دنیای آن روز به شمار می‌رفت. هرگز برای فرمانروایان ساسانی قابل تصور نبود که به آن سرعت و آنهم به دست قومی که فاقد همه گونه امکانات سیاسی و نظامی و حتی اقتصادی بودند، مورد تهاجم قرار گیرند و سقوط کنند. شاهان ساسانی قرنهای متمادی با سلطه مطلقه بر مردم ایران

حکومت می کردند و توانسته بودند همه مخالفان خارجی و داخلی را از پیش پای خود بردارند. این پادشاهان بارها امپراطوران روم را شکست داده بودند و در صحنه جهانی یگانه رقیب رومیان به شمار می رفتند. در زمینه داخلی نیز بی رحمی شاهان ساسانی و سلطه بی چون و چرای آنان بر مردم، موفقیت هر گونه قیامی را علیه آنان بسیار دشوار می ساخت. بنابراین جا دارد بینیم چنین نظامی چگونه و چرا رو به انحطاط رفت و سرانجام در زمان خلافت خلیفه دوم با حملات سپاهیان اسلام آن هم سپاهیان که از نظر تسلیحاتی قابل مقایسه با سپاهیان کارآزموده ساسانی نبودند، سقوط کرد.

انحطاط تدریجی و همه جانبه جامعه ساسانی

اگرچه امپراطوری ساسانی در زمان حکومت یزدگرد سوم سقوط کرد، اما انحطاط این حکومت از چندین دهه قبل آغاز شده بود. انحطاط مزبور تنها به قلمرو سیاسی مربوط نمی شد بلکه در همه زمینه ها گسترش می یافت. اتفاقاً انحطاط سیاسی اندکی دیرتر از زمینه های دیگر شدت گرفت. بنابراین برای اینکه بتوانیم تصویری از چگونگی انحطاط جامعه ساسانی داشته باشیم و در پرتو آن به شناخت کیفیت سقوط امپراطوری ساسانی پردازیم ضروری است به صورتی فشرده انحطاط تدریجی و همه جانبه ای را که از مدتها قبل از سقوط حکومت ساسانی آغاز شده بود بشناسیم. مهمترین جنبه های انحطاط جامعه ایرانی در سالهای پایانی فرمانروایی ساسانیان عبارتند از:

الف - انحطاط اعتقادی - در دوره فرمانروایی شاهان ساسانی بر ایران دین رسمی کشور، زرتشتی بود. شاهان ساسانی که از ابتدای تشکیل حکومت، به ترویج و توسعه رسمیت بخشیدن به این آیین پرداختند، بزرگترین حامیان این مذهب بودند. آنان خود را نماینده «اهورامزدا» می شمردند و حکومت خود را آسمانی قلمداد می کردند.

دین زرتشت در ابتدا دینی توحیدی بود، اما بعدها به شرک گرایید و با دور شدن از توحید به ثنویت روی آورد. شواهد چندی حاکی از آن است که این مذهب علی رغم اینکه مذهب رسمی کشور بود هرگز به صورت کامل مورد قبول همه مردم واقع نشده بود. ظهور مانی، مزدک و گرایش مردم به مسیحیت از جمله این شواهد هستند. اگر دین زرتشت در این دوران به حد کافی در جذب مردم موفق می بود، ممکن نبود مانی و مزدک بتوانند در گرایش عده زیادی از مردم به آیین خود موفق شوند. بعضی از پادشاهان ساسانی پس از مشاهده گرایش مردم به مانی و مزدک به حمایت از این آیینها پرداختند و این امر شاهی از ضعف و انحطاط دین زرتشت بود. اگرچه مانویه و مزدکیه هرگز رسمیت نیافتند و شاهان ساسانی به خصوص انوشیروان دست به قتل عام مزدکیان زدند، اما همین قتل عامها نشانگر ترس این پادشاهان از انحطاط کامل دینی بود که به سلطنت آنان

مشروعیت می‌بخشید.

موبدان در دوره ایران باستان به خصوص به هنگام سلطه ساسانیان بر ایران در حقیقت ابزار سلطه سیاسی شاهان و توجیه‌کننده سیاستهای آنان به شمار می‌رفتند. اگر برای آئین زرتشت جاذبه‌ای نیز در این زمان قابل تصور باشد، موبدان این دین کمتر در اندیشه استفاده از آن بودند. رسالت اصلی آنان انجام تشریفات مذهبی و نظارت بر مقررات بسیار خشک و طاقت‌فرسای دینی بود. موبدان با مشاهده کمترین انحراف در دین به جای ارشاد به تنبیه و مجازات می‌پرداختند و کوشش می‌کردند پیروان خود را با ارعاب در باور خود به دین زرتشت استوار نگهدارند. بدیهی است در چنین شرایطی و با این شیوه از برخورد با مردم اگر ایمانی نیز به مذهب زرتشت و احترامی به موبدان وجود داشت زائیده ترس بود نه اعتقاد.

موبدان با همه قدرتی که در دستگاه شاهی داشتند هرگز دیده نشده که حتی در یک مورد جزیی نیز به نفع مردم محروم قدم بردارند و یا در جایی از حقوق آنان دفاع کنند. در شرایطی که قوه قضایی کشور، در انحصار موبدان بود و آنان در امور کشور نقش اساسی داشتند، هرگز به هنگامی که مردم دچار شدیدترین مشکلات اقتصادی بودند و گاه با قحطی و بیماری دست و پنجه نرم می‌کردند کاری به نفع آنان نمی‌کردند. آنان نه تنها برای حل مشکلات مردم گامی پیش نمی‌نهادند بلکه با توجیه کردن مشکلات آنان ستمهای طبقاتی را لازم می‌شمردند. یکی از دلایل چنین موضع‌گیری به دین زردشت مربوط می‌شد که هرگز در این زمینه‌ها راه حلی نداشت و دلیل دیگر به موقعیت اقتصادی و منافع شخصی و مستقیم موبدان ارتباط می‌یافت. موبدان غیر از امتیازات خاص دینی، قضایی و سیاسی دارای مهمترین امتیازات اقتصادی نیز بودند. به عبارت روشن‌تر در جامعه ساسانی موبدان از مالکین بزرگ شمرده می‌شدند و در اموال متعلق به خود به شدت به استثمار کشاورزان می‌پرداختند. با توجه به مطالبی که به طور خلاصه ذکر کردیم نتیجه می‌گیریم که: نارسایی آیین زردشت در پاسخ به کششهای معنوی مردم، فشار و سخت‌گیری موبدان و استثمار آنان از گروههایی از مردم، حمایت از زورگوئیهای شاهان به عنوان نماینده مذهب، تبلیغات مذاهب مانوی، مزدکی، یهودی و مسیحی رفته رفته اعتقاد مردم را نسبت به آئین زردشت ضعیف کرد، و در اواخر عمر حکومت ساسانی وقتی که عوامل دیگر دست به دست هم دادند مردم گرایش چندانی برای دفاع از نظام ساسانی نشان ندادند، زیرا در اواخر حیات امپراطوری ساسانی جامعه از نظر اعتقادی به چنان بن‌بست و انحطاطی گرفتار شده بود که اگر با ظهور اسلام و گرایش مردم ایران به این آئین، این بن‌بست به شکل معقولی حل نمی‌شد، خواه ناخواه آئین زردشت مقهور مذاهب دیگری که در ایران رسوخ یافته بودند به خصوص مسیحیت و آئین بودا می‌شد.

ب - افزایش فقر مالی مردم: اگرچه به اعتقاد بعضی از مورخان در روزگار حکومت شاهان

ساسانی رونق اقتصادی قابل توجهی در کشور پیش آمد و ثروت زیادی به ایران سرازیر شد، اما این مسئله به این معنی نیست که از این بهبود وضع اقتصادی، طبقات پائین شهرنشین و روستائیان نیز سود می بردند. گسترش تجارت در این دوران که در سایه ثبات سیاسی ممکن شده بود اگرچه سود قابل توجهی را وارد کشور می کرد، اما این سود صرفاً به ثروت و ثروتمندان می افزود و نتیجه مثبتی برای مردم نداشت. در سایه رونق تجارت طبقات حاکمه با انباشتن ثروت زیاد هر چه بیشتر از نظر مالی نیز با عامه مردم فاصله می گرفتند و نابرابریهای مالی افزایش می یافت.

امنیت و ثباتی که شاهان بزرگ ساسانی ایجاد کرده بودند در زمینه کشاورزی نیز باعث فشار بیشتر به کشاورزان می شد. به این معنی که زمینداران بزرگ در سایه حمایت بی چون و چرای شاهان تا جائیکه ممکن بود کشاورزانی را که در زمینهایشان کار می کردند برای تولید بیشتر زیر فشار می گذاشتند، یا در تنظیم قرارداد با روستائیان که زمینهای مالکان را اجاره می کردند، ستم روا می داشتند. هر اندازه بر ثروت درباریان و اعیان و اشراف افزوده می شد، حرص و آز آنان نیز افزایش می یافت. بنابراین روستائیان و طبقات تهیدست شهرنشین برای پرداخت دسترنج خود به آنان، زیر فشار زیادتری قرار می گرفتند. مردم در این دوران انواع و اقسام مالیات نقدی و جنسی را می پرداختند و طبیعی است که با افزایش مخارج دربار، میزان مالیاتها نیز بالا می رفت.

گیرشمن در قسمتی از کتاب خود به نام «ایران از آغاز تا اسلام» درباره سرنوشت روستائیان در دوره ساسانی چنین می نویسد:

«در حالی که حیات اقتصادی جمعاً تا حدی سعادت آمیز بود سرنوشت روستائیان بدتر شده بود.... آنان مورد تعدی قرار می گرفتند، استقلال نداشتند و هرگز از تعلیم و تربیت برخوردار نمی شدند. ایشان به استثنای چند مورد نادر، که استقلالی کمابیش بی ثبات در میان آنان دیده می شد — به دولت یا یکی از بزرگان تعلق داشتند. زارعان، وابسته به اراضی و املاک دولت و بزرگان و یا آتشگاهها بودند مالکان بزرگ اراضی، بیش از پیش مقتدر گردیدند و مالکان کوچک مجبور بودند که برای رفع بحران اقتصادی و تعدیات دولت خود را تحت حمایت مالکان بزرگ قرار دهند.» همین مورخ در قسمتی دیگر از کتاب خود درباره ستم دولت نسبت به مردم چنین آورده است: «دولت در امور مالی فاقد عاطفه بود. با احیای سنن دوره یونانیت برای زمین و افراد نرخی تعیین می کرد که از توان مردم خارج بود و برای اخذ آن به قوه قهریه متوسل می شد. مالیات غیرمستقیم که بر گمرک، نواقل و راهداری وضع شده بود موجب تحمیلات بیشتری بر مردم گردید. کلیه کسانی که به طبقه ممتازان متعلق نبودند، مجبور بودند به هر قسم خدمت تن در دهند. در ساختن کاخ شاهی شرکت کنند، در تهیه مواد بکوشند، کار صنعتگران را انجام دهند ایستگاههای چاپار را حفظ کنند و از سپاهیان پذیرایی نمایند، اغنام و احشام شاه را بچرانند.

روستایی موظف بود اسبان خود را برای چاپار حاضر کند، کاروان سالار، ارباب‌ران و قایقران می‌بایست ستوران، گردونه و قایق خویش را برای حمل و نقل آماده سازند. دولت محصولات را از کسانی که در بازارها به داد و ستد می‌پرداختند به قیمتی نازل می‌خرید و فساد عمال با وجود مقابله جدی پادشاهان وحشتناک بود.»

ج - فشار ناشی از جنگهای شاهان: علاوه بر فشارهایی که در شرایط عادی بر دوش مردم سنگینی می‌کرد و آنان را به دشمنی پنهان علیه نظام ستمگر ساسانی می‌کشید، جنگهای متعدد و مختلفی که این شاهان صرفاً به قصد تأمین منافع مالی خود یا ارضای حس جاه‌طلبی خود به راه می‌انداختند، فشار مالی دیگری را نیز برای مردم به همراه می‌آورد. مردم نه تنها از جنگهای شاهان ساسانی سودی نمی‌بردند بلکه این جنگها در ابعاد مختلف زیانبارترین پی آمدها را برای آنان به دنبال داشت.

د - افزایش مالیاتها: طبعاً شروع و ادامه هر جنگی احتیاج به تأمین مخارج زیادی دارد. شاهان به هنگام کشاندن کشور به جنگهای بیهوده هرگز در صدد تأمین مخارج آن از دارایی شخصی خود بر نمی‌آمدند. بنابراین از آنجا که تأمین مخارج جنگهای متعدد ضروری بود شاهان با افزایش مالیاتها در صدد تأمین مخارج بر می‌آمدند. بدیهی است مردم محروم آن دوران باید قوت‌لایموت خود را می‌پرداختند تا مأموران مالیات دست از سر آنان بر نمی‌داشتند. فشارهای ناشی از جنگها فقر مردم را بیشتر می‌کرد و بر نارضایتی و خشم آنان نسبت به حکومت ستم‌شاهی می‌افزود. طبیعی است که آنان به سبب سختیهایی که در نظام ساسانی تحمل می‌کردند هیچگونه احساس همبستگی و حمایت از ساسانیان را نداشتند.

ه - تأمین مواد غذایی و علوفه سپاهیان: پی‌آمد جنگها برای مردم به خصوص روستاییان فقط افزایش مالیات نبود بلکه سپاهیان چه به هنگام عزیمت به سوی میدانهای جنگ و چه به هنگام بازگشت در سر راه خود از کنار بسیاری از روستاها می‌گذشتند. اگر خرابیهایی را که حرکت این سپاهیان بی‌ار می‌آورد نادیده بگیریم، این حقیقت را نمی‌توان نادیده گرفت که طبعاً تأمین آذوقه سپاهیان به عهده روستاهای سر راه بود و می‌توانیم حدس بزنیم که لشکریانی که گاه تعداد آنان به دهها هزار نفر می‌رسید از این طریق چه زیانهایی به روستائیان وارد می‌آوردند. هجوم این گونه سپاهیان بی‌شباخت به هجوم ملخ به مزارع و باغات کشاورزان نبود. اگر جنگهای بزرگ و کوچک زیادی را که شاهان ساسانی به راه انداختند در نظر آوریم به خوبی درک خواهیم کرد که این جنگها از این به بعد تا چه اندازه برای مردم زیانبخش بوده‌اند.

و - تخلیه روستاها از جوانان برای شرکت در جنگها: نیروهای تولید کننده و مؤثر خانواده‌های روستایی را جوانان تشکیل می‌دهند. در هر جنگی نیز نیروی کارآمد و فعال جوانان هستند. شاهان ساسانی به هنگام جنگ برای تأمین نیروی جنگی خود به سراغ جوانان به

خصوص جوانان روستا می رفتند و آنان را بدون پرداخت حداقل حقوق به میدانهای جنگ می کشاندند. چنین شکلی از سر بازیگری لاف از دو جنبه باعث زیان مردم و نارضایتی آنان می شد. اگر جوانان مذکور پس از پایان هر جنگ (که چند ماه طول می کشید) سالم به خانه و کاشانه خود باز می گشتند، لطمه وارده فقط به امر تولید مربوط می شده این معنی که چون اینان نیروهای عمده تولید کننده جامعه به شمار می رفتند در مدتی که در میدانهای جنگ به سر می بردند طبعاً قادر به شرکت در کارهای تولیدی نبودند و ناگزیر زبانی از این طریق متوجه آنان و جامعه می شد. حال اگر اینان در جنگ کشته می شدند و به کانون خانواده خود باز نمی گشتند زیان حاصله دو چندان می شد و بنابراین باعث خشم و غضب مردم نسبت به شاهان ساسانی می گشت.

پس به طور خلاصه می توان گفت که مردم ایران در دوره ساسانی به خصوص از زمان پادشاهی انوشیروان شدیداً دچار فقر و مشکلات مالی می بودند که به اشکال مختلف بر آنان فشار می آورد و روز به روز بر نارضایتی آنان افزوده می شد. جنبش مزدک در واقع نمایشگر خواستهای مردم در این زمان و نیز بیانگر شدت نفرت مردم از حاکمان ساسانی بود. چنانکه می دانیم مزدک یکی از کسانی بود که در دوره ساسانی ادعای پیامبری کرد و تعلیمات اجتماعی او ناظر بر عصیان علیه نابربرها و فاصله های بسیار طاقت فرسای طبقاتی در جامعه ساسانی بود. گرایش شدید مردم در مدت زمانی کوتاه به مزدک نشان می دهد که مردم تا چه اندازه از ستمهای اقتصادی موجود در جامعه خود رنج می بردند و هرگاه کسی آنان را به آئینی که از میان بردن این ستمها را در دستور کار خود قرار داده بود، دعوت می کرد، به سرعت شیفته او می شدند.

حوادث و بلاهای طبیعی

منطقه بین النهرین از زمانهای بسیار دور مرکز کشت انواع محصولات و حاصلخیزی زمینها در این منطقه علت اصلی رشد کشاورزی بود. در روزگار ساسانی بین النهرین قسمتی از خاک ایران محسوب می شد و بخش مهمی از مواد غذایی کشور را تأمین می کرد. شاهان ساسانی به دلیل سرگرم شدن به جنگهای متعدد و پرداختن به عیاشی از توجه به سد دجله که قسمت مهمی از زمینهای کشاورزی بین النهرین را مشروب می ساخت غفلت می کردند. سد مزبور که در زمان پادشاهی قباد اول شکاف برداشته بود و چند سال بعد به فرمان انوشیروان مرمت شده بود بار دیگر در اواخر پادشاهی خسرو پرویز به همراه سد فرات و چند سد دیگر بر اثر طغیان آب شکست برداشت و با جاری شدن سیل به زمینهای کشاورزی زیان جبران ناپذیری وارد کرد. معروف است که خسرو پرویز به دلیل اهمیت فوق العاده سدها خرمنی از طلا و نقره بر روی فرش گذاشت و از کارگران خواست تا با گرفتن آنها یک روزه چهل سدی را که خراب شده بود بسازند، اما تلاش او نتیجه نداشت. در اثر جاری شدن سیل زمینهای کشاورزی به باتلاق تبدیل شدند و ضمن نابودی

کشاورزی در این منطقه حیاتی، گرسنگی و قحطی و طاعون را به همراه آورد. اگر اهمیت کشاورزی بین النهرین را در نظر بگیریم و نیز توجه داشته باشیم که خراب شدن در حدود چهل سد بزرگ و کوچک چه زیانهای را در بر خواهد داشت، می توانیم ضمن توجه به انحطاط اقتصادی ایران در زمان پادشاهی خسرو پرویز که مقارن بعثت پیامبر اکرم (ص) است، میزان خشم و کین مردم را از نظام ساسانی که لا اقل در منطقه بین النهرین برای آنان جز قحطی و بیماری به همراه نیاورده است حدس بزنیم.

گوشه‌هایی از عیاشیها و فساد شاهان ساسانی

شواهد متعدد تاریخی نشان می‌دهد که فرمانروایان جامعه آنگاه که به فساد فزاینده اخلاقی و اجتماعی گرفتار شده‌اند زمینه‌های سقوط حکومت خود را فراهم کرده‌اند. برای حاکمان جامعه هیچ مصیبتی بزرگتر از غرق شدن آنان در فساد اخلاقی نیست. اگر هیئت حاکمه جامعه‌ای با انواع مشکلات اقتصادی، نظامی و سیاسی مواجه شوند در صورتی که از نظر اخلاقی و اجتماعی به‌ورطه تن‌آسایی و عشرت‌طلبی نیفتاده باشند، امکان دارد که بتوانند در شرایط برخوردار از نسبی از سلامت اخلاقی و اجتماعی بر مشکلات متعدد غلبه کنند. اما اگر در این زمینه دچار بیماری شده باشند دیر یا زود به‌ورطه تباهی و نابودی خواهند افتاد. برای اینکه دریابیم فرمانروایان ساسانی در این زمینه چه وضعیتی داشته‌اند بهتر است نگاهی به اعمال و رفتار شاهان ساسانی داشته باشیم.

حمزه اصفهانی مورخ معروفی که زندگی شاهان و انبیاء را به رشته تحریر کشیده است در وصف خسرو پرویز پادشاه ساسانی می‌نویسد: «... در خانه او ۳۰۰۰ زن آزاد و ۱۲۰۰۰ کنیز برای آوازخوانی و خوشگذرانی و اقسام خدمتها، و ۶۰۰۰ تن نگهبان بودند...»

زنان خسرو پرویز به همین تعداد که حمزه اصفهانی ذکر می‌کند محدود نبودند و عیاشیهای خسرو تا حدی بود که این پادشاه هر جا وصف زنی زیبا را می‌شنید اگر چه آن زن دارای همسر و فرزندی نیز می‌بود، دستور می‌داد تا او را به حرم شاه آورند. رسم شاه بر این بود که هر چند گاه نامه‌ای به فرمانروایان خویش در شهرها و ایالات می‌نوشت و در آن نامه وصف دقیقی از یک زن را می‌نگاشت و آنان را موظف می‌ساخت تا بادقت کامل و مطابق الگوی مکتوب او زنی را بیابند و روانه حرم او کنند.

راحت‌طلبی و عیاشی، تنها مربوط به مقتدرترین شاهان ساسانی نمی‌شد، ناتوان‌ترین و ضعیف‌ترین آنان نیز در این وادی گام می‌زدند و در هیچ حالی حتی در حال فرار و عقب‌نشینی از میدانهای جنگ نیز این خصایل شاهانه را ترک نمی‌کردند. مورخین نوشته‌اند که یزدگرد سوم به‌هنگام عقب‌نشینی از مقابل سپاهیان مسلمان با اینکه علاوه بر درباریان و حرمسرای خود، هزار

نفر آشپز، هزار تن رامشگر و هزار تن یوزبان و هزار تن با زبان و تعداد زیادی خدمتکار دیگر همراه داشت، باز هم این تعداد از همراهان را کم می‌دانست.

اسلام و ایران

پیش از این علل داخلی شکست امپراطوری ساسانی را به اجمال توضیح دادیم و اینک لازم است تا بحثی نیز درباره علل خارجی تسلیم مردم ایران در برابر سپاهیان مسلمان داشته باشیم. در لابلای مباحث گذشته متذکر شدیم که اگرچه امپراطوری ساسانی از درون پوسیده بود و هر روز این فساد و پوسیدگی درونی افزایش می‌یافت، اما پیروزی سپاهیان مسلمان بر ایرانیان هرگز به معنای این نیست که اگر هر قوم بیگانه‌ای نیز در آن شرایط و با همان انحطاط سیاسی، اجتماعی به ایران حمله می‌کرد، مردم ایران در مقابل وی هرگز توان ایستادگی و مقابله نداشتند و آخرین رمقهای حکومت ساسانی و مردم ایران چنان گرفته شده بود که سقوط ایران با هر حمله‌ای و از جانب هر قومی در آن ایام اجتناب‌ناپذیر بود. چنین تفسیری از شکست ایران و سقوط امپراطوری ساسانی هرگز تفسیری کامل از این واقعه مهم تاریخی نیست.

در حقیقت دلیل عمده سقوط ساسانیان به دست سپاهیان اسلام را باید در دین اسلام جستجو کرد. می‌توان گفت که با وجود انحطاط داخلی جامعه ایران در آستانه ظهور اسلام، اگر مردم این کشور با قومی دیگر که آرمانی چون اسلام را برای نجاتشان به‌ارمغان نمی‌آورد مواجه می‌شدند، یا حتی با خود اعراب بدون پیام اسلامی آنان مواجه می‌شدند، یا هرگز در آن مقطع تاریخی شکست نمی‌خوردند یا در صورت شکست پس از اندک مدتی نیروی خود را سازمان بخشیده به عکس‌العمل می‌پرداختند و همچون گذشته‌های تاریخی هرگز به حاکمیت سیاسی بیگانه تسلیم نمی‌شدند؛ چه رسد به اینکه علاوه بر تسلیم در مقابل مسلمانان عقاید آنان را نیز به سرعت و با شوقی فراوان بپذیرند و حتی بعدها با وجود سرخوردگی از حکومت خلفا برای حفظ اسلام و حتی باز گرداندن آن به سرچشمه‌های زلال اولیه‌اش تلاشهای وسیعی آغاز کنند.

بنابراین علل شکست ایران و سقوط ساسانیان را باید در ارتباط با اسلام جستجو کرد. زیرا بدون مطالعه واقعه از این بُعد، تفسیر این پدیده تاریخی ناتمام و حتی ناقص خواهد بود. حقیقت این است که اعراب بدون اسلام هرگز، قدرت و امکان آن را نمی‌یافتند تا متشکل شده و چنان ایمان و اعتقاد و شهادتی بیابند که بتوانند به همسایگان بزرگ خود حمله کنند. آنان قرنهای متمادی یا تحت سلطه امپراطوران بزرگ دنیای آن روز بودند یا اینکه در صورت شدت فشار وقتی که برای غارت به مرزهای ایران نزدیک می‌شدند گوشمالی شدیدی می‌شدند و عقب‌نشینی می‌کردند. برای درک تحولی که اسلام در میان اعراب ایجاد کرد لازم است نظری اجمالی به وضعیت اعراب قبل از اسلام و روابط این قوم با ایران بیندازیم و آنگاه بحث اصلی یعنی علل

خارجی تسلیم ایران در برابر سپاهیان اسلام را دنبال کنیم.

سوابق تاریخی روابط ایران و اعراب

اعراب تیره‌ای از اقوام سامی هستند که مهد اولیه آنان شبه جزیره عربستان است. آنان با توجه به شکل و شیوه زندگیشان در شهر و صحرا به دو شاخه اعراب حضری و بدوی تقسیم شده‌اند. اعراب حضری همان اعراب شهرنشین هستند و اعراب بدوی گروهی بودند که در محلی ثابت زندگی نمی‌کردند و همیشه در حال کوچ بودند. زندگی پر از مشقت در محیط خشک و بی‌آب و علف عربستان شمالی، اعراب این منطقه را وامی داشت که از دو طریق تجارت و غارت، امرار معاش کنند. تاجران عرب در طول سال به مراکز مهم تجاری رفت و آمد می‌کردند و اعراب بادیه نیز ناچار بودند تا از طریق غارت قبایل دیگر یا حمله به مرزهای همسایگان، از جمله ایران نیازهای خود را تأمین کنند. امپراطوریهای ایران و روم نیز که با هم در حال رقابت بودند، سعی داشتند تا هر کدام دست نشاندہ‌هایی در داخل عربستان داشته باشند و حکومت‌هایی وابسته به خود ایجاد کنند. در پی همین سیاست بود که چنانکه ذکر کردیم هر کدام از دولتهای حیره و غسان به ایران و روم وابسته شدند. به این ترتیب می‌توان گفت که سه عامل ضرورت تجارت، غارت، و سیاست به‌اشکال مختلف اعراب را با همسایگان و از جمله ایران ارتباط می‌داد.

داریوش در کتیبه بیستون در کنار اقوام مختلفی که با جگزار و مطیع او بودند، از قوم عرب نیز نام برده است. در زمان پادشاهی شاپور دوم، اعراب بادیه‌نشین برای تأمین نیازهای زندگی خود به مرزهای ایران تجاوز می‌کردند و شهرها و روستاهای حاشیه مرزی را غارت می‌کردند. شاپور به‌تنبیه این دسته از اعراب پرداخت و پس از اسیر کردن بعضی از آنان دستور داد تا شانه‌های آنان را سوراخ کنند و ریسمانی از آن بگذرانند. به همین سبب شاپور را «ذوالاکتاف» لقب دادند.^۱

تصرف یمن در زمان انوشیروان

در اوایل قرن ششم میلادی حبشیهای مسیحی به دنبال تأمین منافع سیاسی، اقتصادی خود و امپراطوری روم از ضعف پادشاهان حمیری استفاده کردند و به عربستان جنوبی وارد شدند و یمن را تصرف کردند. تسلط حبشیها بر جنوب عربستان به همان اندازه که موجب خشنودی رومیها شد، خشم و نگرانی دربار ساسانی را برانگیخت، زیرا یمن از جمله مناطقی بود که از نظر اقتصادی و سوق الجیشی اهمیت داشت و تسلط هر کدام از امپراطوریهای ایران و روم بر این

۱ - گروهی از پژوهشگران تاریخ ایران معتقدند چون شاپور شانه‌های پهنی داشته او را به این نام خوانده‌اند.

سرزمین منافع آن دیگری را به خطر می انداخت.

پس از غلبه حبشیها بر عربستان جنوبی، سیف بن ذی یزن فرمانروای حمیری که در صدد تصرف مجدد یمن بود برای گرفتن کمک عازم دربار ایران شد و از انوشیروان یاری خواست. شاه ساسانی که موقعیت را برای تصرف یمن و دست نشاندگی این سرزمین مناسب می دید «وَهْرَزْ دِیلمی» را به همراه سپاهی به یمن فرستاد. سپاه ایران حبشیها را از یمن بیرون راند و بار دیگر حکومت این سرزمین را به حمیریان سپرد، اما در حقیقت از این زمان به بعد فرمانروایان حمیر مطیع و دست نشاندۀ شاهان ساسانی شدند.

واقعه ذوقار

نخستین جنگی که در آستانه ظهور اسلام در میان اعراب و ایران اتفاق افتاد، جنگی است که در تاریخ به واقعه ذوقار شهرت یافته است. به نظر می رسد یکی از علتهای بروز این جنگ که به پیروزی اعراب انجامید این بود که چون خسرو پرویز شنید نعمان فرمانروای حیره دختری زیبا دارد به وی دستور داد تا دخترش را به قصر شاه بفرستد. نعمان از دستور شاه سربر تافت و پس از سپردن اموال و فرزندان خود به رئیس قبیله شیبان به نزد خسرو رهسپار شد. شاه ساسانی از شدت خشم نعمان را کشت و از بنو شیبان خواست تا اموال و فرزندان نعمان را تسلیم وی کنند. رئیس قبیله شیبانی از پذیرفتن دستور خسرو پرویز امتناع ورزید و به این ترتیب شاه ایران سپاهی را برای سرکوبی این قبیله عازم عربستان کرد. پس از جنگی که میان طرفین روی داد، سپاهیان ایران شکست خوردند و به ناچار عقب نشستند. شکست ایران در جنگ ذوقار اگرچه دارای اهمیت سیاسی و نظامی است و تصور شکست ناپذیری ایران را از بین برد، اما این حادثه هرگز به این معنی نیست که عرب به راستی دارای آن چنان توان نظامی بود که غلبه بر قبیله ای از قبایل آن بسیار دشوار می نمود. اگر خسرو پرویز در همین زمان گرفتار جنگ با رومیها نبود و به صورتی جدی منوجه عربستان می شد، اعراب هرگز توان مقاومت در برابر سپاه ایران را نداشتند. آنچه به راستی از اعرابی که در سراسر تاریخ حیات خود مطیع و منقاد امپراطوران مختلف بودند، ملتی مقاوم و جسور ساخت که اعتقاد آنان به اسلام و همبستگی این قوم بود. اگر چنین عاملی در صحنه حیات فرهنگی و سیاسی جامعه عرب حضور نمی یافت حادثه ای چون ذوقار نمی توانست تکرار شود تا چه رسد به اینکه امپراطوری ساسانی در مقابل سربازان مسلمان عرب سقوط کند.

گرایش ایرانیها به اسلام قبل از سقوط ایران

هنگامی که خبر پیدایش اسلام و پیام آن به تدریج از شبه جزیره عربستان به دیگر نقاط رسید، محرومان این جوامع را به تأمل درباره علل این تولد جدید اعراب واداشت. در آن دوران

اگرچه از وجود وسایل ارتباط جمعی به شکلی که امروزه همه مردم را در ارتباط با یکدیگر و در جریان اخبار منطقه‌ای و جهانی قرار می‌دهد اثری نبود، اما ظهور اسلام در قلب جزیره العرب یعنی مرکز جاهلیت و انحطاط فکری و فرهنگی و تحول سریعی که اعراب در پرتو آن پیدا کردند، چیزی نبود که از دیده‌تیزبین همسایگان ایرانی اعراب مخفی بماند. انحطاط داخلی جامعه ساسانی به خصوص انحطاط اعتقادی و فرهنگی ایران عهد ساسانی، از محرومان این جامعه مشتاقانی گوش به زنگ ساخته بود که همه حوادث منطقه را مورد توجه قرار می‌دادند و چون تشنه عدالت اجتماعی بودند تا با تمسک به آن خویشتن را از اسارت اعتقادات جامعه و ستمهای اجتماعی حاکم نجات دهند، نسبت به اندیشه‌های نوین و پیامهای جدید حساسیت فوق‌العاده‌ای داشتند و با شنیدن ناچیزترین خبر سعی می‌کردند تا اطلاعات خود را بسط دهند و از کم‌وکیف حوادث به شکل کامل اطلاع یابند. بازرگانان ایرانی و عرب، قافله‌های هر دو قوم و نیز مرزداران و مرزنشینان و قبایل بدوی بزرگترین عامل انتقال اخبار به میان ایرانیان بودند.

تازگی و جذابیت پیامهای اسلامی به خصوص توحید و نگرستن به نجات سریع قومی که تا دیروز غرق در بدبختی و محرومیت و جهالت بودند، نمی‌توانست اشتیاق دیرینه ایرانیان و قلبهای منتظر آنان را به پی‌جویی بیشتر برای کسب اطلاعات فزونتر افزایش ندهد. به این ترتیب بود که در عین فقدان شبکه‌های ارتباطی، اخبار درون عربستان و گسترش اسلام و تحول اعراب، شکل نوین زندگی آنان، کیفیت سلوک پیامبر با یارانش و.... هر روز بیش از روز دیگر به درون ایران می‌رسید و دل‌های خسته را آرام می‌ساخت و اشتیاق آنان را برای نجات در پرتو آئین اسلام بیشتر می‌کرد.

عنصر ایرانی که در آستانه ظهور اسلام نسبت به آئین زردشت دچار تردید شده بود به دنبال راه فراری می‌گشت اینک از قلب بادیه پیام توحید را می‌شنید، پیام پیامبری را که نجات بشریت را در اقرار به توحید و نبوت او می‌دانست. محرومان جامعه ایران می‌شنیدند که در عربستان مردی ظهور کرده است که علیرغم تحمل آزار و شکنجه‌های قومش توانسته است در اندک مدتی آنان را از حسیض ذلت به اوج رستگاری برساند و از انسانهای جاهل و غارتگر، برادرانی متحد بسازد که میان سید قریشی با بلال حبشی تفاوتی نباشد. نسیم توحید از یکسو ذهن و عقل و جان ایرانی را که از آئین زردشت خسته و ناامید شده بود به سوی خود می‌کشید و از سوی دیگر پیام عدالت اجتماعی اسلام، نفی امتیازات طبقاتی و نژادی این آئین و پیامهای برابری و برادری پیامبر اسلام، اشتیاق دیرینه او را برای حصول به این آرمانها فزونتر می‌ساخت. دعوت اجتماعی و مبانی اعتقادی اسلام به راستی همان گمشده‌ای بود که ایرانیان از مدتها پیش به دنبال آن بودند. بعضی از آنان به دنبال همین گمشده به مسیحیت ایمان آورده بودند اما اینک با آئینی همه‌جانبه و کامل مواجه می‌شدند که نه تنها خلجانه‌های فکری آنها و سرگشتگیهای

ذهنی آنان را بسی بیشتر از مسیحیت آرام می ساخت و به خود جلب می کرد بلکه دربردارنده برنامه هایی برای نجات آنان از یوغ ستمهای اجتماعی نیز بود.

در دوره فتوحات اسلام به زمان خلیفه دوم ارتباط فکری و فرهنگی میان اعراب و ایرانیان بیشتر شده اخبار دنیای اسلام نیز زیاده تر به مردم ایران رسید و همین امر شناخت ایرانیان را از اسلام و مسلمانان بیشتر کرد و زمینه مقایسه میان واقعیات جامعه ساسانی و عقاید و اجتماعات حاکم بر آن با دنیای اسلام را بیشتر فراهم کرد.

سرانجام زمان مناسب فرا رسید و سپاهیان اسلام برای درهم کوبیدن نظام پوشالی ساسانی و نجات محرومان ایران از قید اسارت شاهان روانه مرزهای ایران شدند. مورخین نوشته اند که به هنگام رویارویی دو سپاه رستم فرخزاد از مسلمانان خواست که فردی را نزد او بفرستند تا طی مذاکره ای از کم و کیف خواستهای اعراب مسلمان اطلاع حاصل کند.

نماینده مسلمین همچنان که سوار بر اسب بود پیش آمد، او هیبتی ساده و بدون تجمل داشت، سلاح خویش را حمایل کرده و نیزه اش را در دست گرفته بود. وی همچنان پیش می راند تا به نزدیک رستم رسید. اطرافیان فرمانده ایرانی که نمی توانستند رفتار ساده و بی آرایش به دور از رسوم طبقاتی نماینده مزبور را تحمل کنند بر سرش بانگ زدند و از او خواستند تا به احترام رستم از اسب پیاده شود و پیش آید. اما وی خونسرد و بی اعتنا تا نزدیکهای رستم پیش آمد و آنگاه پیاده شد.

فرشهای گرانقیمتی قرارگاه رستم را مفروش کرده بود. نماینده سپاه اسلام با بی اعتنائی خاص یک مسلمان به این تجملات فرشها را با نوک نیزه کنار زد و بر روی زمین نشست. با شگفتی از او پرسیدند که چرا بر روی فرش نمی نشینید. پاسخ وی این بود که ما خوش نداریم بر روی فرشهای زربفت و رنگارنگ و گرانقیمت شما بنشینیم!

رستم از او پرسید که هدف شما چیست. وی پاسخی داد که عصاره همه ابعاد مختلف اسلام بود. او گفت: جئنا لنخرج العباد من عبادة الله ومن ضيق الدنيا الى سعتها ومن جور الاديان الى عدل الاسلام.

«ما آمده ایم تا بندگان خدا را از بندگی انسانها نجات دهیم و بنده خداشان بگردانیم. و نیز آنان را از مشقات دنیایی برهانیم و آسایش دنیوی را به آنان ارمغان دهیم. همچنین آنان را از ستم ادیان به سوی عدالت اسلام رهنمون گردیم.»

این نشان می دهد که مجاهدان اسلام سرشار از عشق به اندیشه بسط نفوذ اسلام بودند و کمترین بیمی از دشمن نداشتند. آنان بر اساس نگرشهای اسلام مبارزه در راه خداوند و آزادی خلق را مصداق «احدی الحسینین» می دانستند. اعتقاد آنان این بود که رسالتشان جهاد در راه خداست و اینک جهادی آزادیبخش پیش روی آنان بود. اگر در این جهاد کشته می شدند، شهادت

در انتظارشان بود و اگر پیروز می‌شدند، باز هم توفیقی بزرگ نصیب آنان شده بود. به این ترتیب این اعتقاد چنان نیرویی در آنان بوجود آورده بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست در مقابل آن مقاومت کند، چنانکه پیل سواران سپاه ایران، فرماندهان و نیروهای وابسته به اشراقیت و... هرگز نتوانستند مقاومتی جدی نشان دهند و بنابراین مجموع عوامل درونی جامعه ساسانی و عوامل برونی دست به دست هم داده و طومار حکومت ساسانی را در نوردید و فصل جدیدی از زندگی در جامعه ایران را آغاز کرد.

فهرست منابع

- بیرونی، ابوریحان — آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۳.
- مسعودی، علی بن الحسین — التنبيه والاشراف، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی چاپ قاهره، بی تا.
- دینوری — اخبار الطوال، ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۴.
- دیاکونف — اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴.
- ابن ندیم — الفهرست، ترجمه رضا تجدد، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۶.
- ابن اثیر — الكامل فی التاريخ، دارالکتاب العربیه، بیروت، ۱۹۶۷، جلد اول.
- شهرستانی — الملل والنحل، تحقیق محمد سید گیلانی، بیروت، دارالمعرفه ۱۳۹۵.
- گیون — انحطاط و سقوط امپراطوری روم، ترجمه فرنگیس شادمان، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران، ۱۳۵۳، جلد اول.
- اوستا — ترجمه و تحقیق هاشم رضی، تهران، سازمان انتشارات فروهر، ۱۳۶۳.
- اوستا — نگارش جلیل دوستخواه، گزارش استاد ابراهیم پورداود، تهران، انتشارات مروارید ۱۳۶۱.
- احتشام، مرتضی، ایران در زمان هخامنشیان، تهران انتشارات جیبی، ۱۳۵۵.
- هوار، کلمان — ایران و تمدن ایرانی، ترجمه حسن انوشه، انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۶۳.
- گیرشمن — ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه دکتر محمد معین، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۶.
- کریستن سن، آرتور — ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات ابن سینا تهران، ۱۳۵۱.
- جوان، موسی — تاریخ اجتماعی ایران، بی تا، تهران، ۱۳۴۰.
- طبری، محمد بن جریر — تاریخ الرسل والملوک (تاریخ طبری)، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالمعارف مصر، الطبعة الثانية، جلد ۲.
- پیرنیا — تاریخ ایران باستان، انتشارات ابن سینا، تهران، ۱۳۴۴ جلد ۱.
- سایکس، سرپرسی، تاریخ ایران، ترجمه فخرداعی گیلانی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
- جلد ۱.
- گوتشمید، آلفردرفن — تاریخ ایران و ممالک همجوار آن از زمان اسکندر تا انقراض

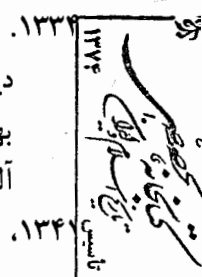
ساسانیان، ترجمه کیکاوس جهان‌داری، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۶.
نولدکه، تئودور - تاریخ ایرانیان و عربها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خوئی،
انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۵۶.

دورانت، ویل - تاریخ تمدن، مشرق‌زمین گاهواره تمدن، ترجمه احمد آرام، انتشارات
اقبال، تهران، ۱۳۳۷، جلد ۱.

دوبوار، نیلسون - تاریخ سیاسی پارت (اشکانیان)، ترجمه علی اصغر حکمت، انتشارات
ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۲.

داندامایف - تاریخ سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هخامنشیان، ترجمه میرکمال نبی‌پور،
نشر گستره، تهران، ۱۳۵۴.

«تاریخ سیاسی و فرهنگی»، ایرانشهر، کمیسیون ملی یونسکو، تهران ۱۳۴۲، ج ۱.
امستد - تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ترجمه دکتر مقدم، انتشارات ابن‌سینا، تهران،



دیاکونف - تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، تهران، ۱۳۵۴.
بهمنش، احمد - تاریخ ملل قدیم آسیای غربی - انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۳۲.
آلبرماله - تاریخ عمومی عالم، تاریخ ملل مشرق، ترجمه عبدالحسین هژیر، ابن‌سینا، تهران
۱۳۴۲، جلد اول.

مستوفی، حمدالله - تاریخ گزیده، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات
امیرکبیر، ۱۳۶۲.

هرودوت - تاریخ هرودوت، ترجمه دکتر هادی هدایتی، انتشارات دانشگاه تهران، تهران
۱۳۳۸، جلد اول.

یعقوبی، ابن‌واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر
کتاب، تهران، ۱۳۵۵، جلد اول.

شریعتی، علی - تفسیر سورة روم، انتشارات حسینیه ارشاد، تهران، بی‌تا.
لوکونین - تمدن ایران ساسانی، ترجمه عنایت‌الله رضا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران،
۱۳۵۰.

پلوتارک - حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران
۱۳۴۶، جلد چهارم.

فیثاغورث - سفرنامه فیثاغورث در ایران، ترجمه یوسف اعتصامی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۳.
اصفهان‌نی، حمزه - سنی ملوک الارض والانبیاء، ترجمه دکتر جعفر شعار، انتشارات بنیاد
فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۶.

خواجه نظام الملک طوسی، سیاست نامه، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ سوم.

ضیاءپور، جلیل — مادها و بنیانگذاری نخستین شاهنشاهی در غرب فلات ایران، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، بی تا.

مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴.

فرای، ریچارد. ن، میراث باستانی ایران — ترجمه مسعود رجب نیا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴.

نامه تنسر — تصحیح مجتبی مینوی و تعلیقات دکتر رضوانی، تهران انتشارات خوارزمی، بی تا.

